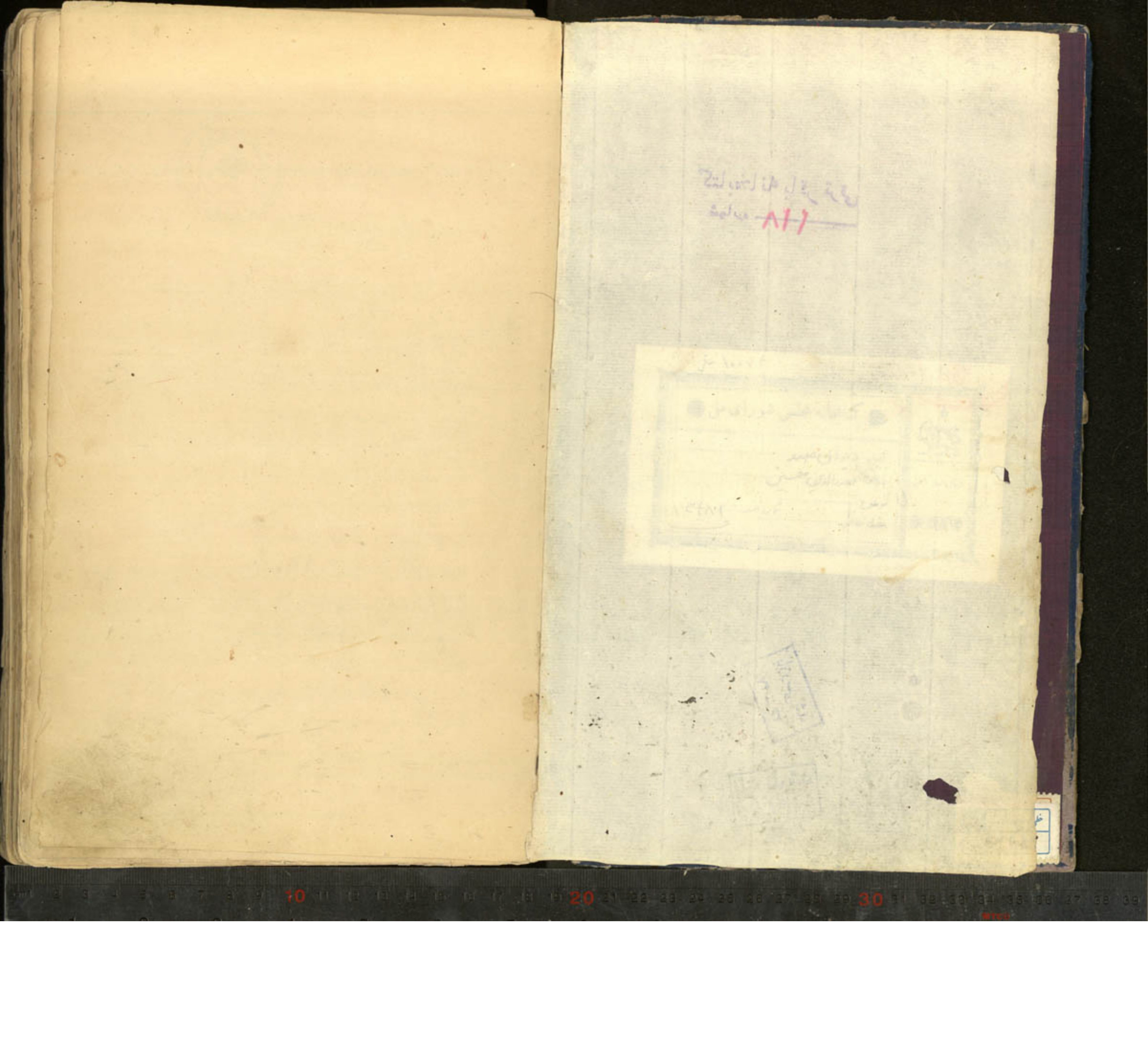
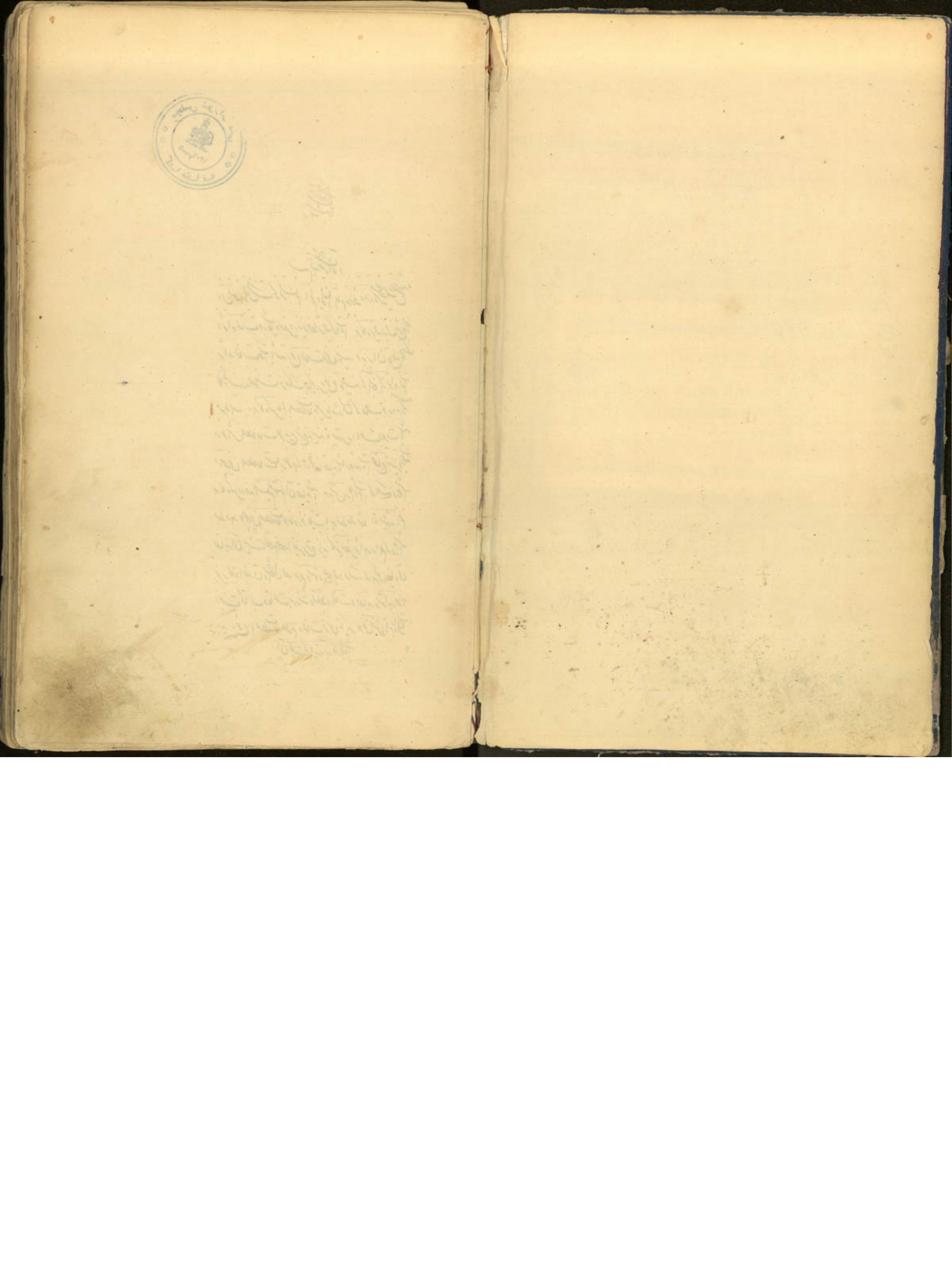



کتابخانه باقر ترقی
شماره ۱۳۸۲
بازدید شد
۱۳۸۵
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دیوان صدر
مؤلف صدرالدین حسین
موضوع خط نظم
شماره ثبت کتاب ۸۶۵۱۳









بسم الله الرحمن الرحیم

این نسخه اولین نسخه ایست که از نسخ ناظم دیوان اهتمام در رقم شده و از روی نسخه معتبر و اصلاح شده
و شواهد لغات در حاشیه بعضی در زیر خط ترجمه کرده ام هرگاه رساله این شرح و لطائف
شواهد لغات در آن نوشته باشد رجوع به لغات فرس نمایند و به برهان قاطع و فرهنگها
نگاه کنند خصوص فرهنگ جهانگیری رجوع نمایند که اکثر شواهد لغات
مربوط است و هرگاه کسی عالم به اصطلاحات هیئت باشد کتابی که صاحب توده دارد که
در حواشی اصطلاحات علم هیئت شرح نمایند تا مبتدی را باعث بصیرت باشد
و همچنین اصطلاحات سایر علوم که در ضمن قصاید اشاره شده است محتاج تفسیر و شرح است
هرگاه کسی در صدد تسلیم و تعلیم آن قصاید باشد هر یک را لازم است که اصطلاحات را در حواشی
بسط دهد تا همچنین اصطلاحات عرفا در غزلیات با بسط داده شود اما شیوه ناظم
قصاید آن هست کلام خود را تفسیر و شرح نماید لکن بعضی شواهد را هم که در آن
تحریر بجهت اغلاق و اشکال بعد دیدم دستور العمل بود نوشته که هر کس ...
زینت کتاب و تمامت سررشته و تسلط در لغات و قصاید و شواهد مواد
باید رجوع به اصطلاحات علوم و لغات فرس نماید عرض نقش را با ...
آن کلیت کم پاینده بود ملک ...



هو

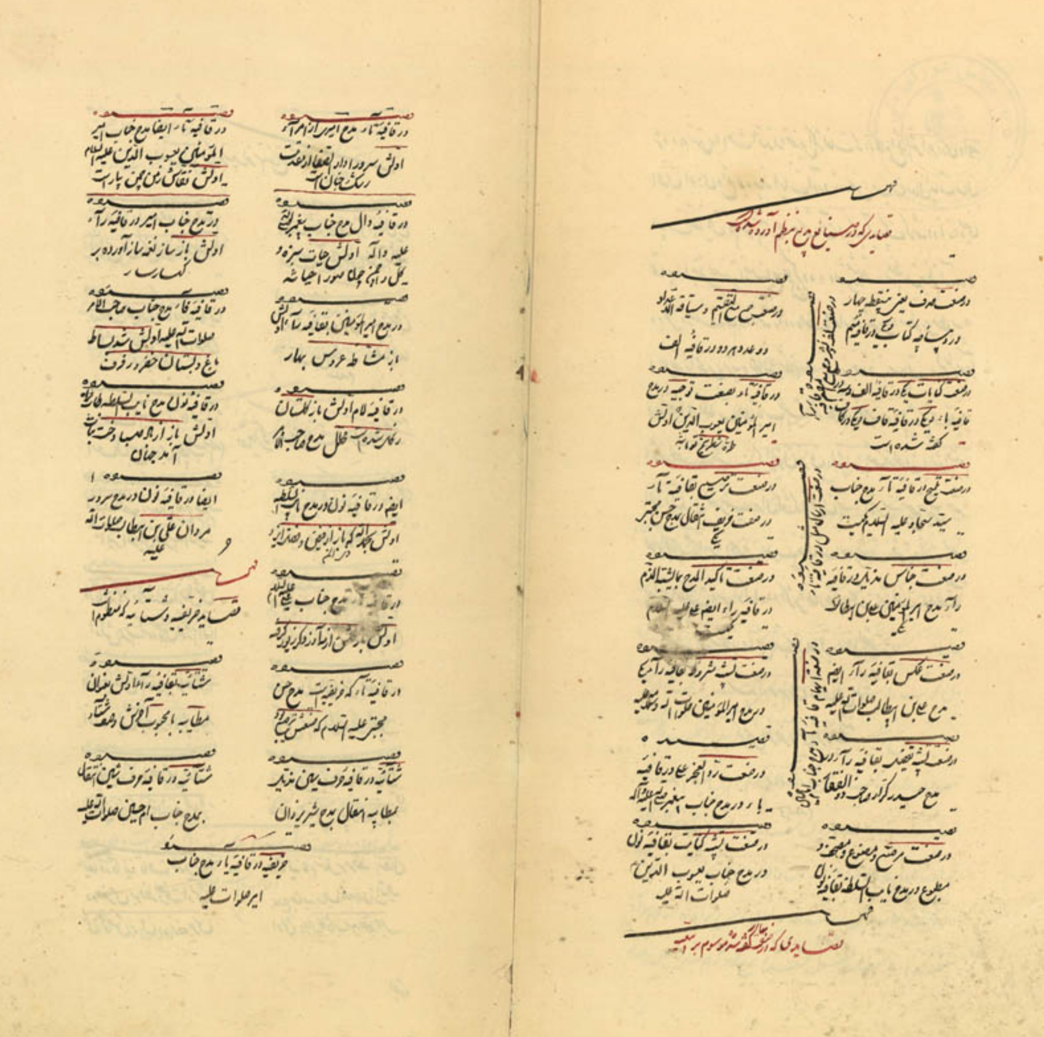
بسم الله الرحمن الرحیم

زینت دیباچهٔ سخن حمد و سپاس داداری است جلّ جلاله که ریاض معانی را
آب زلال بر دهد و نطق فصیح را تمیز حقیقت انسان کرد و درود نامحدود
بر تاجدار کشور فصاحت و شهسوار عرصهٔ بلاغت شاه نشین ساحت اورنگ ابن الموالی و فرّ
دانش و بینش طراز محضر سروری توقیع منشور سخن گستری سلطان ولایت مصطفی
محمد مصطفی و آل اطهار و اصحاب اخیار او باد و بعد ناظم این دیوان و جامع این
بیان شکسته بیکس و بیکس حبیب المتخلّص بصدر الدین را شوق این است و ذوق
این گماشت از صغر سن از موهبت لسان الغیب و مخبر کتم شمرا ز حقیقت کرام بود
ابیات بر سبیل تألیف قصاید چند و غزلیات دلپسند و قطعات فارسیه
معروف دارد و بنسبت مدایح ائمه اطهار علیهم السلام نام این کتاب منتخبه روزگار
سطور و مذکور باشد هر چند نظر بر سخن قدیم هدف بسلسلهٔ کلام خود
هدف سهام ملام خواهد کرد عربیه من والّذی ترضی سجایاه کلّها کفی المرء نبلاً
ان تعدّ معایبه پس در ترتیب قصاید لغاتی که تعبیر بر شاهد بود از کلام شعرای
متقدم باستظهار الفضل للمتقدم درج نمود که هم تبدیل باعث استحضار
بود

شود و هم سهو را باعث اقتدا تحجیل اکثر لغات که در کلام افصح الشعرا فردوسی و اوحد
الدین انوری واقع بوده بیانه ابیات آورده و در بعضی مقامات معانی ابیات
ابیات معقد این هم معلوم است ع خوش آن بود که بر آید بیک کرشمه دو کار و بعضی
قصاید را مشتمل بصنعتی از صنایع علم بدیع کرده و بعضی را که شعر بر موعظه بلیغه منظوم آورده و
و بعضی در وصف بهار و بعضی را در وصف لیل و نهار و بعضی را منظوم بر مطایبه
و طایفه را محتوی بر مرثیه و مکالمه نظام داده با بیان خلاف سلیقه همه کس را خوش آید
و در انشای قطعات مطایبات چند که نظر بظاهر شریعت ناپسند است حمل بر
اقرار العقلا نکنند که الجنون فنون و الشباب شعبة من الجنون و الشعراء یتّبعهم
الغاوون ع تعبیر خیست هر آن گفته که از مجنون است حدیث اصحّ خبر لا تعبیر
کلام المجانین تعبیر و همچنین اسلوب غزلیات بعضی شیوهٔ عشق مجازیست و بعضی
بمذاق حقیقت و سوز و گداز و اکثر اظهار غرام و محبت نسبت باهل بیت عصمت
علیهم السلام و اقلی ترتیب یافته بطریق موعظه و نصیحت و

امید از جوهریان دکان سخن سرا آنست
که بچشم نظر عفو و اغماض نگرند عیب پوشند
پرده ندرند

والسلام



فهرست

قصایدی که بسبب نذر اتفاق شده است

قصیده
در قافیه رآء در صفت قلم
اولش آن زنگی گریان که در اندام ...

قصیده
در صفت شمع بقافیه رآء انتقال بمدح
جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه
و سلامه

قصیده
در صفت قلیان و سماور در قافیه
شین انتقال بمدح امیر المؤمنین
علیه السلام

قصیده
در صفت ساعت فرنگی در قافیه یائی
انتقال بمدح جناب فاطمه علیها
سلام

قصیده
در صفت آینه در قافیه رآء
انتقال بمدح علی بن ابیطالب علیه السلام

فهرست

قصایدی که در خصوص معرفت و بطلان موعظه گفته شده

قصیده
در قافیه الف انتقال بمدح جناب
امیر المؤمنین صلوات الله علیه

قصیده
ایضا در قافیه الف شامل بر شکوه از روزگار
مزید بر موعظه و نصیحت

قصیده
در قافیه آء در صفت ارسال مثل
اولش عمریست که در قفس اندریم ...

قصیده
در قافیه آء در خصوص معرفت و توحید
خدا تعالی اولش زلف بر عارض ...

قصیده
در قافیه دال مشتمل بر موعظه و نصیحت
اول دین ور رشته ...

قصیده
ایضا در قافیه دال اولش و صف محبوب
آخرش انتقال بموعظه و نصیحت

قصیده
در قافیه رآء در خصوص معرفت
اولش تبارک الله از ... کار

قصیده
در خصوص نصیحت و موعظه بقافیه
قاف اولش چار ارکان ...

قصیده
ایضا در قافیه قاف مشتمل بر کنایات
در خصوص موعظه و نصیحت اولش
کمی که باش بر این دو ازده برج ...

قصیده
در قافیه لام مشتمل بر موعظه انتقال
بمدح جناب حجة الله صلوات الله علیه
اولش ... کاشانه ...

قصیده

قصیده
در قافیه لام مشتمل بر موعظه
اولش مرگ ... چنگال

قصیده
در قافیه میم مشتمل بر موعظه و نصیحت
اولش ... شو با شرف ... نعیم

قصیده
در قافیه میم مشتمل بر نصیحت و مذمت
اولش تا چند ... آب ... خورم

قصیده
در قافیه نون مشتمل بر مذمت و نصیحت
انصاف ... اولش دیده بی ...

قصیده
در قافیه هاء مشتمل بر لغات مشکله
اولش بدنیا دل منه ای مرد آگاه

قصیده
در قافیه یاء مشتمل بر موعظه و نصیحت
اولش با طاعت ... پیر ... جوانی

فهرست

قصایدی که در خصوص مرثیه گفته شده است

قصیده
در قافیه آء مشتمل بر ذکر کواکب انتقال
بمدح و مرثیه ابا عبد الله الحسین
علیه السلام

قصیده
در قافیه دال مرثیه ابا عبد الله الحسین
اولش ای شهنشاه دین امام شهید

قصیده
در قافیه رآء مزید بذکر احوال
کربلا اولش بحرم بریم وا ... آه

قصیده
در قافیه سین مدح حضرت عباس
و ذکر مصیبت او

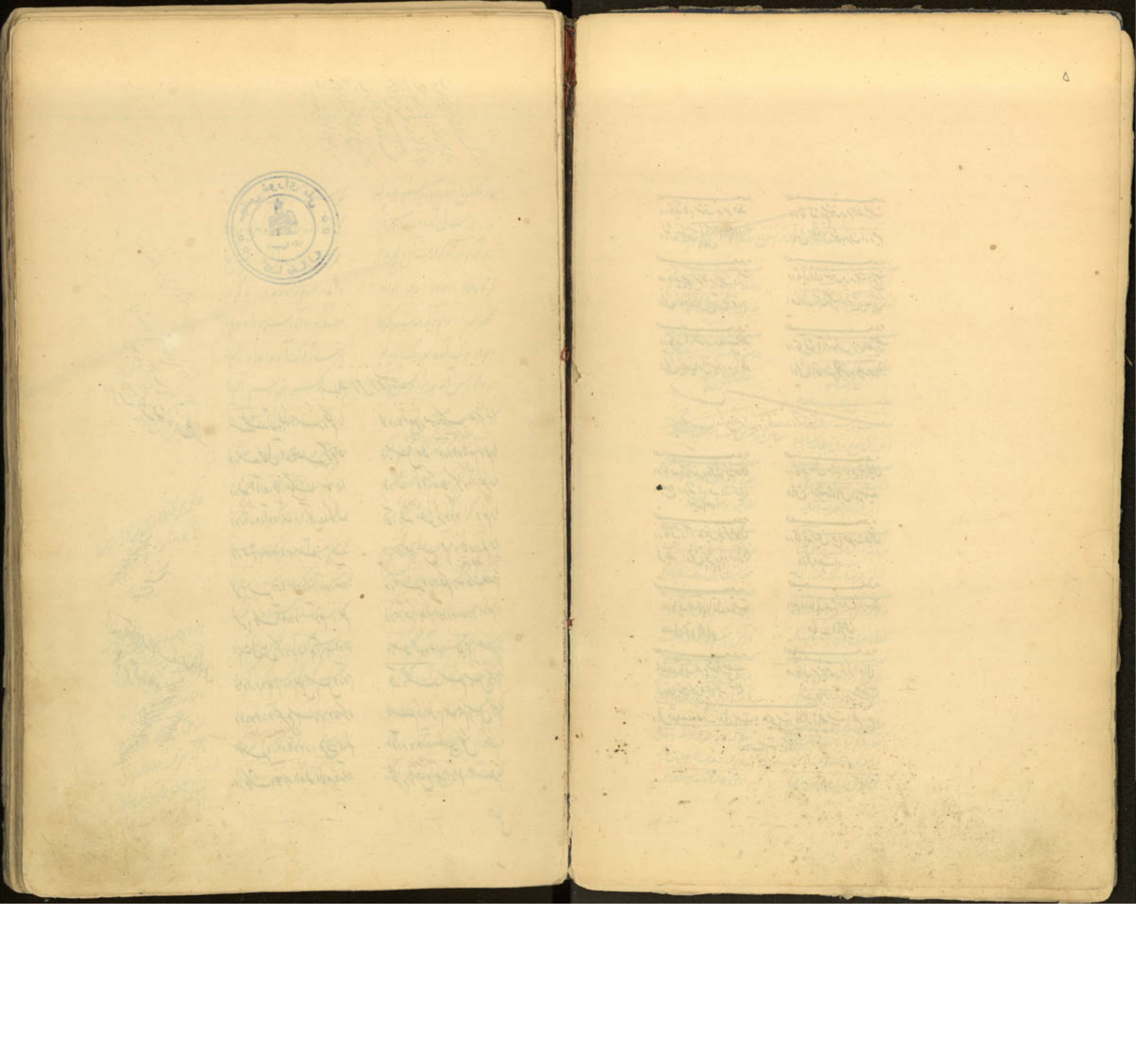
قصیده
در قافیه لام در اول رؤیت
هلال محرم الحرام

قصیده
ایضا در قافیه لام مشتمل بذکر شهدای
جناب امام حسین

قصیده
ایضا در قافیه لام مشتمل بر مصیبت
روحانیان بجهة حسین علیه السلام

قصیده
در قافیه میم مشتمل بذکر احوال
... عاشورا ... اهل بیت علیهم السلام

دیگر قصاید در صفت تغزل است یا مدیحه است یا ذکر واقعه است یا طلوع صبح و
آفتاب است تماما





بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد محمد آله و ... و حکم را — کاورد معمور صور ملک عدم را

در حمد محال آمده حصر کرم او — در اصل وله اورد او نام امم را

در لمعه آورد ملا سلک سما را — در لحه واماده علا کرده علم را

اوراد در اوراد همه اکل و ماکول — الا رسد سلسله هر دو دم را

در عالم اعلام و هم سر احد را — در سوره سمع امم لا و ولم را

کر مهر ورا امر ود مد مدورا — در کسر ورا حکم رسد ملک صدم را

محمود ملک اورده آدم اعلم — در صرصر هدم اورده عاد و ارم را

ارسال رسل کرده و اهدا همه اداد — در سلسله محمود دهد عام عصم را

داوار ده عالم علل اصل در آدم — طه و محمد حکم حل و حرم را

وا ماد ورا محرم اسرار ولا کرد — هم سور علوم همه هم اصل کلم را

مهر در اولاد ورا عرصه عالم — اورده ورد سلسله کل همم را

در ملک ولا هر او لو الامر در آرد — محکوم و مطاع همه آرام عصم را

در علی

در ملک دوار آورم اسم اسد الله — کر اسم در آرم ملک ملک کرم را

در دار وصال آمده معدوم دو دوار — کر دهر رسد در حد و عد کمل و هرم را

رو اورد او در که او سائل و محروم — محروس در آرد دل او در دو سه ام را

کر کار عطا راه او رعد در اورد — وا ماده عدم راه دهد در رکم را

محصول دو عالم دهد ار سهم کدارا — سد دو در آرد سر مو را سدم را

احرار ملوک آمده مملوک در او — اسما ملوک آمده اعداد اهم را

او داور سر آمد همه سور هوس آمد — کاورده مکسر همه رسم الم را

کر لمعه صمصام او رد لج عدو را — ورد و هم او همال دل و وصل ادم را

در عرصه آورد که ار کاو ودم آرد — در سمع عدو راه دهد مهر همم را

در وسط الم سهم اسد آمده محکوم — هر دم که رود دهد هر اس علم را

اوراد کرام آمده اطوار مکارم — در عهد او اهله کرم را و همم را

واهب همه هموم آمده مطلوس مکرم — کو محکم سد آمده هر سلک اسم را

در عدل که کسر آورد او طارم سر — حارس همه حاکم دهد معهد رم را

داد ار حد داده مراد او را و لد داد — کو ساوس سد آمده اسرار لم را

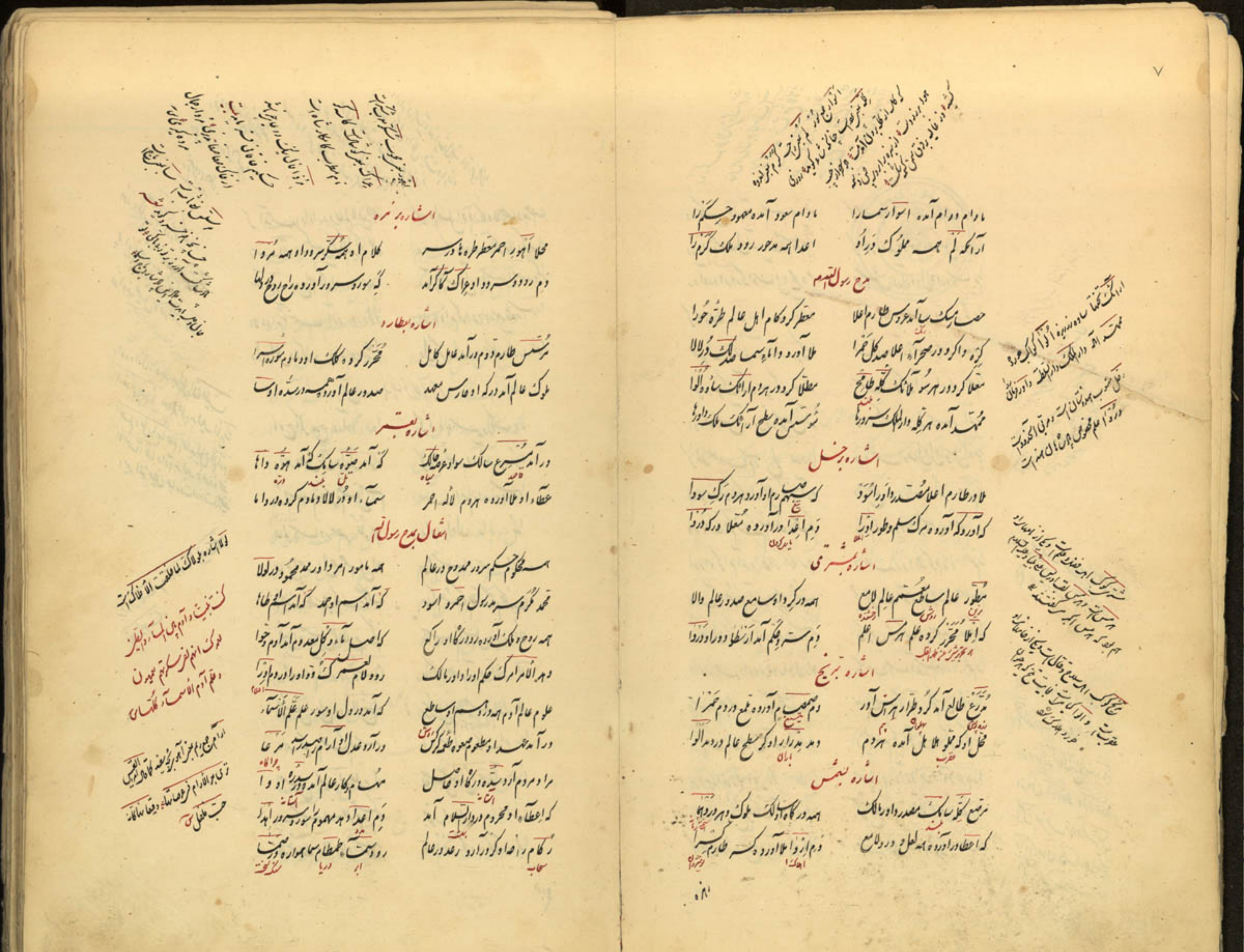
هم اسم عم احمد و طه و محمد — هم اسم کرم آمده عکس ردم را

در کم عطا حصر محال آمده کو کرد — در وهم کدا الم همه رسم کم را

هر دم که دهد رکه او در عطا را — معدوم در آرد همه واماده عدم را

در کاه او را رمح سماک آمده در کار — کر سمع رسد وله کوس و طرم را

کر صد رو را مدح در آورد مکو اک — سر دل او دهد موهر الم را



مدح رسول الله

اشاره بزحل

اشاره بمشتری

اشاره بمریخ

اشاره بشمس

اشاره بزهره

اشاره بعطارد

اشاره بقمر

اتصال بمدح رسول الله

کر آمد حمد داوار و عالم لا احد لا بعد — کلام لعل او درکاه لا احصا و مه حصا
رسد الا او هرکس اکر ماکول اکر آکل — ده و درکاه او هر دم اکر مولا و کر بولا
سما بهور روح لیمه اکر آورده معهد را — سما طلس آره او جسم او معهد و کر
الا ما دام تمام جسم آرد در و لؤلؤ — الا ما دام کرده در مهر ذره را سروا
دل اهل ولا کرده مدار سور و عالم — دل مکروه اعدا را مکاره اوره ماوا

مع اسد آیه الفاضل کلام الکامل

ماوج اکر مدح درآره روا — کو که ده سرور ملک ولا
داور عادل ملک دلدل سوار — کو اسد لیمه در آمد ترا
سور جسم دار کرم حسن جسم — صدر امم داور هردو سرا
عالم اسما در مصر علوم — راه رو اول راه هدا
حامل احمال همه حمل او — عالم اسرار همه ماسوا
مالک ملک و ملک هر ملک — حاکم حکم حکم حکما
رضه او حاصل طمطام کم — در جسم او اصل مدار علا
مر جسام آمده در کام جسام — در که احصت در آلاو لا
موصل ارواح اوله الروح او — مرسل امطار جسم او در ملا
ما همه محکوم حکم او رسد — ما همه مملوک ملک او روا
اصل کلام همه معلوم او — حاصل حسن و حرم آمد ورا
مصدر اسرار و علوم و حکم — محور ادوار مدار سما
مالک حسام دوم داور احسن — در احد کرده علاه لوا

دردم

در رخ جسم آورده مراد ر اسلام — کو دک معدوم در ملا صدا
درکه او سائل و محروم را — در کرم و در ورم آمد صلا
حائل و کرار در آورده که — کامل معدوم دره ما عدا
داده ولد را صور او در رحسم — آمده اسم اسم صمد در دعا
روح و دل واصل محمد درد — همدم او سر رسول هدا
الولد السر که کرد او آله — در دل آدم لحمه آمد ورا
کرده تحول همه احوال او — داده محصل همه آلاء ما
رسم اله آمده در کل حال — سهم اله آمده کاه را
لمعه او لمعه طور آمده — لمحه او لمحه معط الصفا
خداوند علم
کل رسوم احد اعلام او — کل علوم همه اورا ملا
مصلح کار همه اهل مهام — مطلع و محصول صراط سوا
کرده در احکام اساس دوام — داده در اسلام روا و روا
در دل هرکس که دمد مهر او — صحت رسطا عالملک او عصا
آمده معدوم مراد او اهمال — در جسم و در کرم و در علا

زحل

در همه ماملک سمک سمک — حارس درکاه در آمد ورا

مشتری

مدرس سادس ده و بعد که او — آمده مداح رواج و سا

مریخ

کو سما را که رسد حکم او — مهر و دود آمده کذر بدا

هو رب

شمس

هو رسم کاه سحر در طلوع — در حرم ورد که او طاس

زهره

آمده سعد اکبر همه که او — مدح ور اگر ده سرود سرا

عطارد

کرده محرر همه احکام او — کلک عطارد رود او راد ما

قمر

ماه رود در سرع احکام او — کامده رو رو همه سالها

اهل ولا را که کار عدم — کو که کار همه کرده وا

هر که رسد او سهم دهد آه — اسم ورد او سطه کو در ما

صدر و در او حر روا کاه — مادح او روح و ملک در سما

آمده مادام عدو لا عدد — آمده مادام لا عد حصا

مادح او واصل آه طهور — حاسد او هدم سوء الهوا

فی مدح خسرو عالم پناه محمد شاه ادام الله ملکه

دلا در عهد کرا ادوم آورم سروا — که عهد مهد سرور آورد حرام مرا

دلم محاط سهام ردام عمده دهر — سرم محل حلول عموده هر ده ها

کدام حال سود آمده که شو محال — در الم الم الم لمه مکرده رها

کرا امل دهر مرا رحم آورد گردد — حصول او همه گاه و وصول صلا حصا

کرده درد و الم عهد کرده عهد اول — که دارد مر مرا واله او رد درد ا

علی الله دام

علی الله دام که کام رسد سموم هموم — طمع مدار اصل را و گر مکس آسب

هلال وار معادم دودم روا آمد — دگر مراد مدار و مرا گروه مرا

همال مرد کم مردم ارد داد هم — کِ آه هر کسم کرده صد کس آه و روا

کس ار مدد دهم مرور آسه درد آه — همو که آمده در سر مرا رواج دهد

مدام کرده سه مولود کار در عالم — مرا رسد گره کار در دهر عمدا

عدو اهم رود در سم ارد سم عدد — کرم سعد در ارم هموم لا احصا

کمال کرد کلال آورد که در عهدم — دهد سماع کلام صداع سامع را

اگر که سحر حلالم طلوع مهر دهد — مدار سود که محروم آورد الوا

ست آدکه سحرگاه دود آه و الم — کرم اصلح دهد هور را طلوع دما

دهد عطارد اگر حکم ملک کلک مرا — روا مدار مدد کار طالع رسوا

مساعد آرم اگر هر دو سعد اعلا را — طلوع طالع ملکی سعد کهه ملا

نگو کسم که دوا کرده درد اعصارم — کرکسم که اسم آمده محمد را

ملک علو ملک مالک عموم کرام — همام وصل رسام اصل داور والا

سوار سعد ملک و مدار عدل و کرم — محیط دوره هاله و سعاد اهل دعا

کلاه که دهد علو صور در ملک — سلاله که رسد اصل او علو و علا

رواج او علم عدل و داد در عالم — سلاح او صدم هر عدا کاه مرا

سماح او رسم اهل حشر روح دهد — سهام او دل حاسد دهد دم حمرا

هم علم و حلم وال و مدار کرده محل — هم عدل و داد در و کرده مورد و ماوا

هم کرم همه حرمس گرد در که او — رحکم کلم همه مملوک او کرا ملا

اگر زکام سما آورد همه امطار … زکام رحمه او داده لؤلؤ لالا
که عطا همه دانا کرده در صحرا … دم عدا همه صحرا کرده در دانا
سوال سائل لاعد را دهد لاعد … کو محال که هر دو محل داده عطا
اجل کرده سر دار … م او سر سام … که کاه داد گدا سام دارد علو صدا
اساس مرج ممرد سلاله داود … که کرد اساس رود هم تمر حصار ورا
اگر مصور روح اصل ماء و گل دارد … همو در آمده در نشر آدم و حوا
در آمد او سم او را لگام شکست … که هم لگام سما کرده کاه کام و عدا
عراض نحر که کار و صدا آرد و لوله کوس … رود صدا آید کام و در حصار سما
دو دو سماء شها دو دو کرد در هر دوم … وحد هلال سا در سواد سطح هلا
عدو در آه و الم کامه و در او دم مرگ … دو دو دو کام روا کامه دم ابدا
سماک رامح اگر حمله آورد گرد و … سماک عطل رماح و سلاح مطرح لا
سطوع لمعه منصب مراد را ته او … در عرصه نحره کو عصا در موسا
مکو که سام سوار آمده است در داو … مکو دلا و رطوس آمده و در آسیا
همه راه مرج مرا کرد او را امد و … اگر دهد صله موصول صدر را اعلا
الا مدام مه و مهر را رود ادوار … الا مدام که امطار آورد سمت
سر و را اهل ولا را دوام آله دهد … امه کرده عدا او سر آورد نعمت

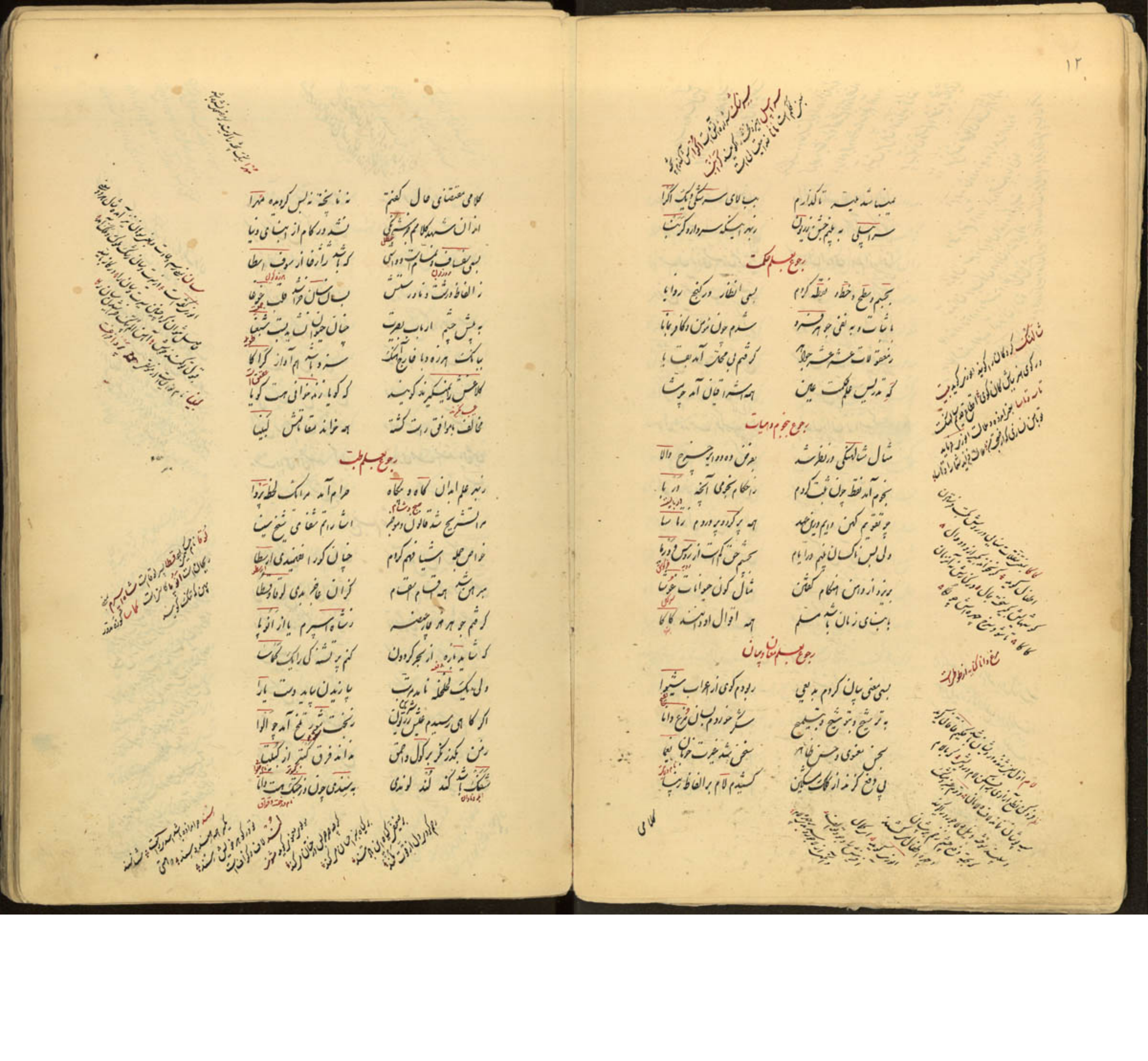
در مدح اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه

سه چیز علامه کریست نعمت عظمی … یکی حیات دوم معرفت سیم تقوی
سه چیز هست نباید کرد وفا طلبی … یکی زنان است دوم دولت و سیم دنیا

سام بنجم طلاست دار سام که یک از وزنهاست
رکه بعض ز ابیات عدا بعض عدد و سقیفه و دیوان
الب علما الکلیمی دلالت عدا آید بین
ثوره و بحیه
واداز سماک عطرکند
سماک او زکی که با سقیع است ۱۱

همه عارف حق را رسد سه چیز نصیب … یکی غنیمت دوم حرمت و سیم دنیا
کمال مرد بدین باین سه چیز بود … یکی به علم دوم با حیا سیم سخا
سلامتی طلبی رو بجستن سالم دار … یکی زبان و دوم دیده و سیم دل را
سه چیز میرسد از آسمان بخلق جهان … یکی بلا و دوم فیض حق سیم اسما
همیشه مرد خدا هست از سه چیز عاری … یکی نفاق دوم … سیم زر با
سه چیز مایه عزت بود بهر دو جهان … یکی قناعت دوم حلم سیم استغنا
مخالف همه کس دایم از سه چیز بود … یکی ز نفس دوم دیو سیم از اعدا
وثوق مرد عیان است مر او را سه چیز … یکی بصدق دوم وعده و سیم بوفا
مدار و مرجع عالم بان سه چیز بود … یکی مرید دوم مرشد و سیم بهدا
سه چیز هست بایشان نیافته غرض کسی … یکی نبوت دوم غایت و سیم بنوی
هر آنچه می طلبی اندر و سه چیز طلب … یکی ثبات و دوم غایت و سیم القا
غیاث اگر طلبی هر آلت سه کس … یکی خدا و دوم مصطفی سیم مولا
علی عالی اعلا که دست و تیغ و دلش … یکی حیات دوم نصرت و سیم دریا
فدای در کف او این سه جا نهاده … یکی قسیم دوم قدرت و سیم احیا
شرف گرفته بذات شریف او مکان … یکی مدینه دوم مکه و سیم بطحا
عبارت از لقب و اسم و کنیتش باشد … یکی ولی و یکی دوم ابو الحسن سیم ایلیا
کنایت از شرف و فخر و عزتش باشد … یکی به جیفه دوم زمزم و سیم بمنا
سه سوره نازل شان مبارکش گشته … یکیست نجم دوم هل اتی سیم اسری
سه آیه نص و دلیل ولایتش آمده است … یکی زکوة درم انما سیم دگری





بینا شد همیشه تا کدارم / [illegible] سرمستی و یک [illegible]

سر [illegible] به بلیم [illegible] / ره [illegible] سر دارد [illegible]

رجوع بعلم حکمت

بجسم و سطح و خط و نقطه کردم / بسی انظار در کنج روایا

باثبات و به نفی جوهر فرد / شدم چون [illegible] و [illegible]

ز معقولات عشره [illegible] / کرفتم بی محابا آمد [illegible]

که تدریس علم حکمت عیان / همه اشراقیان آمد پریشا

رجوع بنجوم و هیئات

مثال شاهنکی در نظر شد / [illegible] جرخ والا

نجوم آمد نقط چون ثبت کردم / ز احکام نجومی آنچه [illegible]

چو تقویم کهن دایم [illegible] / همه پرکرده [illegible]

ولی بس ناکسان فهم در ایام / [illegible] از [illegible]

[illegible] از [illegible] احکام [illegible] / مثال کون حیوانات [illegible]

[illegible] زمان [illegible] مسلم / همه اقوال او [illegible]

رجوع بعلم معانی و بیان

بسی معنی بیان کردم بدیعی / ربودم کوی از اعراب شیوا

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

کلامی مقتضای حال کفتم / [illegible] کرده [illegible]

از آن [illegible] کلام [illegible] / [illegible] از [illegible] دنیا

بسی [illegible] و [illegible] / [illegible] از حرف [illegible]

ز الفاظ و [illegible] / [illegible]

به پیش چشم ارباب بصیرت / [illegible]

[illegible] هرزه و با خارج [illegible] / [illegible]

کلامش را [illegible] که [illegible] / [illegible]

مخالف با موافق [illegible] / [illegible]

رجوع بعلم طب

ز بهر علم [illegible] / [illegible]

[illegible] تشریح شد [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]



نه او را اسم هست از نیز و هر سس | چنین حیوان ندیده کس بسیکا
بهر جنبش بسان جنس جامع | همه اوّل او باشد سو بدا
چنان غلام عجب آورده خود را | ندارد کس توانایی باندا

رجوع بعلم عربیه

نحو و صرف و دقیق اللغه هم | کتبها را بعلم کردم یکتا
بهنگام تراکیب اعاریب | باستقصا شده هم چشم حولی
خلیل و سیبویه و اخفش آمد | ز انوارم مثال مرغ عیسی
جنابشیخم در آنوان صنایع | دمانسی شدم از اشک حمرا
بیان جمع نحو بن تو گفتی | شبیه لیس آمد ماو یالا

رجوع بعلم عروض

پس از اینها شدم جوان بحر کامل | بتقطیع عروض شعر غرا
مدید و اسم بسیط و وافر آمد | میان اندرین فن آنچه دربا
ولی آخر شدم منسوب اجوف | خفیف اندر همه میزان اجزا
ترنجکر سخره دو دون و فیوره | چو گر باهست اندر پات کربا
چو کجله در هوا دارد صفیری | کلا واری بیا ای آب آوا
شکسته قلب از حرف تخالش | به تشجیع آورد صدیش جو قطا
بر غوله گذشته عمر دایم | همه نالش ز بخت سعد مردا
اگر جایی گذر سازد بحشمت | دود از پیش و پس از آن کاکا
بلی رسم است دیرین اندرین در | که این شهر مرد و است هر جا

عوض چون زر مدار و مرکز آمد | بابنای زمانه پوچ ابنیا
همه ناحق بدی حق او بدحق | بشرق و غرب عهدش اهل دنیا
مرا هم رغبت زر در دل افزود | زمن بربود آرام و شکیبا

رجوع بعلم صناعت

شنیدم هم صناعت از صنایع | به بستم دل به بقا و بصبرا
مصعّد کردم این روح هوایی | ملکّس گشت جسمم زرش غبرا
عجایب از منش عقرب بر کردم | ربانه برکشیدم تا زبانا
باثیری منقی کرده قلعی | بحق العالم او در دوم باحیا
ز تو فندان فتاد و شکن شد | که بابایت اذرنک آمد نظرها
بزر احمر و ماه محمّر | ترقی ما که زهره هم چو بیضا
ز زر اکسیر زر آمد به پیدار | رکامل ناقص آمد حد اهدا
بسی اسرار شد فاشم ازین فن | ازان یک سرّ سازم بر تو افشا

رجوع بوصف

همان باشد که اکسیر تو ارتست | چو اکسیر زر ازو زر گشته پیدا
چو زر اکسیر شد اندر ریاضت | چنان انسان نباشد جز جو کیمیا
هر آنکس کیمیا در دست باشد | از و نقصی نمی بیند به دنیا
ولی تنبیه باشد اندرین فن | که خود را سازد چون اکسیر هر جا
وجود شخص کامل است اکسیر | وزو ناقص چو زر باشد نمایا
کند و تک هر که ذوق کرده بابار | کشد از فیض کامل صهبا

مراد علی حبه بیه جای مجرد اندک

برو اکسیر باش از مرد اکسیر / اگر چه مشکل آمد این معما
که گردد احمری گر می‌نیابی / ز نار لطافیه ز نهار و ویلا
پس خود را منقی کن یاد کار / که تا از حق ز زر باشی مصفا
چسان عیسی ز حق نا ید پدید / چو عالم قد آمده عیسی هم ترا
زنی قدری مجاوره از کسب ای / بمس شد حرف در سر او فزا
چرا انسان که فعل ناسوا شد / نیاز وصل خود را قدر اعلا
ز حیوان و نباتات و جمادات / میان جمله باشد شمع بیضا
ز حیوان دامن موسی سه پا بد / عبارت از شعاع طور سینا
وگر ز این کاینات از نباتات / که اکسیر قوی گوینده او را
وگر شمع جمادات آمده زر / گر ز ناقص عیاران شد معلا
عجب شمع و آیت معنا شد / ز انسان آنچه کامل شد ز اشیا
نظر از چشم کامل روی ناقص / کند طرحی با علا آنگه را
ترس از نفس غالب عقل مغلوب / نه بیند حق را اندر مرایا
بدین هستی نباشد پایه و قدر / که هستی پستی ادنی است بی پا
ترقی ده بخود تا کی تنزل / که از خود گاه پستی گاه بالا
تو قدر خود نمیدانی که هستی / بیا بالای ارض نه فرح والا
چو شهباز از این طعمه بعقیده / مشو شاهی کن از غلات چو عنقا
نظر بر خود که هستم در وهم زدان / ببین از خویشتن بر خود مدادا
مقدر می بر تو ز رکیت و تو دور / مقدر خود توی نه پنجم و سما

شکا

شکایت از که داری شکوه از کیست / حکایت از که جوان ای تو محبا
شکایت از سموات و کواکب / همه کفر است و نفی است ایمنا
خیالات است و فرعون است خرافات / کند اهل نجوم از خویش ابدا
وگرنه کوکب نه با نظار / شود بر عکس حکم حق مجرا
نه گوهر حرف و نه تقطیع و تمیج / نه ترتیب حروف آمد توانا
که باشد باعث اقبال و دولت / دیا بر عزت خلق آید اغوا
ز حق جو هر چه جویی غیر او چیست / تو با حق باش حق با تست هر جا
بجای خویشتن پا وار آواره / رضای خویشتن در خلق اعلا
بجز آزر بسوی سپهر آورد / خورد آهیته نار سو بدا
مرا کن تا بجانه عرش لا هست / فکنده آدم در علای کندا
رسانم عالیا گلشن و درش / چو زنج دور از کار گرگ گوکا
ندارم با فلک هرگز زنخ پیچ / چرا است شده بد از زبدا
رجعت است امهه سی آمه زوال / حکیمی نیست تا سازد مداوا
من از کسب کمالات و فضایل / هر آنچه کرده‌ام از بهر دنیا
همه هذیان بود لاف و گزاف است / وگرنه حق پرستی نیست اینها
مراد و کام دنیا زهر مار است / برو ور کسب زهر سم افعی
بدنیا اگر بدی قدری مداوی / خداوند جهان بر کبر و ترسا
هر آن علمی که حق در روی نباشد / ستون محکم است از کفر برپا
اگر بر دل همه با بینم حجت / بروی کعبه را از کفر بزدا

مجرد شو مجرد شو مجرد
مقید وار ازین و تبرا

بخود پرداز روز چند باقی
کن پروانه‌سان از عشق پروا

خدا اندر نبی فرموده توحید
پس به آنگه جا بگشت هینا

سخنهای بزرگان کن ورد گوش
که انفاس بزرگانست دریا

رحیم است و زبان و دل بری صدر
سپاس این که در جانست اعدا

خدایا التجا بر درگهت
که تا سالم شوم دایم ز هیجا

القصیدة فی صنعة الجمع مع التقسیم وسیاقة الاعداد فی مدح اسد الله الغالب علیه السلام

زهی منظور خوش منظر خوش شوخ ملک سیما
که با قد و دهان و زلف و رخ کرده دو دنیا

یکی چون نخل سبحانی دوم چون آب پنهانی
سیم مانند ثعبانی چهارم چون ید بیضا

دو زلف اوست در دوشش دو چشم اوست در گوشش
دو لعل اوست در جنبش دو دست اوست در حنا

یکی پر مهر رخشنده دوم در قتل جنبنده
سیم وقت شکر خنده چهارم از دوم قتلی

شده از غمزه‌اش باطل شده از عشوه‌اش غافل
شده از شیوه‌اش پنهان شده از ناز او پیدا

یکی افسون ازو خانه دوم نیرنگ ازو خنده
سیم ارواح از دیده چهارم لعبت از سیما

ببین بر روی ابرویش ببین بر چشم جادویش
ببین بر خال هندویش ببین بر طره ترسا

یکی چون تیغ چنگیزی دوم چون ترک خونریزی
سیم چون رنگ آمیزی چهارم عنبر سارا

اگر دل را کند پرکین و گر ابرو کند پرچین
و گر قهرش کند تمکین و گر خشمش کند ایما

یکی دلها کند درهم دوم یغما کند بر هم
سیم تنها دهد غارت چهارم عقل را یغما

ازو در هر جهت شوقی ازو در هر مکان سوزی
ازو در هر زمان شوری ازو در هر زمین غوغا

یکی از طلعت رویش دوم از هجر جانسوزش
سیم از عشق پرشورش چهارم حسن زیبا

زباده

ربوده بوی از عنبر شکسته رونق از شکر
گرفته خواب از عبهر ببرده شهرت از طوبی

یکی با جعد مشکینش دوم با لعل شیرینش
سیم با چشم رنگینش چهارم با قد رعنا

بگیرد هوش از سر با نمک عاشق پا
رباید صبر از دلها برد آرام از جانها

یکی با طرز گفتارش دوم با سرو رفتارش
سیم با خوب اطوارش چهارم خلقت از عمدا

بهشته است جادوگر به نیرنگ آمده پیدا
بازو هست غارتگر بر کافرست از هیجا

یکی مانند هارونست دوم تا مار دست
سیم چون خنجر حیدر چهارم رمح در مولا

وصی مصطفی از حق وفی و مرتضی مطلق
علی عالی اعلا ولی والی والا

یکی الیوم اکملت دوم در نعت اتممت
سیم با هل اتی بیت چهارم فتح هذا

اشارت شد جهاد و فتح با رستم با طوارش
عبارت با شبه از نامش کتاب آن از سما

یکی مجری البحار من دوم مجلی الهنا ام من
سیم ارزاق را باسط چهارم مبدع اشیا

ازو سازنده مسجودش شرف شد بر لوایش
ملقب شد ز معبودش شریک قادر یکتا

یکی حبت اکرم دوم بغضت و بازم
سیم نیران ز بغضت خشم چهارم با بهشتا

ز نور اوست رخشنده ز جود اوست بخشنده
ز عکس اوست تابنده ز شوق اوست شده گردا

یکی خورشید بر گردون دوم سیاره‌ها هر آن
سیم همچون ... چهارم گنبد خضرا

محیط باد نار آمد محیط آب باد آمد
محیط خاک آب آمد محاط همه غبرا

یکی از تیغ رخشانش دوم از تیر برانش
سیم از دست عنانش چهارم گرد پا

وفادارشان او وارد سور در حق او نازل
سخا در دست او ظاهر ظفر در رمح او بالا

یکی در فرش منبر دوم در دهر و نجم از هر
سیم در سجده طاعت داور چهارم در صف هیجا

با فعالش برد حسرت با لفعالش شد قیمت
ز اعجازش شده رجعت ز ایماش شده احیا

یکی گفتار در محمدت دوم ارزاق و خلقت | سیم خورشید از مغرب چهارم مرده یاب

بدلش گشته الحق آنفعلش گشته ام بستر | نگلس می برد فرمان با مرش افکنده گرا

یکی شاهان بانگاهان دوم عباس بهیشان | سیم اندر زبان شاهان چهارم فلک جوزا

ز فیضش آسمان آید ز فعلش ارض زاید | درخشد از رخش دو کان بزند از کفش دریا

یکی اسطار نیسانی دوم اشجار رضوانی | سیم یاقوت رمانی چهارم لؤلؤ لالا

حضور اوست اندر دل ظهور اوست اندر کل | حیات اوست اندر گل فتوح اوست در صهبا

یکی سرمایه عشرت دوم آرنده نکهت | سیم دارنده لذت چهارم مایه سکری

فلک زان تن سر خضر گنبد از جای در خضر | هزیمه از دهان اژدر ببرید از زبان اعدا

یکی با خنجر ران دوم با قدرت یزدان | سیم یاقوت تنان چهارم عمارم رخشا

تو بودی مصحف رحمت اصلی تو بودی باب کلی | تو بودی علت غایی تو بودی غایة القصوی

یکی زخلق عالم دوم از طینت آدم | سیم بر نرع و نما چهارم نعمت عقبی

بذکر تو شده ناطق بعشق تو شده واثق | بشوق تو شده عاشق بمدح تو شده گویا

یکی با سحرکاران دوم در مهرجان تابان | سیم قرن کوکوران چهارم طلب شیدا

سبقت شود وصل مراتش تیمور داسل | بفرمایش ربی کالدهی در کان اندا

یکی انجیل را خوانده دوم هر کتابی جوید | سیم کو مادرش واند چهارم عاجز ودروا

زمدح او فرومانده زوصف او قصیر آید | زو کرا و پیغامبر ز خلق او شده بویا

یکی این نطق تشبا دوم این عقل بود فانی | سیم آیات قرآنی چهارم کلش و کلها

الا تا شد زبان عاجز الا تا شد بیان قاصر | الا تا شد جانم پر الا صدر شد شیدا

یکی از غایت مدحت دوم از قدرت و صفت | سیم از بر تو مهرت چهارم از دم مولد

[illegible]

حوادث او همواره عدویت او پیوسته | عزوت باد و لشکسته خضرت باد در عجب

یکی بیش اثراب آب و دوم بیش اللهواراتش جا | سیم بیش العرب و ذرع چهارم حرب و اهی

القصیده فی منقبة تشبه الکنایت فی وصف مخر الزمان فی استقلال

مع امیر المؤمنین یعسوب الدین قاید الغر المحجلین علی بن ابی طالب علیه السلام

ساقیا کو کیمیای روان را | از بط رحیق برز طلق روان را

وصف رحیق تتق ز خمس بیان کن | تا که بپرد جان و تن و نهان را

الجوزم ده ز آب خفه برآتش | تا بکشم مفتاح طلق کلان را

خنجر رستم غم زپای درافکنده | آیینه اسکندری ماحیان را

دختر رز برقعی بتست در حرش صبح | جان لب آید بدر توکه جان را

پیش که زرد و سر سنگ خشم سازد | بر خط جام آور آفتاب جهان را

کو هر روان شود و لعل شفق گون | گر سوی شب بری بری کان را

آتش تر تا آب خشک کرده | بر تو رویت فروغ داده زمان را

کف خضیب سپید با که قرن شده | پنج هلالت بهر داد قران را

از دم تو گشته مرحوش عیسی مریم | در رخ تو معجز طلب مران را

بر فلک از دی رهی کرات جرایا | سعد سعود آور و رخ دوران را

پر جوان کرده رشف نجم از وی | گرچه گذشته است در هرم هرمان را

صبح صبوحی برسم تو داوی | که کفایت نکرد فلوتیان را

هر واق قنینه مشتری زن | بر کلویش تا بری از خفقان را

سود و زیان گرچه بود پیش کم از پیش | جرعه کشی برد فکر سود و زیان را

عکس بهار جنت بحجاب شد / ور نخل شب لب و تنه جران را
از خط هستی نخست نقطهٔ دل زاد / لیک بستی نه دایره شمر آن را
اول جنبش حیات کلبن آدم / زاب خضر بود و جسم و جوهر و جان را
زانکه حمل پرده که خلعت و زینت / هست عیان و نهان آب روان را
از همه اعتاد و دوده که جرعه کشش آمد / در کشان شیع مریم پریشان را
ساقر کوثر و صبی حق پیمبر / صاحب تیغ و دو سر امام زمان را
سایهٔ دو کعبه آسمان رب سیلمان / مطلع شمسیان و ده سعود قران را
نور نخستین که ذات اوست یعنی / کرده مه و مهر نور روز و شبان را
آنچه بهشت و جحیم نام وی آمد / عطشه جودش بداد و تهذیبان را
کرنشدی او حیات بخش برآمد آن / کی نشنیدی حیات عالم جان را
عین علی وان فوق فرح ثواب / در وسطش نقطه سعید جان را
آب جگر بخش شد بیاری مضطر / کو بیک جرعه آب خشک دهان را
حق به نبی جهد لب اقرب او تعیین / لیک بدیهم خم نمود کمان را
از همه لب لب لب علی دان / در همه سرسر سر هم آن را
خاک درش کعبه کرده کعبه دوار / و اهمعب او کعبه ام چو کعب مران را
کعبه کورا مهندس آمده ادریس / آدم و نوحش بنا شده جدران را
قبه اش عرایان بود و چو سکر اتمان / لیک زبال ملک سزد طیران را
مسند خطیب از نظر کند به جاش / کنگره ارحق بلند سازد اوان را
سدهٔ او بر نوشته جبههٔ شاهان / بنده کیش داده خط امان را

جز

جنت احباب هست و دوزخ اعدا / تیغ جراحش بحجر نیک بدان را
عکس بدرخ اروهی دو سکر تعش / پیرو آرد به پنج تا سرطان را
آینه غیب شاه مظهر آن / صیقل و آینه قضا جریان را
صبح ولطف شد جنت راه حاسش / صورت حور او او قاد و سان را
آتش او تا که آب سوج بهشتم زد / روی نهان کرد و بحر اهو تعان را
در افق سهروان و ماه درم تعش / گشت روان سیل آب نهروان را
حکمت جهد هر جماعت که مانشان اولیت / کسر بهرش شده برفع لسان را
و رعه معانی بست کشت و چعانی / اوج مخالف تو نقش شدهان را
باره خیبر ازو گرفت تزلزل / سجده بر کنند برج بر هسان را
هست جان نه فلک چو مقعده بخشیدت / بهر تو اولف قضا دهر اوران را
رب ارباب نوع و جنس واسمی / امر تنزل نکرده هی چنان را
هر چه اول العقل عقل عقل تو آنجا / هر چه اول الروح روح روح تو آن را
علم که گوییند علم علم تو دانم / نور که گوییند نور نور جان را
در همه اکوان نفس نفس علی دان / در همه امکان قلب قلب زمان را
حب علی بوعلی نموده ترا صدر / و هنر تو توام است سیع کیان را
بار محبش هشت یا ان واری / تا رشا کرده هم حرب زبان را

القصیده فی نعت الاستعاره مع مولی اهل الحق لعل العالمین

خطوط زلف توهانه خطوط اسطرلاب / ولی یکی نهاده بود و یکی زیح لاب
گر انقباع بگیرد آن آفتاب رخت / در آینه در عاب جمال خود دریاب

نقاط مشک که افتاده در میان خطوط / بود مراکز بحران طلعت خراب

خطی که هست ز زلف آن کمان ابرو / دلیل قوس قزح زان عبره جواب

بنقطه لب او شد دو خط زاویه / ز چشم عاشق خود زان جبینی ما باب

بلسان دو هیبنده می دهد گیری / فنون و سحر طلسمات لذت تاب

ز دود زلف تو آتش گرفته چون دل من / عجب مباشد اگر چشم شد ز آتش آب

ز نیش عقرب زلف و دو نرگس چشم / چنان شده است که گویی کمند کار لعاب

اسیر زلف تو هرگز نیافت فکر دگر / ز زین چشم تو هرگز ندید خواب که خواب

ازان دمی که شدم دور از آفتاب رخت / رخم ز کوکب چشم آمده است چون شغلاب

کنم ز چشم چو شد غمزه زن شتاب و بیج / سپاه غمزه تو از آب سکران سیراب

ز کلک پاک لبی خطاف و دو خشده / باین دو صفحه زرین مثال تخت خضاب

تو جامع صور عالمی ز سر تا پا / چنانکه جامع الکمال علم ام کتاب

علی شیر دل و شیر حمله شیر شکار / ولی حق اسد الله ابوتراب خطاب

سپهر کو پر هم رخش شده است ابلق و رنج / به پیش رخش شده صعوه کبک فرخ عقاب

بیان عجایب تیغش که بچنین انجم / ز نیش [illegible] داده بحکم قتل و باب

فروغ شعله تیغش بود بنیم و حجم / یکی با ماه ثواب و یکی با ماه عقاب

بود چو پیچ سیج ره نمای شمشیرش / گهی درخشنده از دو برق کا لعل مذاب

طلوع شمس در آخر زمان از مغرب / کنایتی بود از سل سیف او ز قراب

شراب تیغ و سراب حوض محیط / سرشک رمح دی آرد محیط را گرداب

رسد گر آتش او دیو را غیب شعوان / شود از دو نقران ایحو جنس نجم زلاب

پلنگ چرخ خزد هر دم از کمند جنی / چنانکه مرغ سحر اشود بغاب

تو آن شهی که شد از بخت الهی / فتح گشاده ترا خالق سپهر ستاب

تو خود چو علی تعین و مرتضی آید / لقب ولی کشنده بر تو زمع ستر و حجاب

اگرنه ابلق چرخ آمده جنیبت تو / بروز و شب زچه آورده از دو رکاب

زمهر داکی خار قصه مصف محیط / فلک شده ام تو لطفه ای [illegible]

سرات [illegible] کند شرکا باران / که کشند تیندی لعابی چو لعاب

اگر بدست کند بخش گوهر افشانی / شود حجر گهر خارا گوهر اعراب

و نه دست تو فتاح آن در مفتاح / که تا شود به تو بیدار فتح فتح الباب

چو امراده که بیداوره زبان انحجر / کو گرد هست که در حق تو شد بسیاب

شاه وزنه از تو و روتو رخ ترسی / هر آنکه دید رخش چشم خیره شد بیتاب

چو دیو هفت سر آید فلک ز [illegible] / اگر قهر تو نیابد ز فرخ تیر شهاب

[illegible] مرکز عالم گردت نظم کرات / همان یکی شود چو جرو [illegible]

چو قطب در رصد آفتاب در [illegible] / که سو جو تو شود قرار نظم حساب

عروس مهر چو کرف [illegible] هر سه طلاق / متر شد شه مرد آن تو بی ترم حجاب

مثال سایه در آفتاب [illegible] / ازان برادم [illegible] آرد [illegible]

تو آن شهی که شاهان حلقه بگوش درت / کنند جدع همه [illegible] لو لو خوشاب

دو [illegible] ام بفرمان تو قضا و قدر / رکاب وار ببندند اگر شوی قلاب

فلک ز منع امانت همیشه دارد [illegible] / [illegible]

چو انبیا که بروح الامین جبر نمود / ازان نیاز ملک جبر بکشت خطاب

ز حسرت لب تو سینه چاک کرده — حبوب آدم و حوا اگر نشان برآب
ز چشم صبح بر آفاق ریخته خون شفق — بلور تو چو ز الماس ریخته عقیق مذاب
اگر بعشق تو پستانی ... بدر بندم — ز خشم اهرمن آتش چو کرم خلع کرده
همیشه تا که ز محبت نشد زمان خالی — ز محبت تو پر باد خاطر احباب

القصیده فی منقبة رد العجز علی الصدر در مدح خاتم الانبیا محمد المصطفی صلی الله علیه و آله

بتاب بود خط طرازان سنبل پرتاب — خراب شده چشم از آن نرگس پرخواب
متاب بدارد بحجابش روی چنین نور — پیش رخ تو به نقش نقاب
خراب لبت تو دل و قوت لبان است — از حسرت او دل شده مانند غراب
قلاب خم زلف تو دل است چو ماهی — چون ماهی صید بود دل تو آن کلاب
قصاب بود چشم تو در کشتن عشاق — مژگان دراز تو بود خنجر قصاب
سرخاب روان گشته ز بادام تو ترسن — آمیخته با شهد آب سرخاب
سیماب صفت رقصد قرار دل فرار — تا دیده ام آن جسم طرب چو سیماب
شب تاب بود پیش تو نور مه و خورشید — شب روز بود تا که جمال تو شده شب تاب
گرداب بلا تا شد و آن چاه زنخدان — غرق است هر آنکس که فتاده است بگرداب
نایاب بود مثل تو در صحف معشوق — در زمره عشاق چو من ناشده نایاب
آب رخ خود بود آن چشمه شیرین — بی چشمه شیرین تو خون شده آب
خوابست و خیالست که دیگر گذرانست — نه عمر و نه عیش است نه بیداری و خواب
شادابست هر آن پرتو پاره ... — بی تربت جمال تو همه بر بود شاداب
احباب ندیدند بجز رحمت ... — بردند شکایت بجناب همه احباب

بار

جواب مقامات کمالات محمد — کز قرب ازل تا بابد آمده جواب
قاب قدر قرب الهی بمقاش — اندر شب معراج دو قوس آمده در قاب
باب کرمش کو همه فتح و فتوح است — سرمایه انجاح و نجات آمده هر باب
نواب نه تنها در او روح امین است — هر در که او جمله ملایک شده نواب
القاب مسوده که خدا داده مر او را — طه و حبیب آمده یاسین در القاب
کتاب ملایک همه سرخط دهد او — کز هیچ نیاورده خوش نقش ز کتاب
ارباب که بر جنس و بر نوع او شخص است — از رتبه قدر او شده رتبه ارباب
الباب چو ذرات محیط آمده بر ... — کو سر اسرار بود و لب الباب
غرقاب معاصی که کند غرق جهان — مهرش بمثل کشتی نوح آمده غرقاب
نقاب غیوبات و اسرار ... — ماننده او هیچ نیامده نقاب
اطیاب بود تا که آدم همه اجداد — اولاد الی یوم حساب آمده اطیاب
انساب بر شجر طیب العیدان — اطهار بود جمله اعقاب بانساب
اصحاب بود جمله رسل او شده مصحوب — او اصل بود فرع رسل آمده اصحاب
اثواب شرف بقد او گشته مخیط — بر قامت او عز و شرف آمده اثواب
اسباب کمالات و کرامات در او جمع — جمع است در او جمله کمالات باسباب
بایاب ندارند رسل نزد قربش — زانرو که بقرب احدیت شده بایاب
انیاب ناخن فکند شیر بیشه — در غاب اگر ذکر کند سطوتش انیاب
سیلاب فنا لجه طوفان بریزد — خاک دو جهان گر نشدی سد ز سیلاب
محجوب بات ... — آنجا که جمالش بدهد نور بحجاب

انقلاب از برش همه در گردش آفاق / در گردش آفاق از برش همه اقطاب

نواب شغالف شده در تقویم قبایت / آنکس که بدل خنجر جیبت بنواب

مضراب بتیش که شدی آیت رحمت / مضروب ز رسانه‌ٔ لحیت زده مضراب

ایعاب بلاغت بعلومت ده اعراق / ممکن نبود هیچ با اغراق باطناب

الغاب در اوصاف جلال آنچه که باشد / ایجاز بود نه بمساوات و نه اطناب

ایجاب شود جمله اعمال ز معبد را / کر هیچ تو در حضرت او حق کنی ایجاب

در باب خدا تا که قیام است و قعود است / باد اهل احباب کی قاعده در باب

القصیده فی صنعة الاستعارة فی مدح حبیب رب العالمین خاتم النبیین صلی الله علیه و آله

جست ز دریای جان رستم زرین ناب / از پی جرح او فتاد افراسیاب

لمعه صمصام او شد چو جان از افق / چهره پولاد و ملک شد نهان در حجاب

بر سر این صحرا دده بخند یار / تیر تهمتن رسید گور نمود و حراب

روی زرین لباس رنگی تنگین سلب / خورد بهم غاقب رنگ گرفت اضطراب

دید لعاب گوزن شیر فلک بهر صید / چشمه شرق تند از دهن خود لعاب

یکسر علوم شب ساحره قبطیان / چونکه ید موسوی حبل کنان شد بتاب

یوسف گم گشته رست از دم گرگ سحر / پیرهن روز شد گوهر لعل خضاب

جست چو از گوشه تیران سر بیژن / از دم سیاه نمود دست فلک را خضاب

این سر آتشین است و از هر چو خون / سلسله در گردن و نعره زنان به حجاب

پیل کباره زن است دیو ماه الکن است / اژدر آتش تن است هیات اژدر سحاب

صورت خور بر لطف است دست قضا بر طلی / داده پس از گوشمال نغمه چنگ و رباب

ادو

روز جنیبت کش است پیش شه اختران / زانکه بود چهره خسرو مالک رقاب

مجد و جود است ام شاه محمد علم / اول او چشم آخر او خوش مآب

ختم همه انبیا صدر همه اولیا / فخر همه اصفیا داور یوم الحساب

کر الف قامتش دیده که کاف و نون / نامدی اندر ازل خلق ز پیش حجاب

احمد و یوسف لقا آنکه ز نور رخش / طارم گردون کشید یوسف خود در حجاب

خیر بشر آنکه چون منظر رای او / تنگ و نجوم از روی انجاب

شام رخ نام او هندوی سیمای کان / صبح بر اکرام او رومی زرین نقاب

بر سر خاقان چین خادم او با کله / بر رخ قاآن روم بنده او بار یاب

تا بغلامی او کرده سپهر اعتراف / حلقه بگوشش آمده از مه نو در ایاب

در حرم کبریا سجده رو خانیان / هست بحر و صدف ز نقش مآب

اوست بروی برای دایره کن فکان / شمس سما الهدی مظهر خاتم کتاب

پس گشته چراغ هر سحر از مهر او / خیمه فیروزه کون چون زده زرین طناب

حلقه بود بر درش دایره محیط / توشه بود بر درش منزل هشتم لباب

ربع قدس هر چه خواست بود پیش نهد / رشته رحمت الله ره اوش کامیاب

گر نه الف با و تا بوسه روی درش / بر همه کس معتقد کی شدی ام الکتاب

در یتیم است او قلزم ایجاد را / کام فاکی او زنخ کشد آب

آب خرابات کو معامله شد حیات / تا که فشاند آتش کشد حق جریده

حلقه درگاه او تا که شده ماه نو / چشمه آتش فشان کرده لبالب رکاب

تا که شده مهر او منجی طوفان غم / سایه پرستان فلک جمله بر انداز آب





ذکر کواکب سیاره و بیوتها من بروج الاثنی عشر [illegible]

بصحرای ملالیکی غار کلکنگ | شکسته بی طلوع کواکب

بن خوان کروان رهنام بحجی | کمند بره بریان چو مواهب

وه شاد و سر جوان را بر الف جا | کمند کیش تیر از جای جوزاهب

جو زرین غزال بحر جنگ آرو | ربای نو بهار ازو از نجش غالب

پر آن آهوی آتش تیر کرد | بدم دم ز غار اشتر و دیع ساکب

غدار بعد را جو رخش انکند ریخ | همه باد بر دنب رامت جاذب

سیاه و سپید اعتدال آید الکه | که سیاه ذهب سوی وادی افتاب

که از علب برج حمار اژدهارا | فکنده چو زلف تابان از لسلح

چو مرغ زرد آید سوی زاغ کیوان | براغ و زغن سید مرغ عقاب

غزاله بر غزاله چون تیغ افکند | هر تیغ دگر بر کند طبع تاب

کشد هندوی چون زین قاب | هر آب باد لو چون تیز ناهب

شده شتری بکی بال در بحر | ببین سیع ماهی بحر از غیاب

ذکر تقسیم البروج الاثنی عشر منازل القمر و ذکر تشبیهات صورها

ده و دو صورت است هشت آمده تر | ازان هر یکی صورتی از عجایب

عیان بین شرطین چشمان شخص | زبیاره الغفا را میت رعب

و باهت خونی و جانی که در پا | بطین اندر الارشده تار طالب

تو گویی دو چشم محبت است سعه | که از زهره آمد از وی گشته سالب

ذراع است اعلاش کتاب آغوش | کشیده اکنارش ز تن ناب

گویان چو طرف ظرافت است طرفه | که اندر قد الانطباق است آیب

ای جبهه پیش تو از لال اربع | چرا آنچ شاهان مرصع جواب

دو خشل است ریزه که گویا زمردم | بهم الکف کرده اندر تعاجب

چو لیث است مشتل بهم که گویی | نشانه شده شبل را از مصایب

زحرف ایا اولیست مکتوب | هوا در سماکش بنقطه تعاقب

بانسه بنجر درازت کردن | زغفرا بسوی لبش حاجب

زبان زبانا بهی اسراهش | کمند از سماع کلام وتجاذب

تو گویی که اکلیل و بهیم لعل است | نهاده لب خسرو دوزی قب

نعایم بن نعایم بعجب | برکف آورد انجه در باب رب

ببین قلب چون جان ربک گزدم | لب جاب چشم آمده در بعاب

مقدم مؤخر ستاره مرده | زشاله بودش کمی راه ایب

درخشان دخشان ازان بلع است | که مروسیا نک نتعال است عایب

ببین شوله در انحطاطش گویی | کمند سنجی نازماند حاجب

رشا هست ماهی و بین بحر گویا | گز دست بالی رانخوت غالب

تو بر و ابج چست و چالاک اکنکر | که از خوف از مدعی گشته هارب

نگرکن سبلده که مانند هیکل | زنگان فال شده از نوایب

نظر شکار و ران زخشان خبیث است | که چشم عصای کلیم از تجاذب

بود بره نثر لال ریزه | که بر نطع جوهر فروش است ذهب

ثریا چو لولو غلطان نماید | که گردن کنه فارغ عقد ساطب



ظفر در نبرد آبروی یل اجبل | زمان در زمین اوفتادی که غالب
جگرها شده چون ریگ زمانه | بالان یکی نعره زد آن ثعالب
ازان نعره آن قوم لشکر هراس | چو کاهی ز بغداد از هر کس قالب
تهی گوییا نه از سر خم کنند | صدف گوییا زیر آن حوض عجائب
امید دل با هر در آید خش | که مولای ملت اتقی الاقارب
مرا بود همواره از تو همت | که ایمن شود وضع اعداء غالب
چو بشنید از او این سخن گرد شاره | ما رزم احیاء خیل ثعالب
رخ خاک پر ندش لبی کی بیان رت | کفان زخم آباد کف و مراجب
اجلهای حتمی بر محش معلق | معلق اجلها با آهن مراقب
از و هر نفس فتح بر فتح زاید | و زو هر دمی نصر بر نصر غالب
رها رون عنبر رسید الکبر غول | صدای توجه لا علی الم اب
کمون یک قدم نه رکابی بغر گر | تا کی شری نوبهار ملاعب
ما بزرم هر سکر که در نقاش | مداد او زن بر عروس عالب
سخاهای یکی عال رو کرد بر های | آن راز دیدش که بر مطالب
بگیس گرفته تک آن اشکول | جگر خسته را ده ما شارب
از و بر گرفت دریای رنج آبش | زنگانی هلاک شد آب عایب
خورش لب گرد و سرش ماشد | همین تا یکی زآن دون طالب
خدایا همان ار رحمت ستم | بده تا که با شیم سعید العواقب
مکن غائب از دامن آستانش | که من شد رها او پر رواب

القه

الا تا که باشد مدار ثوابت | الا تا که باشد شهاب ثواقب
بهر گوشش آغوش او در معنی حق | بهر گوشه اعدائش را حق محاجب

القصیده فی صنعة التلمیح مدح امیر المؤمنین امام المتقین صلوات الله علیه

مخزن جامع الاسرار علیست | معدن ساطع الانوار علیست
مدد املاک با فلاک علی | ذکر اشجار با سحار علیست
مطلع نور خداوند صمد | منبع قوت ابصار علیست
نشو دار وات مدار ا اثری | بحقیقت همه آثار علیست
مجمع منبت اشجار و نبات | مرسل و ممطر امطار علیست
بهمه چیز از و اندازه | کلیش خنده مقدار علیست
فاسل ذلک تقدیر العزیز | کرها را همه جبار علیست
مهبط نور تجلی خدا | مطرح و مطلع انظار علیست
در تمام ملکوت و جبروت | دایر و سایر و سیار علیست
کنج انواع تقالیب صفات | فانظروا انه آثار علیست
آنکه بر ارض و سماسیر و سکون | داد و اندر همه اقطار علیست
هر عالم بشل یک شجرات | میوه هایش همه اثمار علیست
عالم غیب و شهاده باشد | قایل لو کشف استار علیست
مطلع کل صفات الله او | منقطع قاهر و غفار علیست
بر فاو هب جان بر مهد | بنزا حیدر و کرار علیست
با کلیم الله در طور کلیم | متجلی و با طوار علیست

هر که شد ذاکر بسبحت عظام | معنی این همه اذکار علیست
آیت نور که در قرآن است | پرتوی باشد ز انوار علیست
مجری چشمه و انهار علی | ثمر و روضه و اشجار علیست
گر گلابش کند و گوش کنی | نغمهٔ بلبل گلزار علیست
اندرین خانه بهر سو نگری | نقش بر هر در و دیوار علیست
مالک ملک بحق را سایه | شهد آیه باطوار علیست
شافع امت عاصی در حشر | علم الله بکردار علیست
مجلی آینه وجه الله | این آیه برخسار علیست
آنکه بخشیده ضیا چشم نجوم | در سیاهی شب تار علیست
قبس موسی عمران ازوی | نفس عیسی ز انفاس علیست
عروهٔ محکم و هم حبل متین | سده و حلقهٔ دربار علیست
خاصیت بخش دم صور بحشر | نکهتی هست ز گفتار علیست
منتقش بر رخ نقش علی | سکه بس که ز انوار علیست
منتخب از صدف بحر وجود | باشد از گوهر شهوار علیست
آنچه دین است بود عشق او | آنچه ایمان بود اقرار علیست
آیت فتح ورا خوانده خدا | سورهٔ نصر ز اقدار علیست
قالع ریشه و بیخ فجره | قامع فرقهٔ اشرار علیست
اندر انگشت سلیمان خاتم | نقش یک اسم ز اذکار علیست
نقطهٔ دایرهٔ کون و مکان | مرکز دایره پرگار علیست

مجمع

مجمع ظاهر و باطن ذاتش | محرم قادر مختار علیست
همه در خواب گران غفلت | بی‌خبر خفته و بیدار علیست
همه در گوشهٔ این دیر خراب | مست و مدهوش و هشیار علیست
منجی کشتی طوفان گناه | منعقد از سطوت قهار علیست
ادمیا حامله بود یوم نشور | همه بیچاره و در کار علیست
شقی و سعید اندر رتبه | سند از رهبر و بشار علیست
مرورا حالت تسلیم و رضا | داروی خاطر افگار علیست
نطق داود خوش الحان از وی | منطق الطیر ز گفتار علیست
بس کم آید بنظر مرد ولی | هر چه هست اندک بسیار علیست
صدر اندر همه ذرات وجود | گر چه باشد دل احجار علیست

القصیدة البحریفیة فی صنعة الترصیع فی مدح حسن المجتبی علیه الصلوة و السلام

آمد آن وقتی که گردد باغ بر زرین نبات | آمد آن عهدی که گردد راغ ارض سومنات
گشته چون دکان زرگر دشت از اوراق زرد | بوده چون خان مشش سرشته از صنادلات
هست از باد خزان گلگون رخ چون جامع جدال | گشته از رنگ خزان چون آلت [illegible]
مثل چهر عارفان رنگ مطلا آب ط | همچو روی عاشقان لون بنفشه نبات
کیمیاگر شد خزان از برگها ی زعفران | زر جعفر زد جان بر شاخهای ملکات
عصر را گاه هرم آمد هویدا در جهان | دهر را آه و الم گردید پیدا در جهات
از فرح چون قلب گبران چه ماند چمن | وز ترح چون بخت مهجوران فرو مانده نبات
باد فراشی کند هر لحظه بر زرین بساط | ابر نقاشی کند هر لمحه بر سیمای فلات

آن یکی گوید که یا ست الراح فالمقصود طاح وین همی خواند که آت الراح فالمطلوب فات
هر زمین ریزان شده در هر زمان لون ثمات هر زمان خیزان شده از هر زمین رنگ نجات
سرو چون آه یتیمان می‌نماید بیقرار شاخ چون قد اسیران یافته آسیب ثبات
بلبل بی‌گل شده چون عود بی اوتار لال صلصل بیدانه چون جسم بی ارواح مات
از غرابان صوت واویلا کرده آشکار در کلاغان صیت والهفا شده در نجات
هر مکان یابی ز رنگ شیب بستان شجر هر زمان یابی ز لون تیب ریحان نبات
توده زرنیخ گویی بوده تا رستاقیات سوده الماس گویی خورده شاخ کاینات
مجتبای دین حسن ابن علی المرتضی مقتدای این زمن سبط ولی الحکمات
آسمان معدلت بدر الدجا غوث الانام آفتاب مکرمت شمس الضحی کهف العفاة
کوه برج جلالت سرور فوج کرام اختر برج ولایت محور خرج و کرات
قبله ایمان و ارکان شهریار ملک و دین کعبه ارکان ایمان تاجدار معجزات
آن امیر المؤمنین کامد مر ایشان را شمول وان نصیر المسلمین کامد معادی را شتات
پر دلش پیدا بود مشکوة علوات فیوض از رخش مجلا بود مرآت جلوات صفات
سینه او مخزن اسرار بر قد رسیان بضعه او معدن انوار بر روحانیات
هست طبع انورش سرمایه بخشش کرمان هست خلق از هرش پیرایه بخش مکرمات
در عبارتش بود ترصیع تبیان نجاح در شمایلش بود ترشیح منهاج نجات
جود اندر دست او مدغم چو در یم سطر علم اندر ذات او مدغم چو در یم مغات
باب درگاه رفیع او جباه رهبان خاک خرگاه منیع او جباه ربات
از سمک عالی وقار و در سماک واجلال از فلک عالی مدار و در ملک بالا صفات

قهر و لطفش چیست با اسم معنی و القاء جات مهر و لطفش هست با اسم محامل و الرسلات
دشمنانش را صفات آمد ز روز زرع سالکین دوستانش را مکان با شهر جنت عالیات
لفظ گوهر بار او را عقده حکمت گشاده تیغ جوهر دار او را ذروه نصرت سمات
پایه درگاه او با شش معالی را مدار سایه دربار او کرده ممالک را نجات
رسم او معدوم کرده آثار ظلم ماردین اسم او معدوم کرده اطوار جور ما رمات
نیست جز بر سدره پیش دست آمد اعتصام نیست جز بر سده پیش پای امان التفات
یک نگاهش را قضا گوید که دم نعم الحیات بد نگاهش را قدر خواند که قم جاء الممات
قالب ملیان بود همواره از سهمش شاک ناخن شیران بود پیوسته از تیغش تباث
محو کرده علم او اندر زمین سخن ثمین ثبت کرده علم او اندر زمان اقلیمیات
گر ز لطفش بر دل احباب آید نفحه ور ز قهرش بر دل اعدا کرده عاطفات
آن شود مانند ذات المال در ایجات وین بود مانند جش المهاد از موقعات
نیست جز مشهور او عنوان قرآن مبین هیست جز مسطور او برهان تبیان قراة
در شان اوست مفخر سورت ما رغاب در بیان اوست مظهر لذت آب فرات
جبهه ماهید را شد منقش از وی سجود غره خورشید را شد مقتبس از وی صفات
هیچ افلاک محیط او را هو بدا صادرات مثل دریای محیط او را مقیاس واردات
آسمان از طاعتش در کرش آمد فیض اب اختران از خدمتش در جنبش آمد نایفا
لمعه او هیچ نور طور وان مجلی الظلام نفخه او مثل نفخ صور وان محیی الرفات
آدم از فضلش مکرم شد بفضل خالدین عالم از عدلش منقم شد بحظ خالدات
اسم اعظم شد رقم اسمش بسطح عالمین روح اعظم زد رقم رسمش بلوح کاینات

بحر از تیغش همی وا رنده شد در بر عدو / ابر از جودش همی بارنده شد بر ما صلات

عارض آذرفشان و خنجرش خارا شکاف / از دمش عرعر نشان و گوهرش والا ولات

ای ز مهرت والیان همواره در دار السلام / وی ز قهرت عادیان پیوسته در دار العصاة

آیت کبری ندانم غیر انوار رخت / نعمت عظمی ندانم غیر آثار رضات

جنت معمورت همی خاکی که آنجا تربت تو / بحر مسجورت آبی که اندر جوی تو است

ذاکر اوصاف تو باشد همه فوج ملک / دایر الطاف تو گردد همه اوج کرات

غیر مهرت آنچه جویم و انم از سیئات / غیر مدحت هر چه گویم خوانم از ترهات

تا که در باد است گردش تا که در آب است صفو / تا که در نار است سوزش تا که در افلاک از ثبات

باد مدحش بر جنان و باد مدحش سایر آن / باد ذکرش بر زبان و باد وصفش سایر است

ساکنان حضرت ناسوت او را مقتفی / واقفان حضرت لاهوت او را ذاکر است

قصیده فی صنعة التلمیح مدح سجاد زین العابدین علیه و آبائه الصلوة والسلام

عادت دیرین دارو هر دم این است / مرد نکونام را قرین است

گر تو بجوئی حیات دینی و عقبی / نام نکو جو حیات جاودان است

هر چه برش آیت ثواب این است / عارف و لیکن چو حسن حیلان است

ذکر چه در جان اگر به پیر شد / ذکر بجو کشنده اکبر این است

در همه دارین ذکر خیر خردمند / دار امان است ام مدار این است

رشته هر نیک و بد که از عمل خود / آنچه تو نی همان نشانه نیکی است

نعت و نعمت بهم رضیع لبان است / لذت و رحمت بهم سهیم روان است

هر چه کنی قد حظ قد همان است / هر چه بری جهد جهد بخت همین است

کیل

کل همه از کمال تکمیل است / وین همه از کمال آن مرین است

تا کمی زحمت طریق ریاضت / می نکشی لذتی که با معاین است

ذروه اوج فلک رفیع مدار است / رتبه فوج ملک ز گنج یقین است

رتبت گوهر ز صبر حبس صدف شد / رتبه جوهر ز خط نقش نگین است

سوده دل آنکه نام کرده فرزند / مبتدا و صفت از سلاله طین است

یافته از حبل صباح آب حیاتی / در ظلمات رحم هر آنچه جنین است

ظلمات ثلاث

احسن تقویم هی علوم راتب / گر چه تکلیف سرت تا میان است

رونق امطار هست از پی عطار / زانکه زمانی بعصر عصر کوین است

بر کس الکین تغافل را / خواند خداوند زانکه رنج چنین است

کرم فزی گر تنیده قصر مقرنس / در همه کیهان تن کهین و میان است

ذو الثفنات عزیز کرده حق هی / با همه فرش زخوف رتب علین است

لقب سید سجاد

سنه و ماوام از شکوفه فشان شد / تا که چو طوطی بهر زبان ور این است

کنایه از چشم

سید سجاد این و زینت عباد / آنکه ز لیس سبحه امام بیان است

تا که زده روزگار تا که بر آید / حسن ثنا هش ثنا حسن یقین است

یمن ز اسبار آمده بیان و لباس / ملک عیش اسبه ... دیهان است

بود این وسطاع آمرا ملک / لیک دعا گوی فوج روح امین است

حامی اتفاق بود جامع اخلاق / با همه این با سعادت قرین است

مغفرت و توبه دست بسته بپیش / بر در غفران و توبه باز یکین است

نیک بقا عهد ادبیت قبله حاجات / از پی حاجت همیشه وقت یکی است

حسن خلقت بحق مقام نظلم ... [illegible]
الفم ان ... [illegible]
خوب ... [illegible]

حسن خلقت بیان مقام نظلم | گر چه با مرتش ورنده باوران است
کف تیغش ز خوف هیبت تو یم | لیک خدا را با وجه نقش نکوان است
با همه ورع و قدر دولت و جواری | عرض نمودن بباب حق از این است
کین همه رسم و سلوک بنده حق است | بر همه بندگان سلوک چنین است
ورنه معصوم نیست را خطا پی | کعبه و طیب قسم است رکن رکین است
خیره شده از تشعشع رخش افلاک | واله و دوار ازو سپهر برین است
گر نه تبسم نمودی شدی پیدا | ساهی صبحی که زلف لیلی خشین است
دست و دلش همین بخش قلزم و کان است | خاک درش کحل چشم حوری عین است
گر نکند یک نظر ز عدل چه پشه | زاهدی زرین رمنده شیر عرین است
روز می برخ و بر روز برخ دعا دوان | دور دل شب ز دو شهاب [illegible] است
حشر بفوج و بخیل عالم و والی | سند ز سیلان لشر تا [illegible] معین است
بارکمش زمره ملایک و ارواح | تا به ابد مشتدان مدح و قرین است
نور حق از وی ظهور کرده پیدا سان | نارکه اندر کمون آهن پنهان است
کور دلان را کجاست قدرت دیدش | رؤیت خورشید را چو شپر ز عیان است
نکته علمش هزار کوه نهان است | نقطه علمش هزار بحر دفین است
هست بقرب هزار ادهم [illegible] | زانکه ز بویش جهان بهشت برین است
قبه طاق رواق اوست با وجی | کاطلس اعظم هزار شعر یمین است
تا به جهان گمان وجود معانی بشر | خرم و ستان ازو جهان معین است
این که ز روی بر وز بعد ز تو مهرش | مهر و هلال سپهر عشت رهین است

بار الهی بقرب و طاعت او بخش | عاجز و مسکین مهدرا که کمین است
چشم و دلش ز غبار نور ولایش | تا که زمان و زمین شهور سنین است

القصیده فی صنعة التوجیه بطریق اشارة الی اصطلاح علم علیحده در التخلص و الانتقال الی مدح جناب علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام

طره شطرنج تو نقش شد رگرفت | در روش فیل سیه داو ز دل برگرفت
خواست که فرزین نهد دل بسر کوی تو | بیدق او ماند شه رخ بره پیل در گرفت
فازه و فرزانه عقل مانده بغم خانه گیر | نرد حکایت [illegible] خویش ششدر گرفت
قدح معلای من سهم بلا شد نصیب | ترکش سینه چون تیر تو تا برگرفت
خواست هوای رخت گوی دل عاشقان | طره چوگان تو در خم چنبر گرفت
دور رخت خالها صدر [illegible] نشست | بسط صغیر و کبیر جامع اکبر گرفت
خارج لحیان شد داخل نقی محدث | نحی الکیس او نقره احمر گرفت
مسک مضاعف صحیح لف مثال لفیف | اجوف و مهموز ازو ناقص گرفت
حزه مرفوع تو عامل جر آمده | تا که مضاف الیه این دل مفطر گرفت
فتح کند ملک دل نصب قدرت کجا | بیدق رخ علاوه حیدر گرفت
مطلع حسن ازل شمه ذات حق | منتخب جیب آمد مقطع ازو گرفت
بحر بسیط و مدید وافر و کامل گرد | قطعه کشتی نوح سالم لنگر گرفت
هست براند ز حق نور وی از اهل حق | حسن جهان زهستان جلوه دیگر گرفت
منشی الطلاب وحی [illegible] مساوات و صحف | وصل کند فصل او مرجوه [illegible] گرفت
ساخت جو [illegible] حق نور علی چشم دل | فن عروض بدیع روح مشجر گرفت

قطرهٔ تقطیر او ابر مسطح کشید   ذره ز تقطیع او چرخ مدور گرفت

نقطهٔ ایجاد او مبدأ اصل او بود   هندسهٔ سطح و جسم خط از او سر گرفت

اینهمه اقلیدسات آمده تحریر او   وین همه اشکال از او مرکز محور گرفت

خنجر ریحان او رسته خط تعلیق فتح   بود محقق غبار رقعه عنبر گرفت

راست نود نه عدد عقدهٔ احکام او   گر زمه محاسب رخ عقدهٔ اکبر گرفت

کلک سپهر ازل نقره و ذات او   بهر سیاق وجود صورت دفتر گرفت

نامی اندر عدد صفر صفت کاینات   گر نه ترا کیب کون وقفه او بر گرفت

زاوه مربع اصول ذات مثلث فروع   رونق صفت نور او خواهد پیکر گرفت

چون زبر اسم او تنبیه شد بر الف   سبقت و تقدیم بر حرف دیگر گرفت

غالب و مغلوب با طالب و مطلوب اوست   آینه شانه زو تیغ و ظفر بر گرفت

علت معلول را علت اولی علیت   عقل از او کلّه نفس از او فر گرفت

احسن تقویم او صورهٔ ذات البروج   ابیات و تنجیم او قبهٔ اخضر گرفت

شد متقدم علی تالی حسن رسول   گر و قضیه لزوم مسئله خبر گرفت

حشر فعال بعود قوت ایقاع جان   زلزله تا زمان فرقه لکر گرفت

چون الف کوفیان لام عدو کج نشست   کاف چو از زان او در حب گرفت

معرفت دور را فعل او چو جامه سپید   نامه از او منفرد جمع مکسر گرفت

در روم تحذیر برگ هست مصحفات   آمر منکر بقهر ناهی منکر گرفت

تا مصحف وصف او هست زبور فرقان   شعله توریه با صدمه مجمر گرفت

آنکه کلام مجید جامع کشف وی است   مجمل و تفصیل از او شرح مفسر گرفت

ادم

آدم از او خوانده رست نغمه مقام حجاز   کوشه و هم شعبه را گوش از او در گرفت

سحر کش فضله رجعت نهر و بلور   خامهٔ یحیی ربیع فصل ز جعفر گرفت

واقعه صاد و ق یست خزاون او   کاوش و تقویم است آنکه حشر بر گرفت

مسند تعیش چو عدل کرد رو عما   حج و عمرت از او مرسل لشکر گرفت

بر همه کس فرض شد سنت و ترغیش که   ناهی امر علی بعض پیمبر گرفت

مطبقهٔ نه فلک مهر مه آفتاب   سکه رو جانیان داد علی بر گرفت

اهل امور است علی را که با جماع کل   نص کلام خدا آمل مختر گرفت

تا ز عظام و صغار دایره اش شد محیط   تا که محدب فلک سطح مقعر گرفت

دوست مقاران بحق بار با وج شرف   دشمن او مخرق تا که سقر در گرفت

القصيدة الربيعية مع المدحية بوصف الربيع من مخترع الناظم

سرور ادوار فضا از مقدمت نکهتحان است   داور ادواری ریاض از طلعت چون آسمان است

باغ و بستان هست چون فلک که رتب پر ز خیز   ابر نیسان چون کف فیاض تو گوهر فشان است

ریحه فرش زبر جد دار ز جید فرد ابر و   هم چو ترصیع مرصع بحت سبزه بر عقد جمان است

چشم نرگس بر جمال است محو اندر نظاره   برگ سوسن هر زمان با صد زبان مدح خوان است

ژاله اندر جوف لاله هست چون می در پیاله   چون زمح ساغر نزهت گل به رنگ ارغوان است

از سما کانها جوار جود تو جانها شاد کام است   وز صبا گلها جوار عالم دلها شادمان است

صبح خندان است گویی ثغر لعل تا ازان است   شام گریان است گویی چشم گور دشمنان است

مقریان قمریان کوکو زنان بر سرو قد است   بلبلان نغمه خوان چون مطربان نغمه خوان است

از گل سوری صبوری رفته از شوق لقایت   آتش اندر جان فتاده گویی از عاشقان است

دست تماشا جان و دست را تو شد پیدا | برگها و ابرها کاندر زمین و آسمان است

سال تازه ماه تازه فصل تازه عهد نو شد | در زمین و در زمان از نو جوانی شد روان است

اختر این ماه ربیع و مه ربیع آخرین است | خوش بهار اندر بهار گلستان در گلستان است

آن صبا بود و زر بر طرف باغ و راغ و گلشن | آن نسیم خوش شمیم از بوی موی مه کلان است

آن نرگس دوان است گردان وین ناهرین نمایان | خیمه میر وزره کون و فرش کاخ خاقان است

غنچه گل است شش برگ پیدا آمد چو خنجر | سبزه‌ها گردیده نشتر چشم آن گرفتاران است

یاس بر قلب صبا یاس آرد خار دارد | نسترن را چشم دشمن چون نسرین فتنه شمشاد است

در حیات مملکت زان سان که تو روح روانی | جویباران شاخساران چون روان آب روان است

چشمهای چشمه‌ها چون چشم اعدا اشک ریز است | غنچه‌های لاله‌ها چون قلب داغ حاسدان است

چون نسیم آورده بر گلشن شمیم خاکپایت | سار سرور و هزاران بهر آن داستان است

باد تا از باد گلها شاد در فصل بهار است | باد تا پاشنده اوراق در فصل خزان است

قلب احباب همه پر روح بادا چون بهاران | قلب دشمن همچو فصلی باد کاندر مهرگان است

القصیده بصنعة ارسال المثل فی مذمة الدهر و عدم اعتماد الدنیا و ما فیها

عمر است که در هر نفس او را گذران است | بی صبر و سکون است چو آوازه زمان است

مانند برف است که در فصل تموز است | مانند چراغ است ره باد وزان است

بسیار نمانده است سر و هستی او پست | چون فصل بهاران گذرد فصل خزان است

هر لحظه ز جان ریخت قضا وجه زمین را | این دور زمان جمله کفیل است نهان است

شاهان که در آفاق سبق نام و نشان داشت | آن نام و نشان کو همه بی نام و نشان است

پاینده نمی ماند این ماوی شاهی | چون قالب و جان است که اندر هیجان است

از باد سموم این چمن افسرده بشود زود | گر سبزه چمن است و گر سرو جوان است

هر گل که از این باغ شکفته است و در آن است | از باد خزان عارض چون برگ زر آن است

بس غنچه بشو بر قد سرو و گل رخسار | در خاک نهان چو تو لبی لاله رخان است

در هر گذر راه لبی لاله عذار است | در هر قدم خاک لبی سرو روان است

پیش از تو همین خاک که پامال تجلی است | ابروی کمان است زبان است دهان است

هر سنبل نو خواسته زآه ولی هست | هر سبزه که روئیده ز زمین شیره جان است

از آمدن آن و از رفتن بادی | موجودی و معدوم چه فخر است چه شان است

ای قطره منی ترک کن این کبر و منی را | ابلیس چو مغرور شد از راه زیان است

این نخوت و این پایه بی مایه دنیا | با خار ربح با ذلت و با هون و هوان است

یادآر که در بار ترا بار وفا دار | بسیار بد امسال و اخلاک جهان است

این چه پشتی پریشان که نشستی | بر برگ کهن گیر که با تیر و کمان است

خواب است خیال است فروغی است محال است | این دام که پاینده با بنای زمان است

تا چند دوانی و روانی پی دنیا | کین دولت دنیا مثل رنگ روان است

داد و ستدش هر چه زیاد است ز نقص است | سوداش نه سود است سراسر که زیان است

شد بار گران همه بر گردن طالب | آن گنج گرانی که در او رنج گران است

لا آن که تشنه بدین موج سراب است | دانی که چسان است سراب است خسان است

و مداری دارنده دنیا بچه ماند | اندر شب مهتاب حریر است کتان است

آنها که چو زنبور کشد شیره دنیا | ایشان ز کسان است پریشان همگان است

این زر که با دیل کهن است معین است | بگذشته پیش از تو کهان است جهان است

آن قدر نامده است موزه مال تو هشیار   مال از وکران است ترا دل نگران است
یکدم تو بغفلت مشو از عشوه دهر   دستان وی اندر همه روز است و شبان است
رو با نظر نیک نگر کار جهان را   پندی که بزرگ است ترا کار جهان است
هر لحظه بطوری شده هر وقت بطرزی   این عالم فانی بمثل کاهکشان است
امید وفا داشتن از دهر ستمکار   چون شهد طمع داشتن از مار سنان است
از هر الی است گریزی و گزیری   جز مرگ که از وی نه گریز و نه امان است
بریست که او را نبود غایت و پایان   بحریست که او را نه کنار و نه کران است
جلاد صفت مرگ بهر شکل در آید   گه شیر ژیان است گهی پیل دمان است
بس دور طریق است طویل است عمیق است   بالله سفر مرگ کرا تاب و توان است
جیران همه در کوچ تو حیران شده بر یچ (?)   اخوان همه رفتند تو خواهان بمکان است
رفتند که شستند سپردند جهان را   آن کیست که پاینده بر ملک جهان است
در باب لئیمان مریز آب رخت را   کاب رخ مردان نه چو آب روان است
علیی صفت عزلت کن ز آفاق فاقت (?)   گر توش درست است و گر نیمه نان است
امید بدرگاه خداوند ازل بند   کانجا همه شاهان جهان در دوران است
بخشنده و ستاننده کش بنده به بنده   شان کریم است همان است همان است
جز ذات خداوند پرستیدن کفر است   کز وی همه عدل و کرم احسان است
بی روی قبول آر به گردن طاعت   هر حکم خدا گفت چنین است چنان است
نقاش یکی نقش زد و گو غلط است   کج دیدن اشکال ز احوال نظران است
غافل شو از کرده خود نیک بدش این   در پیش قضا سلک بیان ملک بیان است

شه زنده جاوید بدوران نکو نام   پیوسته نکو نام مقارن بقران است
مردی نه بجسم است و به تندی و به تیزی   کان دد و دو خانی است که از بهره الان است
رو آر به تکمیل وجودت بکمالات   آدم نه بخواب و خورش و کام و زبان است
از صورت مرغوب به آدم صفت خوب   خلق خوش عیان است به از نیکی آن است
از جوهر عقل است که انسان شده ممتاز   انسان که نه با عقل بود آن حیوان است
برنده و درنده نه تیغ است نه خنجر   چون تیغ زبان است به از تیغ زبان است
اندیش بهر کار پس آنگه طلب آن را   حزم است یقین است نه شک است گمان است
با زخم زبان هیچ میازار کسی را   بدتر ز جراحات سنان جرح لسان است
از ناله بیچاره هنر حذر کن   کز نه سپر چرخ چو تیر گذران است
مسکر بتجارت تو بدرویش جها کرد (?)   درویش زرشته تاج ستان باج ستان است
میزان طبایع نه نیک پایه و قدر است   گر کودک نادان و گر پیر و جوان است
معمار بطاین آمده مخروب بدین (?)   زاهد به خرابات ترا سود زیان است
آباد کن آن دار که ویران شده پادار   کانجا همه فضل است و نعیم است و جنان است
از حرص بپرهیز که شد آتش سوزان   آن آتش سوزان که سوزنده جان است
مستی طلبی مست شو از باده وحدت   بخشنده و دارنده او پیر مغان است
آن ساقی کوثر که در آفاق در افشان   خورشید صفت نور وی اندر جولان است
صدر ابو جودت سخت آمده کاست   مانند جلاهر که قریب آمده کان است

القصیدة فی صنعة الافتنان فبعض ابیاتها التشبیب بعضها الترصیع
وبعضها صنعة حسن التعلیل والانتقال الی مدح جناب یعقوب الدین طاب السلطان [illegible]

نقاش ز من چمن بیاراست — دیبای دمن چو روی زیباست

گلزار چو عارض دلارام — شمشاد چو قامت دلاراست

اشجار چو آستین مریم — اثمار درو جنین عیسی است

بلبل ز نوا بشور وامق — سنبل ز صبا چو زلف عذراست

گل از قدح استاره جوان رنگ — می در قدح آبروی صهباست

ریحان چو مطربان چنگی — از باد شنفته کار برخاست

گویی که زمین آسمان است — گویی همه اختران بغبراست

نیلوفر نو شگفته گیدان — برجیس گل سمن بپاناست

ناهید ز ارغوان هویدا — خورشید ز نرگس آشکاراست

چون تیر قلم بدست زنبق — چون ماه درسم کف الواست

نسرین مشتری است پروین — نسرین چو قرابای خواناست

چون کف خضیب پنج انگشت — راقص لعلک چو سرو رعناست

یاسی آمده در طلوع زهره — سوسن بزبان چون زباناست

چون دیده ثور عین ثور است — اشجار درشتاخ شکل جوزاست

مانند ملایکان لاهوت — مرغان الست سجده گویاست

ز اشکال نبات صنع الوهی — الوان همه از صفات اسماست

عیان علی است غنچه گل — مایل شده برگ لام با یاست

این حسن صبغة الله حق — این آیت ز آب و رنگ برلاست

این باد شمال از دماغش — پر عنبر و پر عبیر ساراست

دربغ

در صفت صورت وجوه خالق — غنچه شباهت دارد

در باغ محاسنش مبراهن — در راغ محامدش مهیاست

برگ گل از آن لطیفه پاک است — کز عکس علی برو تجلی است

یک قطره عرق بود ز رویش — آن شبنم تر که سبزه پیراست

هر نکهت خوش گرفته کاکلش — آن بوی که ز خوی و موی او خاست

ز زلفش علی کشیده شانه — کین سبد معلق و مطراست

شه بنده او چو سرو آزاد — زعنا روش ولبند بالاست

آید ز نسیم چون شمیمش — زاوراق لب شاخ وجد پیداست

آگاه نموده تا سحرگاه — بیدار همیشه چشم بیناست

ز و خلعت قامت درختان — استبرق و سندس و خضراست

بیهوده نه گردید ابر آذار — از دست علی عطا تمناست

افتاده بموده خنده گل — از جود علی بهشت زیباست

بلبل نه که بر گلست عاشق — از عکس حجاب اوست شیداست

قمری نه که پای بند سرواست — از بنده او سراغ جویاست

مهرش چو گیاه هیچ آدم — بر وحشت در و حرم احیاست

بر شاخ ولایتش جهانی سود — طوبی صفت این درخت والاست

بر آب چرا روان خطاب است — کز حکم علی روان و مجری است

آب از چه شده حیات اشیا — چون امر علی است فاعل اشیاست

رخشنده اوست لعل در کان — بخشنده اوست در دریاست

دنیا صدف ولی والا — حقی شرف علی اعلاست

دهان دارد در حرکت در جواز بهم بستن
بلبل دارد داغ داغ گویند و بلحظه
چون میوه آورد بصورت آدم آورد گویی که
گیسو در خلف دارد و چون بجز درنده صدای
داغ داغ ازو پیدا

از زینت او زمین مزین | وز رتبت او سما معلا است
در سینهٔ کل شی مضمر | در دیدهٔ کل خلق پیدا است
وجه ازلی درو مثبت | حسن ابدی در روش مجلا است
رخسار علیست اندر اکوان | گر قطره و گر محیط دریا است
آئینه بود جهان که در وی | از عکس علی همه صورها است
مجلیست ازو فلک حباب | چرخی است گر و سها حوبها است
مرآئیهٔ قامت سعادت | سرمایهٔ حاجت و تمنا است
تعداد تجلیات آن شاه | افزون ز عدد و حصر و احصا است
جلوات صفات حق ذاتش | اسرار جلال حق تعالی است
اجناس نشد رها سوی آید | اندر دو جهان علیست یکتا است
هر اسم در اسم اوست پنهان | اسما همه ظل یک مسما است
مفتاح فتوح و فتح علی دان | هر چند طلسم فتح اعلاست
نبود ز خطا اگر قلم گفت | لوح محفوظ علی اعلاست
یا رب علی تو شرح صدرم | کن تا بجهان حیات برپا است

بتاریخ هزار و دویست و پنجاه و هشت هجری که روم و ایران باهم اراده جنگ و جدال داشتند و لشکر طرفین هر دو آماده و مهیا شده در حدود ولایت نشسته منتظر جدال بودند و نظر باحکام نجومی بعضی احکامی هم از تاثیرات کواکب بظهور رسیده بود الا تقدیر قتال و جنگ که از جمله آنها بود از نمیز خلق در تحیر بود که آیا چه واقع خواهد شد در حدود آذربایجان ناظم قصیده هم در حیرت بود

ا

که کار بکجا منتجر خواهد شد تا در شب جمعه اول رجب المرجب سنهٔ ۱۲۵۸ بر درب ... هزار از اشرف سادات و علما را زره پوش سوار نیزه دار دیدم با کمال عظمت و جلال القوه زبان است سراسیمه از خواب برخواستم که آیا که دیدم تا دو بار هوش ربوده دیدم در خواب به وشخص این واقعه را نقل کنم یا آزاد و شخص این مصرع خوانده حلاحکم عالم ...

شکر لله که اثر در عمل است | وقت هنگام حصول امل است
بشر و بسر است امیر عمه عبیر | دل شگفته است چو گل پر جلل است
رام اسرام بود بخت بکام | عهد و ایام عطل از خلل است
بود مهدم همه رسم امید | حال معمور رسوم و طلل است
بود مزاج علی چون طعم | این قبول ارچه از این قبل است
از اول سال دل از سکم بکوم | ور تزمح بود که طالع زحل است
خامه بعضی که ز آثار زحل | بظهور است ازان حق حلل است
از بروز اثرش روز بروز | پای و هم همه اندر وحل است
زان اثرها که تقادم است هنوز | نسبت خاص برب حمل است
زین سبب بود تحیر افزون | که خدایا ز کل است یا دول است
در شب جمعه اول ز رجب | خواب دیدم که سپاهی عجل است
همه با نیزه و شمشیر سوار | همه با سبز حلل با کلل است
همه صلوات محمد گریان | همه با حشمت و فر در رحل است
گفتم اینها بکجا دارند عزم | گفت کس عزم بروم ز علل است
شده بیدار سراسیمه ز خواب | متحیر که چه خواب ز علل است

دارم ز ... و جان ... شد ... رسول ...
... احد و ... ان ... ان ...

اثر واقعه تغیر سش صیت — دل ازو که بر جا که و قبل است

طیف بر بود به بیداری و خواب — مقرعی خواند کسی قل و دل است

هاتفی بود که خواند این مصرع — خاص حکم علی لم یزل است

رفت تیری که با لشکر الحلی — فتح در فتح قتل در قتل است

نجد اوست ولی اللهی — اندرین واقعه زفتح اجل است

جامع و کاشف اسرار غیوب — حیدر صفدر و راد و بطل است

مدد و نصر و معین است علی — هرکه رونق ده دین و ملل است

گل چو بشکفت ز شمشیر علی — لشکر روم درو چون جمل است

علت کفر شود ناپیدا — لمعه تیغ ز زور اول است

هرکه درمانده و درد وا باشد — کو علی خوان که چون ودل است

آن ولی الله یعسوب الدین — که ازو دین مبین چون عسل است

آن ید الله که بود قدرت حق — ذو الید ازوی کرم و بخل شل است

آنکه مشتق ز اسمش اعلاست — وانکه مشتق ز نورش قلل است

ز ورش نور بر و زر است برو — حق نگر کزنه بچشمت حول است

نیک بنگر که علی در دو جهان — همچو نوری است که اندر مشعل است

مظهر حق صفات الله است — زانکه چون حق نه عدیل و عمل است

نیست او را نه شبیه و نه مثیل — بمثال و مثل بی مثل است

جوهر تیغش اگر حکم کند — همه اجرام ز هم منفصل است

خنجر تیغ هست چو شراه یمن — می کشد هرکه بذاتش خلل است

لب

شرح آیات کمالش که کتاب — فضل در فضل جمل در جمل است

بت شکن حق نه ابراهیم است — حق آن کاسر لات و هبل است

آن سلیمان که بر دور محشر — یعنی بابل زبانت خلل است

نقش اسلام چو زد اندر کفر — دیده کفر از آن در سبل است

رو علی خوان چو رسی مشکل کار — پیش او مشکل هر کار سهل است

حب او در دل اهل است چو آب — بغض او در دل عادی شعل است

سر کشیدن ز خط فرمانش — مینک از غایت خطا و خطل است

هرکجا جلوه کند شیعه او — مبتذل شعری و تغزل است

ای جلالت جلال سنی — زانکه شیر حق علی در جدل است

سهم آهوم خدا شد سنی — نکر در نکر حیل در حیل است

وعلی کو به علی نیست ولی — اجل از تیغ علی اجل است

هر قصیده که نویسد مدحش — نظر صدر چو احضر غزل است

بار اجابت در احق معین — تا خداوند ازل است و ابد است

القصیده فی صنعة التجانس صعف الحرف و الاشتغال التوحید

زلف پر چین تو چین بر چین است — گوییا نافه چین بر چین است

در خم طره است آن مشکین خال — زنگی هست بچین کل چین است

دل خطا کرد ره چین گرفت — چین بچین ناوک ترپر چین است

بوسه کزان لب چین چین — لب پر چین که همه ما چین است

هست چین چین بسمن یاسمنش — گوییا سنبل تر چین چین است

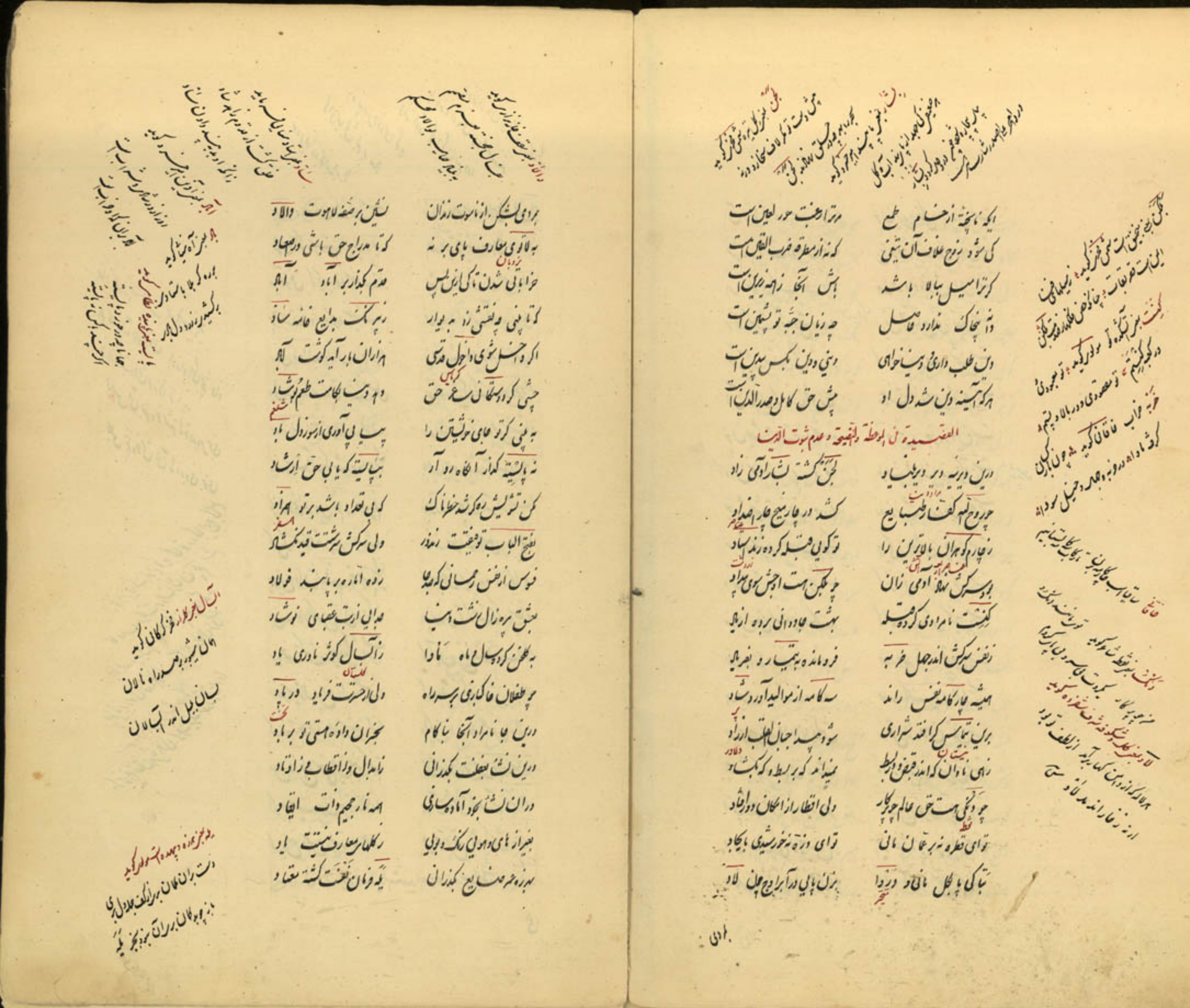
هست جان جهان ز او فارغ جسم جان | بحر جان است که عنبر جان است
کاکل جانان زبس دل جان شد | زین سبب جان جهان پر جان است
دل ز جانان رخ او گل چینی | گل ز جانان جان ز خود دل آگاه است
جان کرشمه لعلش از کاسه جان | ملک ما جان بجنی جان است
کوی دل جان شده جان جان رخش | که به کوی زر و لعل جان است
تو تبر جان جهان مردم چشم | چون ز چون تو مردم جان است
ازل لم یزل گزره لطف | جامع کل صور در طی آن است
همه کونین کما کان از آن | ذات انسان جهان بکین است
که در و عقل و خرد حیران است | نظر او همه بحریت بی است
همه عالم شده آدم مضمر | ار چه بالا است و گر پایین است
کرد عطا احسن تقویم او را | بهر او کرده قسم سیفین است
داده زینت رخ انسان آن آن | گلستانی است که بس رنگین است
زلف و خط و رخ زیبا در وی | سنبل و یاسمن و نسرین است
چون نبات و شجر عصاب و عروق | عرعر و سرو قد سیمین است
چشمه از گوش و لب و چشم روان | تلخ و شور است و گر شیرین است
عرش و کرسی است دل و قلب و فواد | عالم قدس هم علیین است
ملکوت و جبروت و لاهوت | عقل و نفس و نطق و زین است
روح ما [illegible] زمان است روان | جسم مانند مکان سنگین است
است چون هفت فلک هفت اندام | چار اخلاط و عناصر چار است

تحسین

آن

آن قواها که ظهور است بطون | چون بروج فلکی پروین است
چشم و ابرو ست و دهن با گوش | رخ چو خورشید حق پروین است
همه اشکال یک نقطه دل | هندسه داده بجوش آیین است
شش ترو ده و دو برج
جوهر و کیف و کم و وضع و عدد | ز این و محل و متی تعیین است
نفسش را نتوان کرد شمار | که فزون از عدد و تخمین است
آن غذایی که از آن فصل ربیع | هر جهت آن علام و تزیین است
چون بهشت است از او ازهر | فر فردوس بفر و زین است
دامن بحر از او پر لؤلؤ | طرف دامان بدر آگین است
عجب هیئت به ترتیب و دوام | روز و شب دور زمان و قوانین است
مه و خورشید و سحاب و افلاک | هر یکی را اثری تعیین است
ذات حق را تو ز آثار شناس | گر ترا دیده عبرت بین است
نه همین جنی و انسان و ملک | که بحمد است که تحسین است
قطره و ذره و نقطه منجه | همه را احمد فدا تلقین است
همه حیوان و نباتات و جماد | حامد مالک یوم الدین است
بسکه این است و امان از عدلش | راقص اندر دهن تنین است
پادشه گر چه سلیمان باشد | باز بر درگه او مسکین است
از پی منعم تش شام و سحر | سجده روح الامین آیین است
وای بر حال کسی کو بصباح | چشم خفته و سر بالین است
غافل از خالق بیچون چنین | علم آنم که در سجین است

تشبیه چین



ایکه ناپخته از خام طمع / مر ترا رغبت حور لعین است
کی شود زوج غلاف آن تیغی / که نه از سطوة ضرب القین است
گر ترا میل بالا باشد / باش آنجا ز همه زرین است
دانه خاک ندارد حاصل / چه زیان جبّه تو پشمین است
دین طلب دار چو دنیا خواهی / دنی و دین بعکس پیدا است
هر که آیینه دین شد دل او / پیش حق کامل و صدر الدین است

القصیده فی الموعظة والنصیحة و عدم ثبوت الدنیا

درین دیرینه دیر دیربنیاد / لحن گشته نبات آدمی زاد
چو روح القدس گفت از طبایع / کشد در چارمیخ چار اضداد
ز چار ارکان بالاترین را / تو گویی قبله کرده زند استاد
بود سرکش نهاد آدمی زان / چو مکین هست از چش سوی بیداد
گشت نامرادی کرده قبله / بهشت جاودانی برده از یاد
ز نفس سرکش اندر جهل خر به / فرومانده به تیمار و بفریاد
همیشه چارکامه نفس راند / سه کامه از موالید آورد شاد
برین تماس گرافته شراری / شود همه جا بحال طب ارزاد
زهی نادان که اندر قبض و بسط / بپیدا اند که بر بسط و که بگشاد
چو دنگی هست حق عالم چو پرگار / ولی انظار از امکان دور افتاد
تو ای قطره نه بر عمان مانی / تو ای ذره نه خورشیدی بکجاد
تا کی با گِل مانی و دردا / برون پای در آب اوج جان داد

برای

برای لشکر از ناسوت زندان / نشین بر صفه لاهوت والاد
به لاتوی معارف پای بر نه / که تا معراج حق باشی در صعاد
خرابی شدن تا کی این پس / قدم بگذار بر آباد آباد
که تا پی چو نقش زد به دیوار / زبر کلک بدایع خانه ساد
اگر داخل شوی داخل قدسی / هزاران بار آیه کوثرت آباد
چشی گر دستگاه شرع حق / دهد دست نکات طعم نوشاد
به پی گر تو جای خویشتن را / سپیای پ آوری از شور دل باد
نه پاکیزه گذار آنگاه رو آر / بپا لیته که پای حق ارشاد
کن ترتیب ره گر شد خطرناک / که بی تعداد باشد بر تو همراد
بفتح الباب توفیقت زهی زد / ولی سرکش سرشت قید نکشاد
فوس از نفس زمانی که حبه / زده آماره بر پا بند فولاد
بعشق بر زوال نشست و هست / جدایی از رب عقبای نوشاد
به گلخن کرده سال ماه ناوا / ز آب آل کوثر نادری یاد
چو طفلان خاکبازی بر سر راه / ولی از حسرت فریاد در باد
درین جا نامراد آنجا ناکام / بحران داده هستی تو بر باد
درین نشئه بغفلت بگذرانی / ز ابدال و ز اقطاب ز اوتاد
دران نشئه بجز آه و پشیمانی / همه نار جحیم و آب اتقاد
بغیر از های و هوی رنگ و بوی / ز کلمات معارف نیست یاد
بهر روز عمر ضایع بگذرانی / که فرمان تعقت کشته معتاد

بار وقتی و بار زمان شه زمان سر | زمان هم میرسد ای خفتگان باد
شری تا کی اسیر دیو پر رنو | خدا هست شیوه مردی ورداد
هر آنکه غی که یکباری بغفلت | بشوق تو دروامی بیفتاد
چو جست از دام دیگر در نیفتد | فریب اولین آرد چو بر یاد
رهی تا وان هزاران دام دیده | نه اندیشد نه از دام و نه صیاد
دل و دیده چو با پیشه از اصل | تفاوت کی کند خرداد و مرداد
سعادتمند ازین اطوار و اخلاق | خدا در خشم از و ابلیس دلشاد
نه مردست آن که شد مردار خواری | بابن حنیفه شد و بسته چون حاد
گر روزی بروی تخم در یم | زنبور و مار چون آمد در افتاد
کسی کز مهد خود چیزی شد | ندانند فطرت اصلی زبنیاد
یقین دان تشم و ترهست بنیان | که معیارش نمیدانند زالحاد
بنی فرمود عکس قرآن کن | چه مردی تو که نفت کرده بنعاد
ریاضت کش ریاضت کش ریاضت | که آهن تیغ شد از ضرب حداد
نقش بستن چرخ زان نقش | که بعد از تو کند خلق فریاد
گذشته عمرها از عهد شیرین | ولیکن تازه دارد نقش فرهاد
من از طبع سخن این پند گفتم | بخواجان حق من جاودان باد
اگر چه پند چون فرقت سازد | هر آن ذوقی که صد آرد سر داد
که ناصح دشمن مرغوب در عهد | بلی حق تلخ باشد گوش الحاد

فی ذکر مدح سید الشهدا و مصائبه علیه الصلوة و السلام

ای

ای شهنشاه دین امام شهید | زینت و گوشوار عرش مجید
انور آن فلک ترابت قدم | سروران ملک ترابت عبید
رتبت و پایت از آن برتر | که قلم از عدد آورد تحدید
قرب تو فوق پایه کعبه | مدح تو قرب ذروه توحید
حب تو سعی ثواب جزیل | بغض تو مظهر عذاب شدید
محترق کرده در غمت خورشید | دف و چنگ و رباب از ناهید
قرب حق از زه تا دور است | بازدیده ار تو جل ورید
بعد تو دور حی شدی مردم | گر نه حب تو بوده شد سدید
بوم از آن شوم بوده در آثار | دید چون قتل تو زبوم رسید
هیچ نیز مشعله سازد | که زمی گر کند بقصر مشید
آزدیت فرید جوهر حق | زان بکرب و بلا شدی تو فرید
پیکر پاک تو بخون غلطان | چونکه در خاک مارید غلطید
در اسم اقتاد نظم چرخ و کرات | اختران فلک بهم لرزید
وحش و طیر و پری جن و ملک | زین مصیبت چو ابر می بارید
حبذا شافع و شفیع و کریم | بر زشیم جلیل قوم پلید
محو و غفران هست از حق خواست | جان نه بخشید تا رسید نوید
کاظم الغیظ عافی الناس | بهر تو محسن آیت است پدید
صبر و تسلیم و حلم و علم ازو | در تو فطرت است خلق را تقلید
هر شکوفه که ریخت از بادام | در غمت هست نثر مروارید

آنچنان گوهری که قیمت او | می نداند بجز خدای مجید
هست غیر از بهشت قیمت او | از مکان و ملک گشته شهید
گر نه شوق شفاعت تو بود | روح امت نمی‌کشند بقید
سبقت رحمتی علی غضبی | شأن تو آمده ز فرد وحید
مولدت شد شفای درد علیل | بال و پر برگشود باز پرید
دایگی کرد جبرئیل امین | مهد تو عهد مهد می بالید
قدسیان از فضای عالم قدس | خیر مقدم تو گفت و شنید
روحنا لک فداء للاسم | در کفت جمله را اغاثت وعید
بهر لطف ولی و قهر عدوت | ملک جبر خدا اید تایید
بهر تو مهر زر به پیشانی | تا مفارق شد از شفق تحمید
بود دنیا ظلل تا ابد معدوم | سایه لطف از نبود مزید
باب توبت کشف هر بشکار | سده است هست ظل التقید
آنکه ضرب الحدید داد بتو | موزه در نار و ذوب حدید
گروه حق بهر دوست و دشمن تو | لذت و زحمت جدید شده
ناطقه عاجز است از وصفت | در فصاحت گذشته گر ز لبید
خواهم از حق زبان هر موجود | تا که اوصاف تو کنم تعدید
وصف ایشان رهد بپیغمبر | جبرئیلت رسیده بود برید
سر و را بهر کحل خاک درت | چشم آورده آب مروارید
آرزو دارم این که از کرمت | جان بپای بوس تو رسد بامید

بقوه

القصیدة الرائیة فی مدح شفیع المذنبین سید المرسلین صلی الله علیه و آله

حیات سبزه و گل را صبا چون مژده آورد | با موات زمان زمزمه گوی مسیحا شد
چنان پیرایه گیتی جهان آراسته کیهان | جهانی بسته پر چو شهپر طاوس و خفتان شد
ز موج سبزه و ریحان و عکس شاخ گلش | پر از دیبای رنگینها و فرش فرا شد
ز انفاس نسیم از بسکه ژاله در هوا در شد | هوا ناهوار آمد هوا مانند دریا شد
پرنده در بیابان گستر در فرش صبا هر سو | چو سلطان بهار اندر گلستان کار فرما شد
کمان رستم و بستان صفت اغصان نماید بی | چسان صفرا و خضرا و چسان بیضا و حمرا شد
بروی لاله باره ژاله آتشان کرده حیران | که گویی اشک در بس زیور رخسار عذرا شد
جمل از بلبله بلبل بسته وا ز غلغله ملعل | مثال باده اندر بلبله قلقل نمینا شد
چنان تقویم خویش دارند نجم و کوکب بستان | که رشک زیب قبای چرخ اعلی سطح غبرا شد
ز بس عارض خوبان گلستان زیب و فرزند | مثال زلف پر چین سنبل شکین مطرا شد
خراسان شد همه زان سعدم از فیض سبحانی | که گویی بر فلک فوج ملک تسبیح گویا شد
ز انفاس نسیم صبح مستان صبوحی زن | لب از دوش لذتی کاینات عاد صهبا شد
برخسار سحرگه جهان شق از ابر افق بسته | که گویا از بناگوش پریزاد هویدا شد
از این گلها ریز گلزار کسک رنگ از حل گیتی | زبس فیض قدم حسن نخلزار پیچی شد
رسول مصطفی احمد محمد که خدا او را | لقب یاسین و طاسین و خطاب لولاک شد
شهی کز مولدش عالم را اعجاز آمد از آن یک | نمود آتشخانه کسری طاق کسری شد
رسولی کز همه پیغمبران در رفعت و عزت | بقرب لی مع الله برتر و بالا و والا شد
حبیب الله ختم انبیا آن کز فروغ او | فلک با صد هزاران چشم حیران تماشا شد

چنان محو جمالش گشته ذات حق از عشقش / بشکل نقطهٔ موهوم از امکان نما باشد

بود یک ساعتی خورشید گر مهرش درو پیدا / همه تن ذره وار آب وجه جمالش شناور باشد

نهادی چون قدم بر تارک افلاک از رفعت / تحیات از پی خدمت حمایل جوزا شد

زهی رخش براق عزم او در آدمین گامش / که گشت از قاب قوسین و بر اوج او ادنی شد

دهد جوش آنچنان وی جود با شه قطره اردی / ز عهد جنبش آن اول جهات جمله اشیا شد

علوم اولین و آخرین شد کشف در پیشش / بقرب لامکان چون رتبت آیات کبری شد

تبراییش بود سوء العذاب آتش دوزخ / تولاییش همه حبل المتین و عروه وثقی شد

بود از فضلش جودش عیان در جهان چو / که اندر ابر و دریا من یمنی لیسه می شد

چو پیش شد رتبت اسم تکرم محترم زاده / که او بتخانه شد کاهی و این اک مهر باشد

گر از پیراهن یوسف نه بویش بر مشام آمد / کجا یعقوب نابینا بیوسف دیده بینا شد

سلیمان گر نگینی داشت نادی حکمران بودی / پس از چندی ز اهرمن نگین تاج و انجا شد

ولی آن خاتمی تو اهرمن بگریزد از هیبت / که از مهر نبوت باطل از حق ناتوانا شد

مکان لامکان رفتی زبان گویا و دل بیجا / ولی موسی کلیم از رعب نور طور سینا شد

هر آن کردی که از نعلین تو سیمابت بر گردد / باستقبال او روح الامین بیجت بپا شد

بنود از نور تو نادی بنود از مهر تو ناجی / بنود از علم تو لنگر نکر قدر تو بیجا شد

بنودی دین و ارکانش عالم همه فانی / ز خشت قدر تا بانی نه امکان مکان جا شد

تو هستی جنت اعلی که سدره منتهی باشد / تو بودی آل و اطهارت که طوبی شاخ طوبا شد

زیزدان خیر قدر تو ز رضوان خیر لطف تو / نه در دوزخ چه بید آید نه در جنت امید اشد

هوای شافع محشر سپرده ایزد داور / سقر با شد و یا کوثر جزا حکم تو مجرا شد

صراط المستقیم

صراط المستقیم از تو جحیم از تو نعیم از تو / همه حکم قویم از تو که محشر بر تو طغرا شد

خوشا نام همایونی پس از تهلیل ربانی / سر کلمهٔ توحید اعلا و معلا شد

حکایت با شد از رویت که والشمس آمده نازل / کنایت با شد از مویت قسم واللیل اذا یغشی شد

خدا گر کرد برج و نجوم روز و شب کرده / معاذ الله گر انوار تو بود آن نه برجا شد

کف تو بحر با شد موج او تسبیح و تقدیس ا / چنان کز موج او تسبیح گویان ریگ صحرا شد

تو هستی باعث خلقت بخلق جمله عالم / ولی نفر انسان از دم عیسی نخ علیا شد

کنیزت مایده خورد و چو کفت انزل علینا را / اگر از جوع نخله رزق مریم خنده خرما شد

نیاید در بیان و در زبان مدح سزای تو / زبان در وصف تو عاجز بیان مدح تو در روا شد

ولی خواهم که مدح شعر خود سازم بنام تو / که از مدح همایونت همه اشعار غرا شد

الا تا چار فصل و چار ارکان پنج وقت آید / الا تا شش جهات و هفت اختر نه فلک اعلا شد

شود حب تو و حب آل تو بر جان و دل مضمر / چنان کاندر جهان نور بصیرت ارسید پیدا شد

القصیده فی التوسل والانتقال الی مدح امیر المؤمنین ع م

دلبر رخ چو زلف چلیپا بر افکند / زاهد بکیش برهمن تسبیح بر افکند

در زیر پرده پردهٔ عشاق بر درد / چون پرده بر عذار بعمدا بر افکند

دور رخش دو زلف چلیپا چنان شده / گویی که مهد خانه بجوزا بر افکند

یا ماه نو بخانهٔ خرچنگ کرده جا / یا خور بخوشه منزل ماوا بر افکند

ابروی چشم که چون بکمان جلوه گر شود / ماه هلال عکس بدریا بر افکند

لب آب و رونق آید و بازار شکر آب / هر دم که چون بزلف مطرا بر افکند

مه کرده مقام ثریا و این عجب / کین مه عرق چو عقد ثریا بر افکند

از بسکه ژاله میچکد از برگ لاله اش — بر طرف جوی عنبر سارا بر افکند
رخسار غالیش بقدوم بلای و لربا — بر نخل طور نور تجلی بر افکند
گر عاشقش گذر کند از روضه بهشت — از پا درخت سدره و طوبی بر افکند
اندر سپاه عکس رخش گر در فتد — خورشید را ز تیغ صبا بر افکند
خلقی تمام زنده جاوید میشود — گر از لبانش رسم مسیحا بر افکند
تا حشر قتل عام در عالم عیان شود — گر فتنه نرگس شهلا بر افکند
افتاده تا سواد دو چشم نکال او — سوداش آتشی بسویدا بر افکند
جانا اگر ز خلقه کمر شان حیدری — حشمت ز خشم لرزه بر اعضا بر افکند
شیر خدا علی ولی الله که تیغ او — آتش چو برق خرمن اعدا بر افکند
شاهی که بهر طاعت یزدان در غزا — خورشید از غروب به بیضا بر افکند
گر کیمیای چرخ نگرداند میخ او — رایح نطقش نگار زیبا بر افکند
تا حق کند ظهور شود چشم کور — بر بام خویش کوکب زهرا بر افکند
تمکین او سکون ده چرخ سپهر سکون — گر لشکری بگنبد خضرا بر افکند
گر نه سپهر سر کشد از خجلتش — زرینه زین ز رفعت بهرا بر افکند
تیرش عقاب وار اگر چرخ پر زند — در کوه قاف شهپر عنقا بر افکند
قدرش علامتی بود از صور واپسین — تا دم کشد قیامت کبری بر افکند
خلقش اگر شمیم بعالم پراکند — رونق ز نشت حقه اعلا بر افکند
آن سروری که بد بمدینه ولی شام — از تخت مدعی لب سر پا بر افکند
بر دور رخ اگر سر سوی دهر — گردون کمند طره جوزا بر افکند

الجا

آنجا که دست او بنثار آید از عطا — محتاج گنج اعظم همت بر افکند
گر حاصل دو کون بدو بخشد از بی ملی — بارش خیال فوق تقاضا بر افکند
موسی چو اژدهای عصا دید ترس و دهشت — وان شه بمهد اژدر حمرا بر افکند
اعجاز مان که از پی تشبیع نفس خود — برقع بروی غیرت بیضا بر افکند
تا ظل آل او شده ممدود در جهان — نه چتر آسمان سر دینار بر افکند
در قرب ذو الجلال که شد لامکان نشان — تاج کلاه کی سر یکتا بر افکند
حسن نبی ز عشق ولی نیست منفصل — کی صورت از سرشت و هیولا بر افکند
هرگز نرسد بحقیقت ثنای او — اندیشه گرچه اوج بالا بر افکند
چندانکه روز و شب گذر از سال و مه شود — چندانکه آیت چرخ مقا بر افکند
والسامیه زنده بود با محبتش — چونانکه روح جسم باحیا بر افکند

القصیده فی مدح ولی المطلق صلوات الله علیه

هر که خواهد حلقه باب خالق اکبر زند — دست در حبل المتین آل محمد حیدر زند
شیر یزدان مرتضی شاه غضنفر فر علی — آنکه انگشتش دو نیمه پیکر اژدر زند
گر نه خط استوار اعتدال او مرکز شود — خط محور گردش افلاک یکدیگر زند
سروری کز جاه پایین او بکنگاه آورش — صبحدم عارض بر کاشانه خاور زند
از بلندی ذره را اوج رواقش شد جهان — عرش پیش پایه او پایه پایین بر زند
سال و مه بر آستانش زینت دیگر دهد — روز و شب بر بارگاهش زیور دیگر دهد
سطح گردون پر ز تیر آید گر از ترکش کشد — روی نازان پر رخوان کرده گرد او خنجر زند
که نصرت دست اندر دوش پیغمبر نهد — که ز رفعت پای اندر دوش پیغمبر زند

نقش اول را ز نام او بطغرا کرده   وین هر نامه که اندر لوح و دفتر زند
چو نشسته از نحوست تا به پاک ابری   یکنظر گر از سعادت روی اختر زند
کرده ظل تصفیتش بود کی بر آسمان   عنصر بالا سپهر آگون آذر زند
مرغزار آسمان از مدحش آستان ایمن   کاهی زرین که بر صدر شیر نر زند
از نهیب او زمین پر سبزه و پر گل شود   از ولای او فلک زرکش و فر زند
گر سحاب دست او بخروش و در خشنده زاد   بحر را لؤلؤ مرجان کان را زر بر زند
محنت و بنیاد هول محشرش ازل بود   هر که یک شب زینت ساغر زند
چون نسیم خلق تو تربت بزم آرای او   بر گلستان بوی عود از آتش مجمر زند
تا ز نور روشن شود شمع سهیل او   تیغ اسکندر باین فیروزه گون مغفر زند
مرکب سرکش گوار دورش چو کوه هندو دهد بحر   تیر از گوهر شود موجش بر سطح عنبر زند
موج اخضر ساغر با الکنه تا برها کشش   بر سر از اختر هزاران حقه انور زند
آن بنه اختر شهر هر جا که حرفش رو کند   صبح مهر لشکرش اختر بهر کشور زند
تیر مدحش بر فضای آسمان انشا کند   مشتری در دیده او در خطبه بر منبر زند
آنچنان دریای بی پایان در آمد عذار   هیبت عکس کشتی اندیشه را بر بحر زند
دیدنش معتذر شود دیده ناپاک را   زانکه خورشید از شعاعش تیر بر خور زند
گر نسیم رافتش اندر سراب آرد گذر   در سموم سطوتش در بحر یک مجمر زند
اندر آن ریحان جویه بهر طرف گلشن شود   واندرین ماهی چو ثعبان شعله در زند
طایر وهم ار بر اوج قدر رفعتش   حسنکی در را اولین پرواز بال و پر زند
گر زبوی موی او در ناف آهو مشک مید   ورنه شوق قدمش بر قلب دو پیکر زند

آن

آن چه اصحابی جهانی پر نگار از ژنگ   وین چه بادیم نطاق خدمت اندر بر زند
آسمانی کو گر از لطف آید میان اندر زمین   هفت اطباق زمین از آسمان برتر زند
و آسمانی کو گر از قهر آرد مه را ان اوج قب   قبه گردون و ملک را زیر محشر زند
کج نهاده خط قضا از نظم سطرکن خطان   گر نه در هر سطر نقاش قلم مسطر زند
شد طفیل او ذات او کز این آسمان   قبه زرین برین نیلگون چادر زند
بادشاها غرق دریا حمی چون کشتی   گر نه زیر کشتی تو چنگ بر لنگر زند
تا خراب ابقی شب خرج بر گردون زند   تا تقاف باختر سیمرغ زرین پر زند
روز اعدا چون شب تاریک و تیره باد   شام احبابت چو صبح دولت خور سر زند

القصیده فی مدح سید الکتاب و مظهر العجایب صلوات الله علیه و آله

هر که دل در خم آن طره طرار دهد   لب ضحاکش زود سر خود مار دهد
خون اشک از دیده روان سیل شود ناوک مژه   نظری هر که بان نرگس خونخوار دهد
زنگی خال که مایل شده آن عنبر زلف   آهوی وحشی است که دل اسیر جگرخوار دهد
شکر بسته مکرر کرد اندر لب کش   تا که بار شکر آن لعل گهربار دهد
شانه گر طره او جان بجان نکشاید   نافه مشک تتار بخروار دهد
نحو از جنت رویش که شدانگار ز لعل   کی خدا جنت فردوس بکفار دهد
سرو را پای گل آورده گرفتار کنند   قد و بالاش بهر باغ که رفتار دهد
سر گردون زلف در آویخت معلق   واژگون بخت بس ایل نگون سار دهد
هر که آزاد از آن یار دل آزار کشد   دل بر آن زهد و دیده تا دار دهد
ابر زلفش چو زنج قطره فشاند ز عرق   دیده ها را صدف گوهر شهوار دهد

اندر آن خانه که از طره گره بگشاید / خانه را از نکهه کلبه عطار دهد
رحمة الله از این صورت زیبا طلعت / چتر بر مهر زند ماه کله‌دار دهد
با دمش دل زاهد بجان و بیمار کرد / هر که دل بر چو توی دلبر عیار دهد
مشکل است آنکه شود دل زکمند تو رها / مگرش عشق علی حیدر کرار دهد
آن شهنشاهی که از عدل بملک دو جهان / بقضا و قدر اندازه و مقدار دهد
تیغ او است صراطی تشقی و تسعید / درج جنت اعلا درک نار دهد
تا به بیند همه شهره کشاهست علی / شکل تیغش مه نو صورت تکرار دهد
شرری کز شرارت بزند کیوان / نو حسش بر ترح و از دم شرربار دهد
حق یکی نقطه بود دست علی است محیط / که با قطار جهان نظم زبرکار دهد
آنکه حکم و خبر از هر جهات است و ثواب / در لحد زمره اشرار امام ابرار دهد
کل یوم هو فی شأن نشانی است از او / همه را سال باقران و بعجار دهد
بس سبز سطح زبان باشد چون موکج / گرنه برابر کف بحر و در امطار دهد
سروری کو زپی تربیت هفت اقلیم / خاص تأثیر بهفت اختر سیار دهد
پرتو ارش اگر کحل بدایت باشد / مه چو موسی قبس از شب تار دهد
آن ید آنکه گرفت لکه بند طرح جهان / نصرت و قوت او قدرت دادار دهد
سکه چند اثر نور حق اندر حرمش / هر کرا عین الیقین دیده نظار دهد
بوسه صد بار دهد قرب درش روح الامین / تا که خاک در او صفه او بار دهد
هر علومی که شده حامل او ام کتاب / مضمر اندر دل او عالم اسرار دهد
کف ابر کرمش هر که چو پرتو جان / ابر دنی قوس قزح وسمه دلدار دهد

علم الله

علم الله که از عشق علی هر که جنون / یافت حکم ازلی محضر هشیار دهد
خنجرش جو اعدا چو گروه روز مصاف / تا نه فتح که دوران زسوفار دهد
عدل او کو رزه تربیت آیه بطیر / باز را دایه کی کبک کهسار دهد
احتسابش که شد از دا منعیق زوق / صعوه را مخلب شاهین بمنقار دهد
آن کلام انیس اعلق که بهنگام بیان / شرح تبیان نکته لفظ زگفتار دهد
و لوالش همه ملک ملکوت جبروت / خط طاعت بزند محضر اقرار دهد
یحش آن نیت که محتاج بعذر شد / بمعیش آن نیت کسر کو بدل انکار دهد
خلق را تا که خدا قائل بمطلق باشد / تا بابلیس خدا نامه برار دهد
فیض او رشحه فرو ریزد و در قلب ولی / نعمت او قلب عدو ناوک خونبار دهد

در التغزل والانتقال الی الموعظة

دو زلفش برخ یار پریشان نماید / دل جمع از وی پریشان نماید
ببین کفر زلفش چسان سحر دارد / که دارالامان اهل ایمان نماید
رخش گر مقابل شود در خم اعظم / به سعدی چو برجیس کیوان نماید
گر آهو نگاهی کند بر دو چشمش / کوه و بیابان حیران نماید
که چشم از روی او بر بگیرد / اگر باز گیرد پشیمان نماید
چنین صورت از نسل آدم کسی دید / که انسان نماید کهی جان نماید
بر آهسته گر دم زند از لبانش / دم عیسی و آب حیوان نماید
درین شهر کیدل نه از دست کس / که مجروح ش نه از تیر مژگان نماید
بسی یوسف مصر را برده از ره / گرفتار چاه زنخدان نماید

توا عجاز حسنش بیان گر گر است
ید موسوی را بعشبان نماید

چنین خوب صورت چنین خوش طلعت
تفا حیف در خاک پنهان نماید

بسی نازنینان مشکین کلاله
که جان جهانند پنهان نماید

همه گلعذاران بخاک آمده خار
کجا مانده روی گلستان نماید

ز بس سروقدان که شد آه در خاک
بلبلش چو سرو خرامان نماید

چه شمشاد قامت ز ریشه به تیشه
لبان خسان خاک کیلان نماید

اگر دیده عبرت باز باشد
همه خاک ابروی و مژگان نماید

کسانی که نام و نشان داشت ایشان
نه ز ایشان نشان است نیز ایشان نماید

که آباد کرد این جهان را در آخر
فلک خانمانش نیز ویران نماید

اگر گوش عبرت سوی گور داری
ز هر گوشه ناله هزاران نماید

اگر پرده غفلت از چشم گیری
همه ذره خاک انسان نماید

دهی لب زنده بر مرده گر تو
چو قطره به دریای عمان نماید

ز مرگ آن قدر کار دانی روان است
روان هر کجا شد بپایان نماید

نه راهی پناهی بغیر از سیاهی
نه ماه و نه خورشید رخشان نماید

همه اشک ریزان کشد آه حسرت
فغان از دم نفس غیلان نماید

ز هر پس و پاسی نشناس عمدا
بدانند کی خویش نادان نماید

ز خال و خط و زلف کم گوی صدرا
که دیوان سلیمان رزیان نماید

القصیده فی مدح ظل الله محمد شاه ادام الله دولته

آمد بر سرم یار ستمکار جفاکار
کین بر سر کین جان بجبین ...

بادلی

با دهش از لؤلؤ تر چون دل پر شور
وز خون جگر نرگس چون خانه خمار

از نرگس بیمارش دلها همه بیمار
وز جادوی فتانش فتنه همه بیدار

لب شیرین وی از خشم شده برگ بنفشه
وز قهر گل عارض او سوسن گلزار

پیچیده بخود مارش کاینه نه نیش
ز نیش شده عقربش آسیمه کنم اظهار

چون زلف بر آشفته که اینک بکشم زود
وز غمزه کمین کرده که مشک بکشم باز

از کینه بکف خنجر و چون زلف بر هم
در چشم سیه روز مرا تیره کنم تار

چون نیم نگاهی بمن از قهر در انداخت
از عقل و دل و دین مرا کرد سبکبار

گفتم که نگارا بچه تقصیر کشندم
کو بهر خدا بهر چه مجذور کشی خار

گفت که نه این است که دلداده بر من
بسیار ازین کار مرا ننگ بود عار

گفتم منشین یکدم که فتنه نشیند
چون زلف مشوش که شوم بسته گرفتار

بر آهوی صیاد که زد شیر بزنجیر
بر خنجر مژگان که بر دل زده شد خار

بر شام سیه گون که شد سایه خورشید
بر صبح سمن سا که ز شب هست کله‌دار

بر شمس ضحا که تجلی کند از لیل
بر آیه نوری که بود مصحف رخسار

بر محضر زیبا که نقوش شده طغرا
بر نقطه نون که بود دفتر اسرار

دل بر تو ندادم من و زلف تو برد دل
در بند کمند من از آن طره طرار

گر نیست چنین از چه فتو گشته آن زلف
ور نیست چنان از چه فلسازان بسته تار

گر مستی اندر پی دل بردن عشاق
از جیب گرفتار کنی خلق برفتار

که بر سر جنگ آیی و دو ز ابروی مژگان
ترتیب دهی آن دو سپه دار نگهدار

خال تو شده حاجب و شب بسته بیعت
زلف تو شده کافر و این بنده گنه کار

نتوان بفسون بستن آن زنگی کافر   نتوان بفسون رستن از آن زلف نگار

گفت چو بجرم خود است اقرار چو کردی   باور بکنم کو پس از اقرار چه انکار

گفتم که مرا نسبت این تهمت و بهتان   بر درگه شاهنشه دین پرور دادار

آن رادمحمد شه عادل که ز دادش   نه عشوه شود جادو نه غمزه سحار

نه طره کمند آید و نه زلف شود دام   بر مردم بیچاره و بر مردم بیکار

نه چشم ستارت کند و خسته جراحت   با تیر ستر کارش و با تیغ شرربار

گر نیم نگاهی بکسی کرده نگاری   وامانده که در ره و افتاده ز رفتار

ابرو شده با قامت خم زلف معلق   آن نیست که بنده آمده این بر ده و ور دار

بنشسته همه چشم بتان لب بمحراب   از بس که الهی بگریه خون دل بسیار

دلها همه آرام رسیده و لا آرام   جانها همه آزاد ز بیمهری دلدار

از زلف چنان ترسد دلها شب و روز   گر بچه یا نشده شخصی که زند مار

از خال و خط و زلف کس ار حرف بگوید   چون خال سیه روست و چو زلفست نگونسار

آنکس که برادر شده بر مادر و خالش   هرگز نتوان گفت که نعتش افتد دار

هر چند بود موی میانشان که الا کم   از موی و میان نطق فد کرده بیکبار

اشعار ز خوبان گریزان شده زنسان   کوتاه شده دست معانی ز اشعار

گر کس بخیال آید و شوخی بشوخی   ترسش عادل کندش سخت ز هشیار

انشاء که الطافش چون رحمت یزدان   از غایت و پایان فزون آمده بسیار

مادام که افلاک و بروج و نجوم است   مادام که مرکز بود و محور و ادوار

بر تارک او زیب دهد افسر شاهی   بر مسند او تخت بود پایه و پایدار

[illegible]

في اعتذار تحریر کتاب ... من جهة عدم ملایمة الافکار مفتتحا باوصاف القلم و عدم تحریره علی موافق السلیقة و جواب القلم

آن زنگی گریان که ز روم آمده زفان   بر صفحه کافور نهد مشک بخروار

ابریست که بر برق دهد خرمن هستی   زاغیست که بر برف نهد بار بمنقار

هنگام غنودن شود از آتش بستر   در وقت دویدن زند آتش خال بر جبار

ریزد ز رخ صبح دمادم شب تیره   از پنج هلال نو و پنج انجم سیار

یکتا فلکی تا فلکی از یک رود رود   گر زرد و براتست و نگون ز سر بیکار

هست آن اثر چون رود از نون کوی بهم   سر بر خط او جمله حروف آمده یکبار

از پنج خلیج آورد آن ماهی زرین   بس عنبر سارا و بسی گوهر شهوار

گنگست سخن چشن از آن زردی   هم سر بریدنش ز بس تیغ شرر کار

زرینه سلب چینی زبانش دهن آهن   بر سیم طرب ... از آن طفلک گلزار

آن کوکب تیرست که نحس است ز کیوان   سعدست ز برجیس تثلیث بانظار

نی محرم رازت همه حالات و جهانست   نی پیک درون است با خبار و اخبار

بر بیضه سیم و روی سیاه و دو زبان   مرغیست که در هوا ره چو رقم در رفتار

آشفته کی تیره گل از وی چو بدیدم   گفتم نه توی بخت من ای جادو سحار

بر خلق عیانست ز سرگشته و حیران   با بستن خویش من بگردی در کار

گر سایه فکندی سر کار تو بیگاه   چون سایه نمودی که بیگاه مرا خوار

آب رخ من رفت ز تر دامنی تو   آتش زده بر دلم ای خسته نار

ای تند رو سرکش و تاریک تهی مغز   از پروری بگذر و این سرکشی بگذار

خسروا دم گر زنم بس بیره در آیی ‌ ‌ ‌ یکدم بگردم گرد بیان این سبز نگار
تحقیق لطاری که بس آمد و محتوم ‌ ‌ ‌ بس درهم و برهم روی این جدول اطوار
کاهیست زبانست لجام و که فضولی ‌ ‌ ‌ بر تیم سرت کاه ز کبر آی سبکبار
زینهار مپرس زین ره و تنها بگری ‌ ‌ ‌ نه تنگ نه نامرادیش شرم آیدش از عار
گفت که نیم من نیم از آهن و فولاد ‌ ‌ ‌ در کار مساحات بود مشکل و دشوار
از نون و قلم کاتب تقدیر نوشتست ‌ ‌ ‌ کان جمله مساحات بمقدار باطوار
تسلیم کاینست بهم کی شود اشباه ‌ ‌ ‌ اقلام کاینست بهم کی بود اظهار
گر تو همه اقلام بری لوح تقدیر ‌ ‌ ‌ در جمله قبت کلیم گشتی دفتر اخبار
تدبیر پی آن ازل از رنگ مخالف ‌ ‌ ‌ بس نقش کشیده است زهر باب پدیدار
دور رنگ مخالف بهم آرد چه توافق ‌ ‌ ‌ گر مانی و ارژنگ زند نقش زرا پرداز
اندر سر سودای تو گلچین ز قلم کو ‌ ‌ ‌ باشد دم عیسی همه دم عطسه افگار
مشکل که همه رنگ یک رنگ نماید ‌ ‌ ‌ گر بر گل گلزار و بار گل اشجار
من کمترم از مور که مسکن شودش خاک ‌ ‌ ‌ شاهد بود این نکته دلیل این گفتار
خامه بسر آتش بجگر باد اگر آب ‌ ‌ ‌ من بعد گر آیا برف نرم در گلزار
این جمله دعاوی ز تو گوی تا آیتش پس ‌ ‌ ‌ دست من و دامن کرم داور دادار
بسیار بروز آرد و شبها سر کلکم ‌ ‌ ‌ تا شب همه چشم تو شده محرم اسرار
تا منبع خیال بسر دود سیاهی ‌ ‌ ‌ صد شمع برافروزد و از ثابت و سیار
صد شعله میخواهم وافروخته باشد ‌ ‌ ‌ در دودگه افلاک و از حضرت جبار

در مدح خسرو ذیشان پادشاه نایب السلطنه طاب ثراه

دوش در وقت سحر دیدم بتی یا رب از ‌ ‌ ‌ گرد دریا قوت تر لعل و گهر سفته و شکر
پسته و در پسته اش چون غنچه گل خنده زن ‌ ‌ ‌ نرگس و خفته اش می‌ریخته بادام تر
سنبلش اندر سمن چون یاسمن بر نسترن ‌ ‌ ‌ ژاله‌ها بر لاله‌اش چون شبنم اندر گل گهر
کرده ابر سنبلش صد مرغ جانها آشیان ‌ ‌ ‌ آمده بر گلشنش زاغ و زغن بی بال و پر
نرگس پر خواب او بربوده خواب مردمان ‌ ‌ ‌ پسته و عناب او آن دلستان این جان سپر
سرو او آورده بر بام پسته هم عناب تر ‌ ‌ ‌ در جهان هر چند کس نشنیده سرو بارور
ناگهان باد صبا آشفته کرده سنبلش ‌ ‌ ‌ کرد عالم را معطر مشک تر عطر سحر
تیر اندر احتراق آورده نور آفتاب ‌ ‌ ‌ مشتری در ماه و زهره داده هنگام نظر
شام را ور نیمروز آورده قد ملک جان ‌ ‌ ‌ هم شب آشفته را آویخته کرده سحر
ماه وی زیر سحابش طعنه زد خورشید را ‌ ‌ ‌ آفتاب او شب صد طره میزد بر قمر
گفتم آیا این ملک باشد و یا غلمان خلد ‌ ‌ ‌ ورنه هرکس کو بدیده گفته ماه است و بشر
عقل گفتا کج رو در فکر و گمان خارجست ‌ ‌ ‌ این همه خبط و افترا باشد چه پنهان و چه ز
کس شنیده آیا ملک بر دیده آید عیان ‌ ‌ ‌ یا دیده این چنین غلمان که غلام آرد بسر
زین سخن در دم پشیمان گرد چون بی‌خرد ‌ ‌ ‌ عقل غمگین دل حزین گردید بی اندیشه زر
دیدم آمد در طرف گلش عندلیب در فغان ‌ ‌ ‌ دیده گریان دل طپان تن مضطرب جان در خطر
گفتم این گل از گلستان که شگفته بیخفی ‌ ‌ ‌ گفت بشکفته ز باغ خسرو والاگهر
شیر دل عباس شه شاهی که فیض جود او ‌ ‌ ‌ در زمین و آسمان در بحر و بر آمده سر
آنکه گر یک قطره از جودش رود بر آسمان ‌ ‌ ‌ آسمان کان گشته کان دریا و دریا گوهر
گر سحاب دست او در بار باشد بر زمین ‌ ‌ ‌ دامها گردد نبات رسته از وی نیشکر

ای ز منجنیقش برآورده حباب نه فلک — در بدخشان لعل و در دریا کند کان سیم و زر

هر که از حکم تو پیچد گوشه گیرد چون کمان — زود بیند فرق او را کوب تیغش چون سپر

حلقه درگاه قاپش عرصه خود عرصه گرد — حادثی تیغ دایره چون نقطه آمد بهر

امیران روز رزمی کارزار گرد سم اسب شود — چشم مردان و اهل عالم از شب تیره تر

صیت سپهر آواز و آوازه بلبل خروج — صیحه هر دم دمامه غره این لمعه

دیده ها و سینه ها هم بکر و سر قالب شد — ناوک و پیکان و تیر و نیزه و خنجر و تیغ و تبر

تیر پران از کمان چون برق و جان آسیر — صد دریغ و صد هزار تأسف آورد موت و گذر

خنجر و تیغ سنان چون رعد و برق آورد غرّان — در تن دشمن نگاه فدا هر زمان طلب جگر

چون بر شیران جنگی را بگیرد موج خون — جوشن آهن بدرع چون درآید اشتر

سپر بر سینه چون هر طرف غلطان نگار — خون لحد کرده کفن جوشن شود خشتش سپر

توسن همره وفات آوری در زیر ران — صارم خورشید فامت را کشی از باختر

خیل اعدا آنچنان را عدم گیرد دامنه — رایت دشمن چنین افتد نگون خاک [illegible]

کوکبت موسوی پیدا بر قبطیان — اژدهای تیغ تو آنجا که آورده است سر

آن قدر قدر و مؤید قضا قوت کرد — بر تیغ آهوی زر آمد بصدر شیر نر

داور دارا حشم قیصر خدم خاقان غلام — کاسمان در آستان شیخ پاسبان چاکر قمر

گشته چون خادم بدستورش عطارد روز و شب — آمده با سعد و نحس نحس ستمگر

سلطنت چرخ آمده مسعود و خوش راز کرد — آمده بزم نشاطش کف زنان [illegible]

مشتری گشته زر نثاری بر سرش او — بر سرش پایه منبر شده خطیب مشتهر

اسدوی ایوان نشین جا کرده چرخ [illegible] — گاه ده بر درگهش شب تا سحر چشمش سهر

قطع

قطع شمشیر سخن سازم سر اعدای تو — گرچه در عهدت بمینا شد عدو [illegible]

تا که باشد گردش تدویر پیش نجوم — تا که باشد خارج مرکز همی تدویر حوز

دوستانت در پایان نشاط آرد بطی — دشمنانت شب بروز آرد ولیکن بیشتر

در خصوص محبت تو روم و ایران بنا بکثرت تحریر این قصیده از جناب [illegible] استمداد و توسل شد نتیجه اش همان رؤیای صادق گشت که در تحت سطور شده

یا علی گفتا رشید لسان بر کش ذوالفقار — دست دست لست ای دست تو دست کردگار

بر مدار دعوت خلق تو گردد با جمال — خلق خلق لست ای خلق تو خلق پایدار

ملک تو بر دشمنان این نمی شاید تمام — ملک ملک لست ای ملک تو ملک پایدار

بر تو باب تیغ روآورده جماعت کان — باب باب لست ای باب تو باب داد و کار

تیغ تو آن است باطل را رخش بیرون کند — تیغ تیغ لست ای تیغ تو تیغ جان نگار

ای نگاه [illegible] زده بحث زنخ رمح تو — رمح رمح لست ای رمح تو رمح کارزار

آمر و مأمور مأمورند بر مأمور تو — امر امر لست ای امر تو باجبار [illegible]

فتح با آیه نازل شده قرآن تو — فتح فتح لست ای فتح تو فتح الباب کار

آیت نصر من الله شد قریب رأیت — نصر نصر لست ای نصر تو نصر عسکر

عزمت از خواهد بنیاد کن فلکان برهم — عزم عزم لست ای عزم تو عزم [illegible] اقتدار

سر داران تو بنهاده تاج خسروی — تاج تاج لست ای تاج تو بر هر تاجدار

تخت ایمان گی [illegible] بر کفر جا — تخت تخت لست ای تخت تو تخت [illegible] وار

مجد دین مجد دین وارد از تو شیعیان — مجد مجد لست ای مجد تو مجد بی کنار

از عدالت [illegible] بر عالم شود میدان وسیع — عدل عدل لست ای عدل تو عدل استوار

اسم اعظم هست نامت زانکه بر اسما محیط   نام نام تست ای نام تو نام نامدار
فخر باشد دوستانت بر دشمنان غالب شود   فخر فخر تست ای فخر تو فخر الابرار
عزت این مرد وای تو عزیز مقتدر   عز عز تست ای عز تو عزت بر تبار
کار دین از غیر ناید خویش را در کار کن   کار کار تست ای کار تو ز طعن ناگوار
کی روا داری که یار یار غار آید فرون   یار یار تست ای یار تو دور از یار غار
بر همه عون معین آیا که بعد مستعین   عون عون تست ای عون تو عون کردگار
آن صراط المستقیم راست باشد راه تو   راه راه تست ای راه تو راه آشکار
ما ز هیچ لمه و ثنا رائه را گزیده ایم   ثار ثار تست ای ثار تو راه حق نثار
پنجم آل عبا را ذاکر و نالنده ام   پنج پنج تست ای پنج تو گنج پنج و چار
جای پیغمبر نشاید مسکن روبه شود   جای جای تست ای جای تو جای برقرار
بگذر از ارکان و ایمان تا همه ویران شود   رکن رکن تست ای رکن تو رکن کعبه دار
جاهلان بگذار تا بر عاقلان یابند دست   عقل عقل تست ای عقل تو عقل نور بار
آن نه کز قدرت تو کرده جبرئیل   قهر قهر تست ای قهر تو بر کفار نار
آن نه بر اللهم یا فتحی از تو نظم   نظم نظم تست ای نظم تو نظم کل کار
پادشاهی را سعادت شد کو ظهور حق شد   حق حق تست ای حق تو حق سپار
زانکه منظور تو شد آمد شاهی منتخر   شاه شاه تست ای شاه تو هر شاه افتخار
از بیان و از زبان و از قلم وصف فزون   وصف وصف تست ای وصف تو بیرون از شمار
هر که پس در دین کند یابد ز فضل تو   فضل فضل تست ای فضل تو فضل نوبهار
تا که روز آید ز شب تا آمده ظلمت ز نور   نور نور تست ای نور تو نور مهر هر دو تابه

باد

باد احبابت منور باد اعدایت ظلام   حب حب تست ای حب تو اندر هر دو دار

القصیده فی صنعة اللف والنشر وجمع مع التقسیم و التخلص بمدح امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه

خط و رخسار و گفتار و دهان تست ای دلبر   شب مشکین گل رنگین دم شیرین لب شکر
نباشد در بهار و باغ و گلشن چون تو گل هرگز   سمن روی و سمن سیما سمن بوی و سمن پیکر
بخوبی و خوشی و رنگ و رونق بگذرد دایم   ز خوبی جان ز دیبا تن ز گل بوی و ز عنبر
صبا چون خواهد از کوی نگار غالیه سازد   بر آید تو گشاید موی را باید بر لب بر
ز رفتار و ز گفتار و ز اطوار و ز کردارت   خجل کبک و طوطی لال حوری خوار و روح اخگر
عیان آن خط مشکین روی سیمین الف بر جنت   سواد شهر یغما هست چین و نافه اذفر
دو چشمان و دو ابروت دو رخسار و دو زلف تو   دو اختر در دو ماه نو دو لاله در دو نیلوفر
سبا لا تر و سیما اگر سرو در باشد   رخ زیبا ز چه در غیات سیمین لب کوثر
زکیوان و ز برجیس و ز بهرام و ز ناهید است   مرا محنت تراشا دی بمن نشتر تو مغفر
بغمزه تیر مژگانت بعشوه خال هندویت   چو کافر هست غارتگر چو ساحر هست جادوگر
رسید اندر خیال شوق و عشق و فکر تو هردم   ز چشم خواب جسم تاب و صبر از دل سر از بستر
رسد از جان و جسم و چشم و دل شام و سحر از تو   گرد و دود باد و هامون خاک دریا آب و پیکان آذر
بریزد ژاله بر لاله بخیزد ناله از ناله   ز چشم بر رخ بر جان ز دل گرینده اخگر
گهی سوزم گهی سازم گهی گریم گهی نالم   که از هجرت که از جورت که از گردون که از اختر
هر آن گوی دلی هست خم چوگان زلفت   بطراری و عیاری و مکاری کند مضطر
دلم نشنید از زلفت مگر در مشهر کو شد   علی نام و علا نسبت علا رتبت علا منظر
شهی کز پرتو حسن و جمال او همی دارد   قمر نور و ضیا مهر و بهار روز و فروغ اختر

شهی کز جود و خلق و لطف و دست او همی زاید ... ز ابر آب و زر کان و عنبر معدن و دریم گوهر

شهی کاندر نهاد و نفس و عقل و قلب او باشد ... ازل مکنون ابد مخفی قضا مضمر قدر مظهر

گرفته یاد از عزم و ثبات و حلم و تمکینش ... فلک سیر و ملک آرام و زمان گردش زمین لنگر

ز آدم تا بخاتم نامده چون او ولی الله ... محمد خلق و عیسی دم خضر علم و سکندر در

درش آید بر آستانه بفرسایه جبین سایه ... تن چابک دل چران ز رخ شاهان شرف آور

ز اعجاز و کراماتش بعالم آشکارا شد ... سمک تا ذی جناح (بالفتح) شجر آدم حجر اژدر

شنیدستی که روز آورد بعزم رزم گر دارد ... زره عون و سپر نصرت سنان فتح و ظفر مغفر

همی از قدرت و تایید و عون و قوت یزدان ... کشد خنجر بر و حنجر کشد عنتر درد اژدر

رکاب و دامنه اسب و علام او میشاید ... بجز مهر و بجز پروین بجز والدل بجز قنبر

نفسنده دق و ضریح و قبه و استونش گردیدم ... زهی عرش و زهی کرسی زهی قطب و زهی محور

گرفته از وجود همت و شمشیر و عدل او ... فروغ ایمان رواج ارکان علا شرع شرف دفتر

چو از مهر فلک باد و چو از باد صبا گلشن ... چو از نور ذکا ظلمت چو از خورشید کشور

بود رسم و عطای خصال او ولای او ... بعدل ارکان بجل باران بخرج انجم بمال اندر

توان با طبع و طور و لطف و خلق او شمار کرد ... بخوبی کان بجلوه در با حیا جان سری جوهر

گرفت از سعی و عدل و فر و جد او ملک اندر ... نوا دولت بقا طاقت فنا سند بها افسر

بوقت عزم گاه رزم روز جزم باز پرسش ... تعاقب نقش تدبر اندک امان گمرهیت آحقر

شده اسلام ازو تازه شده جان ازو زنده ... چو از آب روان گلشن چو از ربیع روان بکر

سپرده ایزد داور بدست آتش محشر ... نعیم و جنت و کوثر جحیم و دوزخ و محشر

بروز عید اضحی شطر بشب قد وشش را ... شاه و مکه و حیف و صفا و زمزم و مشعر

درین

دران عرصه که از گرد سپاه و موج خون گردد ... نهان ماه و عیان ماهی هوا دریا اجل معبر

عیان از رعشه کوپال و ضرب و سهم تیغ و ناوک ... ز گرزه کوه را پیکر ز صیحه چرخ را چنبر

کمان چرخ و سنان مریخ کمر جوزا علم اژدر ... ز بیم و ترس وقت کین ... ایجا منفک شکر

ز نعل اسب در جولان سمک را کام پر آتش ... ز بانگ کوس در افغان فلک را گوش شد کر

ز بیم با شمشیر زرنگ چون لسان چنبر چنبرخان ... هوا از گرد و دود آید چو زلف و کاکل دلبر

بدرید و سپر مرد کدارند و زرهها باشد ... ز شیران تر ز شیران برزین ... دل ... تر

همی افکنده و کنده بیندازد نهان از زد ... هزبران جان ملیکان سیم نهنگان را بکام اژدر

ز وزیر و هم گشته رگ ثنیه ریشه ... شکسته بر جدا گشته سر از تن زینکر سر

شود دریای خون تا مون حباب موج او گردن ... بود خون باده گلگون لحمها اندر نظر ساغر

رکین چون در کشی خنجر خورد او را شمشیر کران ... ز زخم تیغ لب جان شان نیکون چادر

ز آتش تو بر دریا به بند آب جلیل الکفن ... ز شمشیر تو از خار اخرو شد تا رجال تندر

زهی قدرت زهی قوت زهی هیبت زهی سطوت ... زهی حشمت زهی شوکت زهی شوکت زهی داور

سواد لفظ را هست آن کتاب فتح را عنوان ... اجل در تیغ تو پنهان ظفر در رمح تو مضمر

سحاب دست تو عمده کرم را باب تو قبله ... شرف را گوهر تو تحفه ... را لطف تو گوهر

سزاوار تو تویی مولا روا بر تو تو بر داور ... بر و فرمان ... شود میران همه چاکر

الا تا ابر و خور زاید شعاع و قطره باران ... الا تا زر و در خیزد ز کان و لجه اخضر

کنار سایلت پر باد از زر احمر ... دهان مادحت همواره پر باد از در گوهر

القصیده فی صنعة التجنیس المذیل والاشتقاق ایضا له صلوات الله علیه

باز ساز نغمه ساز آورده برگ سار ... بلبلان دارد فغان و گلشن و گلزار را

قامت شمشاد بین چون دلبر نوشاد شاد — قد سرو آزاد بین کرده بت فرخار عار
دوستان در بوستان با مهوشان سنبله خوش — نوش لب جو باغ و بهاران در لب جوبار یار
بر شفق از سبزه هاله چون خرمن ماه — بر عقیق لاله ژاله بین در شهوار وار
چشم نرگس دل ربود همچون غمزه خوبان رجا — زلف سنبل دلکشد چون طره دلدار وار
در صفا بین آب چشمه چشمه سلسال — کوثر و تسنیم کرده عند دل انهار عار
بسکه بوی عطر خیزد هر طرف از کوه و دشت — عنبر سارا بود در لجه ابحار عار
بر مشام آید بر بوی گل نارنج ریح — من شجر الاخضر نارا بود گلنار نار
چون برآید از افق طاوس زرین بال و پر — افکند مرغ سحر هر لحظه از منقار قار
از کلنگان بر هوا با شه قطار اندر قطار — بر قطارش قطار اقطار از بطار طار
قمره لحن چکاوک را چنان در سید به — لحن موسیقار گویی بزنند او تار تار
شد کناره چون حباب آمد چو از جیب قباب — روز و شب از عدل حیدر هر دو یکمقدار دار
پادشاهی کاستانش پادشاهان حاجبان — جاندارد تا که نه هر حلقه دربار بار
هر کجا لشکر بود همچو تیر در جنگ او — اسپ سواران دانش اندر آن مغار مار
غیر از این فن عدو وشکش فتح و ظفر — تیغ جوهر دار او را نیست در پیکار کار
دلدل مرمر خوش هر کجا جولان کند — انوران از وی شود بر چرخ از رفتار تار
مشکل و دشوار را حیدر کند سهل و سهل — گر ترا مشکل رسد رو حیدر کرار آر
شیران بیرون چون برآرد حمله در میدان جنگ — جمله از پیش خایل لشکر کفار فار
از شرارت دور شو در زمره اخیار باش — زانکه با اشرار دشمن هست با اخیار یار
عون تا میسید ندا از بهر شاه القدا او — تا قیامت منتقم گردیده در آثار شهد

بیزه کی

بنده‌اش را قرب از آن بالاتر آمد پایه — جبهه خاقان و قیصر دیده سالار لار
چون توان اوصاف او آوردن اندر شعر و نظم — مدحش از اوج مینوی دارد از اشعار عار
لیکم گر نیستم همپایه سبک افکند — لیک حب مرتضی دارم نه بهر سخاوت عار
تا که باشد بلبلان اندر گلستان نغمه خوان — از گل و گلزار تا آید جعل بیزار زار
دوستانت مدح خواند چون بلبل هر سحر — دشمنانت چون جعل از گل شود دل زار زار

القصیده فی الشکوی عن الدهر دام تعالی الی مرثیه سید الشهدا علیه السلام

بچشم پر نم و با دود آه و خون جگر — قرین اندوه یار غم انیس سهر
شبی نشسته بدم کنج خسته تاریک — چو چشم مور نهان و چو پای مار اندر
رهش چو راه عدم ناپدید از ظلمت — درش چو باب لئیمان محتجب ز نظر
در اولین قدم اندیشه شیدر کره — اگر بدشت خیالش شدی بسیج سفر
کسی وقف از و غیر واقف الاسرار — کسی مخبر از و غیر مخبر اخبر
نه شمع بود بجز سوز دل در آن خلوت — نه فرش بود بجز مهد غم در آن منظر
نه بر درون حس مشترک را راه — نه بر دماغ و جگر عقل و روح را معبر
نه از خیال متصور بحافظه شکلی — نه حافظه متصرف بدی بنقش صور
تمام محو در احوال گردش گردون — تمام مست در رفتار و سیر هفت اختر
گهی از اینکه چرا چرخ گشته با کین دوست — گهی از اینکه چرا دهر هست دون پرور
روان زهیبت هیبت نهاله سر زانو — مدام زکیت همواره نهاده سر اخر
گذشته روز همه با کسان به بهروزی — چراغ عیش کسان را رسیده دم صرصر
ز چرخ بر دلم از کینه میرسد ناوک — زمانه بر تنم از کین میزند خنجر

همی چو عقرب بجوش درگذشت آتش — نفاق تیر شقاق سپهر دو پیکر
سرشته گویی خاکم ز آتش نمرود — شکفته است از او مهر و چشم من عبهر
ز آتش جگر از بسکه جسم و جان سوزد — وجود دود بود شعله آه دل اخگر
درین خیال گرفت عقل دامن فکرت — کشید بر سوی کرب و بلا بیابان بکر
چه کرب و بلا همه خاکش غبار حسرت و غم — چه کربلا همه دشتش غبار محنت و شر
قطار موکب اخیار در رهش به شتاب — سوار لشکر کفار در قفای گذر
یک طرف همه خضران سر قد توفیق — یک طرف همه غولان تیغ زار شرر
زبان گشاده زبانا بای کنه نفرین — کمر ببسته جوزا بدان شود یاور
بآن بخواندی رضوان که بوم دار نعیم — باین بگفتی مالک که ویلک این سقر
ز گرد دود رو شده زرد درد عارض آن — ز درد باده شده رخ این چو شعله آذر
نشست شد از انس نای ناله زار — بخوانت اوج ازین سوی ناله مزهر
بجیرگاه شهنشاه دین امام حسین — نبود قطره آبی جز اشک دیده تر
صدای و عطش میرسید بر گردون — نوای وا علیا اوج طارم اخضر
بحسته لاله رخان ناحن چنانچه — فسرده لعل لبان ز آتش عطش چو گهر
برو نهادند قوم پلید چو آب — رسید وعده آب تیغ از لشکر
ز آه و ناله طفلان الامان زنان — بلب حضرت مردان زنهار آب گهر
تمام جام شهادت چشید قوم سعید — رسید ماتمشان جگر رفت مادر و یاور
بجنبش آمده لشکر زنان سوز و نفیر — غبار وار گرفتند رهبر و راهبر
ز جوش برکشش دریای بیکران — رسید موج ز لشکر چو موج بحر خضر

ز گرد

ز گرد ستم همه زان چشم گردون کور — زبانگ و صیحه یلان گوش گیتی کر
چو لاله زار همیشه گشته دامن دشت — ز رعد کوس و ز ابر غبار و خون مطر
ز شور و ناله شبدیز بانگ نفخه صور — چو بگذشت دران عرصه چون دم محشر
دران میانه زره پوش آفتاب وغا — طلوع کرد ز گردون آسمان مغفر
نشسته بر باره مهر چهره امام بر عقاب — چنانکه قمر آسمان جلوه گر بر جوزا
بگوش آمده هم چون عندلیب بهار — ببر کشیده کفن چون فلک بوقت سحر
همی بتاب و تلاش گرفته فتح و ظفر — همی عیان و پیدا از رخش روان قضا و قدر
لبش همی گهر ریز شده بر یاقوت — رخش ز لاله نعمان شکفته نیلوفر
هزار اختر و خورشید پیش او سجده — هزار خسرو جمشید از و فگنده سپر
سپاه دار سپهر و نگاه دار خدا — سلاح دار سهیل و کلاه دار قمر
بتن متابع حکم محمد مختار — بدل مطاوع شاه شهید تشنه جگر
به پیش قوم مخالف رسیده تکیه زده — به پیش قوم مخالف به نیزه اسپر
ز رفتن آب آهای زمان آن طلعت — دل گروه معادی ربود آن دلبر
پی نظاره رویش همه صغیر و کبیر — فلک شمال همه دیده بود تا با سر
مخالفان ز عمر سعد گردش تعنار — که این جوان که باشد شبیه پیغمبر
پس از تحیر بسیار و گریه چند — جواب داد بقوم پلید نحس عمر
شه ستاره سپاه آفتاب ماه کلاه — گزیده ایمان نقش آمده علی اکبر
مخالفان همه بر گشته دست از جنگ — که روی تو سیه کردی کافر ابتر
فتاده تیر و کمان و سنان خصم بجو — به پیش ابروی مژگان قد آن سرور

چو دید سستی اعدا بجنگ نعره سخت | کشید بر زبان نام خالق اکبر
زبان طعن بسنان زبان نمود دراز | لسان لعن ز شمشیر برزدی بعسر
میان تارک و ترک کلاه و کله خصم | تفاوتی نه نمودی بزخم تیغ و تبر
اگرچه بعد دو عقده قد بدند اعدا | شدند جمله بیک حمله منهزم یکسر
چو یافت کرد علم فتح رفع قدر نمود | بکسر حادثه گم گشت دشمن ابتر
دران میانه یکی تیغ زد سر آن شه | دو پاره کرد سرش چون سر شه صفدر
شکاف شد دل خورشید همچو مه بدو نیم | چو گشت زهره جلیش دوپاره همچو قمر
بریخت ابر دو چشمش بکار مروارید | چنانکه بر ورق لاله ژاله بندد در
بدان ضعیف شده دولت سست تنش بسخت | پس از هجوم عطش روی کرد سوی پدر
کای پدر من تشنه قطره آب آب | که از عطش جگرم اخگر است و دل آذر
جواب داد بدین سان آن بهشتی روی | کای عزیز پدر صبر کن بحکم قدر
اگرچه امروز زاری خسته و تشنه | من از تو و ز همه عالم بحالت مضطر
فزع مکن که فزع نیست شیوه احرار | صبور باش که صبر است بهترین سپر
مرا چنین نه پسندی تو در جدایی خویش | اگر کیفیت دل ترا کند خبر
جدا نمود زمانه ز من ترا بظلم | فراق داد بپدرم ز تو پسر دگر
غم فراق تو چشم پدر چنان زاهد | در خوشاب نثار آورد به سبزه زر
بجا کجایی تو آن آتشی که آب برد | سزاست سجده تو گر قدم نا بدر
بحکم لم یزلی بادیت شدن تسلیم | که از ازل شاید شدن بیسر
تو جام زود بخور ز دست آن لایزال ازش | که هست ساغر او دست ساقی کوثر

بر

آب خورد بجناب رسول حق می بر | که کار و بار دو عالم بدو شده محضر
حفیظ باد ترا عون و نصرت قاصد | دلیل باد ترا رهنمای هر راهبر
مراجعت چو نمود آن سپهر جلال | ز خدمت پدرش باز بر صف لشکر
ز بعد جنگ و جدل بس گرفت تن | ز پا درآمد و آن سرو گلشن حیدر
بماند برج رسالت جدا از آن کوکب | بماند درج امامت تهی از آن اختر
ز قتل او همه شد پر خروش و آه و فغان | چو بلبلان نواخوان آل پیغمبر
تمام مویه کنان و تمام موی کنان | زنان نالان شدند در نوحه موی کمر
جگر ز سوز و تاب و عطش ز رنج بتاب | دو چشم جمله پر آب و دو دست جمله ببر
ستاده یکطرف امام دل شاد | گهی چو کاسته مه بود که چو شمع سحر
چو کوه بود تنش همچو کاه شد از غم | چو تیر بود قدش شد کمان بسوک پسر
ز طبل و نای نوا خواست از زمین آسمان | بحمله که سپه کفر شد بهجوم آور
ز غیرت اسد اللهیش برآشفت | کشید تیغ پدر صفدر غضنفر فر
عنان بتافت که رود در عرصه حرب | تمام اهل حرم را وداع کرد خبر
مخدرات ز بام حرم شکوفه فشان | برون شدند ز خیمه تمام بی معجر
بخستند بارو درخت طوبائیش | چنانکه پای درختان فتد شکوفه ببر
یکی حجاب بجو کرده شانه سنبل | یکی نقاب بجو کرده نافه اذفر
عیان شده شکن زلف آن ز شلیله | نهان شده گره تار این زغم چنبر
گرفته دوره آن شاه جمله زنگیان | بران صفت که بر گشته دوره اختر
ز نکسی همه آویخت دامنش کرای | که شاخ او طلع بر آویخت نخل خرما بر

یکی بسمل سگین کشیده شه ز آه / یکی به نرگس پر خون سرمه کرده شرر
ز حمد الله تسلی بداد بر جمله / بر غلط به لعیف سپرد یکدگر
خطاب کرد با فواج لشکر کفار / ز محبت و ز لطف بخواندشان از بر
بحافظ اعدی زان کرده بر کردار / ز گفتگوی امام زمان نبود اثر
سخن به هر که بود جز به تیغ نگذارد / از آنچه با شده بر بار سینه‌ها مجز
بروز کین ز کار شجاع او ظاهر / بوقت کینه هلال از قیاس او مظهر
معاذ النسخ منه النهار کرد عریان / گرفت بر به مغفا نماش چون اژدر
ز حمله‌اش همه فرعونیان قوم یزید / بحیثیت بر سر اسم پشته پشته بهم در
زره کمان احکیف زره امام زمان / دم سنان احکیف الامان سرور
ز دو لوله همه راکب بماند بی مرکب / ز زلزله همه سرها بماند بی مغفر
نه قدرتی بکمر تا زند لگام باسب / نه جراتی بکمر تا کشد ز کین خنجر
هر آنکه بود پیاده هفت و بر پهلو / هر آنکه بود سواره فتاد خاک اندر
نه زین باسب نماند و نه در کمر زره‌ای / نه سر به پیکر ماند و نه پیکر اندر سر
تمام بحث گرفت و تمام تحو شکست / لسان صدق فرزین فاتح شدند
گرفت حیرت از آن حمله خیله عالم / صدور یافت نشانی زعالی داور
ندای هاتف غیب از سرادق لاهوت / رسید گوش که از جان و از جهان بگذر
تو جهد ورزیده درگاه ذوالجلال آمد / از آن سپس تو ما و لقا و عزت و فر
از این صدا نفس شاه ز هوش برد / دو چشم بست از این و ببر او دوا
دریغ ماند تن پاک او بخاک تو / هزار و هفتصد و پنجاه زخم بر پیکر

بدر

چو در اندر گرد و چو در اندر خاک / چو ماه اندر ابر و چو زر بر محک اندر
به قدر بود ز مهر و زمه زیاده فروغ / بقدر بود ز کرسی خدای بالاتر
صدور یافت چو حکم خدای عز و جل / زاسب شد بزمین و بخاک و خون بسپر
بلی چو پرده چه بر با چه پادشاه و گدا / یکی نمی‌رهد از حکم قضا و قدر
اگر نه بعد به پیشکی دگر بود رهنگ / کشیده تیغ قضا گر بجوی دگر بر
بجای و گاه نگرد و وقت نوتکار / بکار و حیله نماند قدر بهاد بدر
بزیر خاک بسی ریخته است هم ریزد / به چشمهای چو ینبوع وجه چشم جان بر
نه عمر ماند و دولت نه بخت و تاج و تخت / نه تخت ماند و دیهیم نه تاج و افسر
برین قضیه مرا عقل کرد چون آگاه / نشسته‌ام به آنکه شکایت کنم ز دهر قدر
جهانیان و جهان و تسلیم کار جهان / به آن عمر روان است جملگی بگذر
به ثبات نبندد دل آنکه شد عاقل / همی حدیث بود حرف آول و آخر

الغزل و الانتقال الی مدح جناب صاحب ذوالفقار

ای بهشت را کشیده هاله چنبر / آفتاب رنگت در زنجیر
خال بر سکون جنت کوثر / حرف دنبال است او فتاده بشیر
طره‌ات در کمین دلها دام / غمزه‌ات در کمان ابرو تیر
که جادویست بی دلها / همچو ترکیست وری نخجیر
آهوی شیر گیر چشمانت / شده بر چشم آهو آهو گیر
بتسلسل نگشته دل زلفت / حکم بر دور است چشم تو بغیر
باطل این دور و این تسلسل تو / شو وز مدح شاه خیبر گیر

شیر یزدان علی ولی اله / هو نعم المولی نعم النصیر

مهر او داده بر فلک گردش / نور او کرده چشم نجم قریر

دیده چرخ با هزاران چشم / روی گیتی با و نیافت نظیر

در تصور چو ذات او آید / غیر حق نیست ذات او تحیر

زان مکرم شده رخ آدم / خاک آدم ز آب او تخمیر

وصف جودش چو کرد ابر بهار / از حیا برعرق شد ابر مطیر

ماه پیغام او کند مجری / تیر احکام او کند تحریر

ساحت قصر او بهشت برین / سده باب او سپهر اثیر

شرح اسرار اول و آخر / ظاهر و باطنش شده تقریر

بحر جود ترا کند تسبیح / ابر فضل ترا زند تکبیر

آیت رایت تو فتح قریب / غایت رفعت تو رب قدیر

پرده افلاک علیت شار / عرصه کن فکان علیت سریر

همچو هارون که بود با موسی / محمد علی ولی است وزیر

گر تقاضا نمیدهد احسن / گر قدر را امر کند تقدیر

نیست از حق بحکم او تبدیل / نیست از رب امر او تغییر

هست از حسن احسن تقویم / نکشد گر جنین را تصویر

از شعاعش کواکب سیاره / برگرفته همه فروغ منیر

مهر طالع شود ز سایه نقاب / لیک از نور او خورد تنویر

بنده درگهش وضیع و شریف / چاکر باب او صغیر و کبیر

ای



آن ولیی که در یکی نقطه / شرح آیات حق کند تفسیر

هر چه بینی جهان ز خواب خیال / روز فردا علی کند تعبیر

لیک شانش بحر و کان نرسد / زانکه تاج نه پایه سریر

هر که از مهر او گرفته یسار / غم ندارد ز عسر یوم عسیر

در قیامت علیست ظل غمام / شاه گردون بساط و عرش سریر

عکس آن نقطه محیط بود / قطره و ذره تا قیامت بصیر

چون نویسد مدیحه تو قلم / مرحبا گوید از زبان صریر

شورش جلوه چون کند ثبت / هست شوری به پیش تو چو شعیر

ای سلیمان ترا کمین چاکر / پای مور از نهیب ده بپذیر

گر چه بخش و بخش شوم مولا / در که خود حساب کن قطمیر

تا زده بودم ز بس قصیده گناه / جرم من جرم آمده تقصیر

تا که احمر بود گل سوری / کاه رنگ آمده است تا که حریر

روی احباب تو چو گل ابدا / روی اعدای تو برنگ زریر

القصیده فی مدح جناب مظهر العجایب و مظهر الغرایب علیه السلام

انگشته زنگ رش کرده مه انور / در زیر دو ماه نو او رسته دو اختر

آن طره و آن کاکل گرده و گردابر / رستن شده پس مشکل از سحر و جادو گر

مژگان دراز است آن یا چنگل بازست آن / طلسات ز طرازست آن یا دلبر افسونگر

طرار صبا آید آن سنبل بر ساید / بوی ز تو بر باید بفروشد و بر عنبر

بشکفته گل نسرین در غنچه خندانش / بشکفته گل احمر از حلقه نیلوفر

از غنچه تا رویش شد ساغر لب پیدا | در ذره تا دهنش گوهر شده بس مضمر
از طرهٔ پرچینش در تاب و شکنجش | مه در زره آورده خورشید کشد چنبر
آن دلبر سیمین بر آن سرو قد کشمر | آن قامت چون سرو خرامان آزاد بر
با نرگس مستش از حسرت نرگس او | چشم شده چون شاخ آهو [illegible]
در مقدم آن دلبر اندر ره آن مه رو | از دیدن آن منظر از دیده آن کافر
دو پای بود در گل دو دست بود بر سر | دو چشم بود بر ره دو گوش بود بر در
تا در ره تو شب‌ها از ابر نثار تو | یاقوت روان از دیده بس [illegible] زر
از نرگس جادویت در طره عنبر بیت | خواهم که [illegible] مدام شه صفدر
آن گوهر سبحانی آن جوهر نورانی | آن خسرو روحانی شاه شه دین حیدر
ایمان ز رخش او را ارکان وثوق او را | ملت شده طاق او را اسلام بود منظر
افتد ز سها گر عکس از نور جمال او | خورشید ز انوارش از ذره بود کمتر
جز دیدهٔ نورانی نتوان رخ او دیدن | بر دیدهٔ ظلمانی ناید رخ آن سرور
از نور تجلایش در پرتو سیمایش | در خیره [illegible] مصحف [illegible] قمر
بر دل الف قدش بنگار شود تا دل | اندر دل که [illegible] آید حق شود رهبر
اسرار فلاطونی با شبنم نظرش [illegible] | ز انوار جمال او [illegible]
بر عزت و بر دولت از وی برسد قدرت | بر توش و بر تیغ و دست علیت اقدر
راهی که رود کویش تا [illegible] | پر پیچ و خم و تاریک [illegible]
عهدی که ازل بستی [illegible] | چون ماهی در کشتی در بحر شده داور
بر شمع جمال او افلاک چو پروانه | در بزم وصال او افلاک بود چاکر

گردون چو جهان ساز و ز افلاک ز خلق | در بر حق اندازد تا افلاک نبود زو بر
بر رشته ید قدرت ذات علی مطلق | ز آب و گل روحانی نه ز آب و گل عنصر
آن رق که منور شد آن بحر که گوهر است | آن قلب که معمور است از دوست علی [illegible]
هر دو در بطن رحم هر جمله باهم | اعراض عجایب را آیات بود جوهر
که مرغان باشد که سلطان باشد | که روح روان باشد که حیدر و که صفدر
گاهی علی اعلی گه رکن و صفا بطحی | که کعبه و که ایلیا که زمزم و که مشعر
گر صاحب دل هستی در هست ترا دیده | دل حب علی پر کن تا دیده شود انور
رو صیقل دل را آیینه کن از مهرش | چون آینه کردی دل از آن بجهان بنگر
بر خاک درش سر نه با پرستش جان نه | در باب حسینم او بر تاج شهان مغفر
اشعار کجا باشد شایسته مدح او | اوصاف ورا [illegible] افکار [illegible] قاصر
تا چرخ بود دایر تا انجم بود سایر | تا مهر بود روشن تا ماه بود انور
[illegible] فلک دایر باشند بهر او | جان ملک طایر باشند بخاک در

در مدح جناب یعسوب الدین قاید الغر المحجلین علیه السلام

سحرگه آن شب هم رسید بوی عبیر | که ناگهان ز درم آمد آن بت کشمیر
ز پیچ طره زده ماهتاب را چنبر | ز چین زلف زده آفتاب را زنجیر
لبش بخنده شیرین شکسته تنگ شکر | خطش ز سبزه شکسته [illegible]
به دلبری و عیاری و طراری | [illegible] نشسته و خواست [illegible]
ز شیوه‌های نهان و ز غمزه‌های عیان | غرض [illegible] بود آنچه [illegible]
[illegible] دل سرد آه گرم زدن | نه شوق [illegible] نه ذوق [illegible]

بطنز گفت که ای ثابت الحجی سلیم / بلطف گفت که ای بیقرار مثل حریر

من آن نیم که بطنز و ملام مستحسن است / ز شکرم شده شیرین بحجت و تزویر

دهم طراوت یاقوت و رنگ یاقوتم / عقیق لعل من آزرده چشم عنبر بیز

ز فخر تیغ سیاهی زبان زرین است / ز خشم تیغ سیاهی سنان شکسته زریر

گرفته آب ز آب حیات نرمش لبم / رحیق و کوثر و تسنیم کرده آب غدیر

بهر که همنفس گردم عیسوی دم شد / چو موسی چشم که جز لعل کسیر

مراد از چه شده چون بود بلبلت شد / که از نظر تو کمان قد مرا خمیده چو تیر

تو آن نه که ز فکر دراز زلف خم / لبم شده شب و روزت به هجر قصیر

بان دو سنبل مشکین که پرده کمن است / درید پرده عقل جنون عالمگیر

کجاست آنکه خیال شب قمر سایم / بر وز تیره نشانده ز ناله شبگیر

کجاست آنکه ز موی میان باریکم / ز ناله نال شده تن ز مویه موی حقیر

بجلوه یک سر مو ز حسن من کم نیست / کم عشق تو دوران دهد تغییر

جواب دادم و کی سرو قد سیم اندام / بطنز و لهجه بین ای قدر تو خورده کیر

باختیار نه دل سر و گشتم از عشقت / که اختیار دلم برد امیر خیبر گیر

مدار شرع رسول آنکه ایزد داور / براهش حلقه عالم ولی نمود امیر

شهی که معدن اسرار عالم اسرار است / شهی که مخزن اسرار ز بشیر و نذیر

مقدرست ملک بجا که بی امرش / قضا نیافت نفاذ و قدر نشد تقدیر

هر آنچه خوانی او را نسزاست غیر خدا / هر آنچه گویی او را سزاست غیر نظیر

کسی نه واقف اسرار اوست غیر از حق / کسی نه کاشف اسرار اوست غیر نذیر

زمانه گر ز ازل تا ابد دهد خطاب / نه گردد از صفت او بیان کند تقصیر

عظیم باشد این چار مادر از ایجاد / کز او هیولی و صورت نمیدهد تمییز

سحاب فضلش بارد اگر بدوزخیان / سر بر ز نشیند هر شقی و شریر

رواق او ز بلندی رسیده بر ادجی / کز و صدا نرسد گر زنی ز صور صفیر

قیاس کنید بدین حلقه در او / چنانکه در صحن حال آمده مدور

روان شوند همه ساکنان عالم قدس / بجای کبوسی درگاه او صغیر و کبیر

محیط دست وی آن بحر کانرا مد / کز دلبیلی دلهوایت دست ابر مطیر

ز آب تیغش دامن شده از ذونان / سقر فلک ها از اساس اثر

زهی مقام که بودی مقام او بریانی / در آستان شب معراج بدتر سمیر

همیشه از پی تبلیغ و حکم دین شش / قمر چو یک سر از انگشت آمده تیر و دبیر

قبول طاعت او خصم را بود دشوار / زهر آنکه علی الکافرین عسیر

وصال اوست بهشت دور رحیق و نعیم / فراق اوست جحیم درد و عذاب سعیر

ز نور طلعت او جبهه مهرست انور / ز کحل راف او دیده نجوم قریر

بیان اوست که کلمات حق کند تبیین / بیان اوست که آیات حق زده تحریر

تجلیات الهی بلوح سینه اوست / محاکمات خدا را دل وی است سریر

اگر ز معرفتش یافت دیده دل نور / بنور معرفت ذو الجلال هست بصیر

زهی غنی که بدی فرش لا مکانش جا / ولی نشستن او بود بر روی فرش حصیر

همیشه گفته بدنیا گرفته سه طلاق / ز بسکه بود با بین زال رشته کیش

اگرچه قابل کو بین را دهد سایل / به پیش همت او نیست ذره توقیر

برج جوزش ربیع دو کون ز عکس / کر آورند شد به شبش چو خوشه عنبر
فروغ او همه کاینات پنهان است / چنانکه نور نهان است جرم همه انجم
بهره دست زنه قدرت یدیم او / ز فیض او شده در عالمیت همه اکسیر
فریح و قبه او عرش گفت پرورد / علو قدرش کرد آنکه زیف به تغییر
رفتر رقص کن از محبتش خرد / هر آن کسی که بدل مهر او نهد ستیر
ولی نشانه عالم کرده دو عرب / نکر ولی که ز حب علی شده تغییر
مدار مقصد و مقصود خلقت گیتی / علی بود که از آن حاجت باز انجیز
علیست نور حق و نور حق درین عالم / بود چو پروانه فانوس بابرج منیر
گذشته پایه اوج تو از حضیض سخن / کمال قدر تراچون کند زبان تقریر
ز جمال صفات تو تمام است بیان / ز تعداد مدیح تو ناقص است سطیر
همیشه تا که بود جانشین چاپار کان / همیشه تا که سیاره هست هفت مسیر
تن عدوی تو بادا بچار پنج نکال / رخ ولی تو بادا بهفت نجم نظیر

القصیده فی صنعة تاکید المدح بما یشبه الذم

اسد الله علیست در پیکار / لیک اندر غزا بود کرار
بی‌نظیر است علی ولیکن شد / غالیان بر خداییش اقرار
بی‌مثال است علی ولی چون حق / بی‌مثال است علی ولی ز انوار
بس بلند است پایه قدرش / بی‌قیاس است لیک در مقدار
دست او بحر لیک موجش دُر / تیغ او نور لیک عکسش نار
هست لطفش نعیم بس آسان / لیک قهرش جحیم بس دشوار

ازهمه

از همه نقش شد بری الا / بکمالش چو او سمیت کنار
داور عادل است لیک بجود / بحر و کان ز اسمه تهی یکبار
آن ید الله بود ولیک قدر / بی‌یدیش از قضا نکرده گذار
معجزاتش نمیرسد پایان / لیک فضلش بروشنی زشمار
هست مشفق ولیکن بر ابرار / هست قاهر ولیک با اشرار
قاسم رزق اوست جز که دهد / روز را مرغ مرغ ز انقار
سائلان از نه‌اند غنی الا / فقر از جود او نموده فرار
باب علم است علی ولی باشد / کاشف السر عالم الاسرار
آسمان بر وجود اوست طفیل / لیک خورشید از و گرفت انوار
شد سمی خدای لم یزلی / غیر از این دست او بود اقرار
شد کلام خدا ولی ناطق / هست نور خدا ولی ز آثار
بوده ممسوس ذات حق الا / عشق حق کرده خرقه انکار
شده ممسوس نور حق الا / نور حق ذات او گرفته قرار
هست اکسیر ذاتش الا شد / زر قلب را قلوب ز معیار
بوده مصباح نور او بجهان / لیک افلاک شیشه اش دوار
شافع هر مریض اوست ولی / آمده مرهم دل افگار
نقطه مرکز علوم بود / لیک با شش محیط بر اقطار
نیست اندر سخا نظیرش لیک / خود نکرده ابی کند هشیار
بمعانی رسول حق الا / خواست جان از وفا دهد به نثار

عاجز آمد ز وصف او انسان / لیک افلاک می‌کند تکرار

کف او هست بحر جود و عطا / لیک ابر آمده از او چو بخار

چرخ ما نوگر اوست ولی / شسته ما لیک تمام هم مقدار

رفعت و رتبه زو گرفته شرف / لیک قدرت باو دهد دادار

در کنش وان قیاس خلق ولی / هم قیاسش بود صغار و کبار

از و فاخفت بر فراش رسول / لیک بود از همه کسان بیدار

بر همه کون فلک محیط بود / لیک هر ذره علم او شده یار

دل دشمن از او خزان بادا / لیک قلب ولی از او چو بهار

القصیده فی صنعة العکس

حیدر کرار کیست قاتل کفار / قاتل کفار کیست حیدر کرار

مجمع اسرار لوح قلب علی دان / قلب علی دان لوح مجمع اسرار

نقطه پرگار اوست در همه اقطار / در همه اقطار اوست نقطه پرگار

فایض الانوار علیست کل عوالم / کل عوالم علیست فایض الانوار

قطره امطار از وست چون در شهوار / چون در شهوار از وست قطره امطار

اختر سیاره را فروغ و بها اوست / اوست بها و فروغ اختر سیاره

گنبد دوار از وست سایه و دایه / سایه و دایه از وست گنبد دوار

رتبه و مقدار او ز عقل بلند است / ز عقل بلند است علی برتبه و مقدار

پرتو دادار نور وجه علی دان / وجه علی دان نور پرتو دادار

منبت اشجار اوست مثمر اثمار / مثمر اثمار اوست منبت اشجار

علی

لعل شکربار اوست ناطق قرآن / ناطق قرآن اوست لعل شکربار

آمده معمار علی بعالم امکان / عالم امکان علی بر آمده معمار

والد احرار زان ذات و نقوش / زان نقوش بران والد احرار

مشکل دشوار گشته ز همه سهل / ز همه سهل گشته مشکل دشوار

والی اقدار کرده قادر مختار / قادر مختار کرده والی اقدار

ایزد جبار کرده قاسم ارزاق / قاسم ارزاق کرده ایزد جبار

در همه اطوار اوست مظهر سبحان / مظهر سبحان اوست در همه اطوار

فاصل و معیار علیست باطل و حق را / باطل و حق را علیست فاصل و معیار

تازه و نضار از وست گلشن ایمان / گلشن ایمان از وست تازه و نضار

سطوت قهار چیست حمله تیغش / حمله تیغش چیست سطوت قهار

ز گل گلزار بو گرفته ز خویش / بوی ز خویش گرفته نو گل گلزار

شافی بیمار ذکر نام علی گوی / نام علی گوی ذکر شافی بیمار

تیره بود تار هر دلی که علی نیست / هر دل علی نیست دان که تیره بود تار

اندک و بسیار از وست رونق اسلام / رونق اسلام از وست اندک و بسیار

مدرک ابصار هست نیست مدرکش ابصار / مدرکش ابصار نیست هست مدرک ابصار

بر همه اخبار او لطیف و خبیر است / اوست لطیف و خبیر بر همه اخبار

مجری انهار جود دست وی آمد / دست وی آمد بجود مجری انهار

بر همه انصار بود ناصر و معوان / ناصر و معوان بود بر همه انصار

دانه بمنقار رزق مرغ از او یافت / مرغ از او یافت رزق دانه بمنقار

روشن عقار نور صفر از وجود است / صفر از وجود است نور روشن عقار
از حد گذشته برتر آمده از وصف / آمده از وصف برتر از حد گفتار
مطرح انظار گشته اوج جلالش / اوج جلالش گشته مطرح انظار
مرکز ادوار تا شده است وجودش / تا که وجودش شده است مرکز ادوار
در همه اعصار شاد حق کند احباب / حق کند احبابش در همه اعصار

القصیدة فی التغزل والاشتغال بمدح علی علیه السلام

هست نه بستری شب درون اول بهار / هست اول بهارش کوته از بهار
کوته شده بر دو بناگوش آن دو زلف / در سطح بهار بناگوش نسخ النهار
کافور بود آن دو بناگوش ناف مشک / مشک تتار هست بر کافور کم عیار
اندر خم دو زلفش شد شعله در دلم / کو تا که گشت زلفش و برف چون شرار
در دیده دل زبسکه دو زلفش بپرورد / وصلش بر دیده گشت چو در زن [illegible] نگار
ضحاک مار سوده دارد بر دوش / کاغر خورند مغز همه اهل روزگار
آن زلف کز درازی محرم بخال لب / زان نقطه محرم آمده بهشت در کنار
در روز بیقرار به ابر زلف او / امروز بیقرار نشسته است بار کار
اندر کنار روش پیوسته خفته بود / امروز شده [illegible] از چشم زار
زنار کفر بود چلیپای راهبان / مؤمن شده است حال با ایمان پایدار
بر ماه در جمال زبانش دراز بود / ببریده شد زبانش و شد لال و خار و زار
زد زبک همچو بهشیار گشت [illegible] / ببریده زود کرده به الهاء [illegible]
سوز دل شه زداوری کشور جمال / گنجینه زیر گوش بماند شرر [illegible]

بلبل

بلبل صفت بگل منشی و حالیا / بر طرف برف جا بگرفته جواب دار
از جوش دیده دل قرار که حیدر آمده / از دل گرفته گوش از تیغ ذوالفقار
شیر خدا علی ولی الله ذات او / از عین نور لم یزلی آمد آشکار
شاهی که پرتوی زجمالش فرو گرفت / ایام با فروغ اجرام با مدار
آن سروری که همچو خداوندش بی شریک / بی شبه و بی شبیل بود بی نظیر و یار
تا شد طفیل ذاتش ذرات کائنات / هر یک ز بخش جرمش از وداد افتخار
نقش نگار خانه غیب گشته شد / نیرنگ از و گرفت موالید هفت و چار
ز آتش تنزیه ظاهر افتاد شده پدید / کو تربت صفر در کنی پاک بی غبار
فضلی که بی نهایت و پایان [illegible] خلق / آن فضل فضل اوست پس از فضل کردگار
افروخته رخ فلک از شمع مهر و ماه / افروخته ز رحمت او چرخ بیقرار
پیوسته در زراعت و همواره نعمت است / از فیض او کار زارزاق او معار
گر بوی خوی او بخشد ماه گل بجوار / در دیده می نماید ماننده خار جوار
معمار کن فکان زده تا طرح این جهان / چون دارد این او نبود دار استوار
تا ابتدا و وسط و آخر شود عدد / ثانی نیست مده ورا در عدد شمار
پر در نموده دست قضا جوف نه طبق / تا مقدمش قیامت کبری کند نثار
وقف عطا نبوده نباشد چو او سحاب / روز و شب ناید [illegible] چو او سوار
گر کوه را صدا زند میشود چو کاه / در موردی را عطا کند میشود چو مار
گر نه جسم بشیم و [illegible] / در فتح دست [illegible] تیغش بجا سوار
بر دوش دین حمایت او بود طیلسان / بر گوش دل ولای او بود گوشوار

از محض نور پاک مجرد پس فرید | جسم لطیف و اشرف او آفریدگار

از بیم دور لطافتش آتشیده از غلاف | شمشیر دشمنان همه انگشت زینهار

تا علق عاجزست و ولایت فلاک را | تا حق قادرست رحیم است و بردبار

چون آب جست او کند اجیال محتجب | مرغ خاک پایمال شود قوم بختیار

القصیده فی توحید الباری عز اسمه

تبارک الله از آن قادری که از سر کار | کشیده سقف دوار و قرارداد مدار

ز نقطه خط امکان در ظهور آورد | ز نیک بکار برانگیخت گنبد دوار

برون او بجلا منظر فروغ و بها | درون او ز صفا جای ذکر و استغفار

ز انتظام تراکیب کو هر عالم | نمود عمارت اجرام جوهری را بار

ز بهر آینه رسد سپهر تجدد بموج | به تربیت پدر و مادرست امهات چهار

پی تجلی نور جمال چو پوشش | ز شمع ریخته عشاق لؤلؤ شهوار

پی نظاره تصنیع صنع او بزمین | هزار دیده گشاده است جوی و آینه‌دار

بسبزه‌زار فلک کرده آهوی زرین | ز عدل او بکنش شیر ز بیشه قرار

که کرد طوطی گردون بر هوا پران | که ریخت دانه برو از ثوابت و سیار

کش هزار سحرگاه را بهر پرواز | که تا غراب ظلام آورد بچنگ شکار

که صبح چتر زراندود بر زند بافق | که زلف شام کند نافه‌بار مشک تتار

که بسته بر کف کف الخضیب رنگ حنا | که داد عصای عنایت بکوکب جبار

که هفت شمع برافروخت پر ضیا | که هفت قبه برافراخت بی‌ستون و نگار

به حکمتست سترک اهر و مه را | طبق طبق در و گوهر سپهر کرده نثار

کشاده

کشاده برخ او صبح بارگاه جمال | کشیده بر سر او شام سایبان از قار

گهی شود چو کمان و گهی سپر که هلال | چو روی و ابروی و مشکین طره دلدار

خط ستاره کشیده صبح تا کند چاپ | هزار نقطه زر از رشت سیاه غدار

ورا شده فرح مطبق معلق و محکم | جدا از شب دوستان وفا نگار

که جمع کرد حساب سنین و نظم شهور | ز سیر مه بمنازل به دور لیل و نهار

ز سنگ چشمه برآرد ز چشم چشمه نور | به نقطه نکته نهان کرده در قلوب ابرار

به نقطه دل انسان که عالمیست کبیر | نقش هندسی نیرنگ برزده اطوار

ز آب داده حیات آب روی حیوان را | که طره گشته ازو رنگ نو بهار گلزار

بغمزه بدخش و نرگس گشوده ابرو بادام | بخنده لعلش و شیرین شکفته از گلنار

لآلی که بر اوراق لاله شد منثور | ز قطره‌های عرق نثر کرده بر رخسار

بپرورید ز رنگ قطره منی بر جنسم | درخت شاخ نباتی لعل شکربار

مقدریست که گر صد هزار جهد کنی | به بحر دانش فکرت نمی‌رسد بکنار

کراست قدرت این نکته آرد از گلها | کلاه طاق آن میوه آرد از اشجار

که بر صحایف اوراق خط ریحانی | نوشته است صبا خوانده و کند تکرار

به پای سبزه دو درخت صنوبر و شمشاد | بسان روضه رضوان … نهار

ز کیفیت آب روان است در عروق نبات | ز صفت رنگ برنگ است آینه اشجار

مخدرات نباتات را از خاک | گشوده پرده ز رحمت که فانظروا الآثار

ازو بطره و گیسوی سوسن و سنبل | صبا است غالیه سای نسیم عنبربار

که گشته تا ثارش عبهر و نرگس | نظر به دیده عبرت شدند اولوا الابصار

وز تحفت زر درو نشانده غنچهٔ گل / بساط لعلیش افکنده از زبرجد بار
حلیه ایش وی آمد بشن ولی رهبر / همارده ذکر وی آمد بجان و دل هموار
بصد هزار زبان گر ادا کنی حمدش / نکرده تو ادا حمد او یکی ز هزار
نعوذ بالله ازین ناس ناسپاس شده / که غافلند ز خلاق قادر مختار
بکن تغافل ازین شعر و حق صدا / شعار شعر که شد ورسیده روز شمار

القصیدة الربیعیة فی مدح امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام

بازشد طره عروس بهار / پرده برداشت از رخ گلزار
تضحک الروض من بکاء غمام / حبذا الوقت حبذا الاعصار
باغ مرآتست چون تبان تتار / زاغ آراست چون عذار نگار
وکان النبات طفل رضیع / ضرعه الغیث ودره الامطار
هست رنگ بنفشه در بستان / همچو کبریت خورده شعله نار
وشی ربیع زبرجد عسجد / من ندی ذی الجلال والاقدار
ضرب الطیر بربط الالحان / رقص الغصن منه بالاسحار
هست شاخ شکوفه نقش نگین / کرده خاتم انامل اشجار
اقحوان سر نهاده تاج ذهب / شد فالش ز گوهر شهوار
باد در باغ میشود جاری / همچو صحت بغافلان جار
لاله باشد پیاله ز عقیق / ساقی ابر کرده پر زعقار
گفتگو کرد آب با صبا / سمع الریح ما جری الا نهار
بلبلان ناله چنان سازد / گوییا عاشق است دور از یار

ابر مانند آب در جریان / آب مانند ابر در ادوار
سجع العندلیب سجع خطیب / اذ یلی مدح حیدر کرار
خسرو لافتی علی ولی / شاه گردون غلام شیر شکار
آنکه بی شوق او نخندد گل / وانکه بی امر او نخلد خار
رفت گلشن از نسیمش وان / نکهت سوسن از شمیمش دار
شد موشح ازو چمن بسمن / شد مزین ازو دمن بعرار
سبزه از جود او شده مواج / همچو بحر محیط عنبر بار
نور او داده نور بر بستان / فر او داده زهره بر ازهار
منت فال وی زاده قش / سجع عندلیب نغمه سار
سیرتش همچو صورتش پر نور / طلعتش همچو طلعتش انوار
حمر او صاف او نشد ممکن / مثل دریای بی کران و کنار
تو نیابی چشم شمع وظفر / از نسیم مرکبش جدید چو غبار
ذکر او بالغدو والآصال / وصف او بالعشی والابکار
هست ورد ملایک و ارواح / معبد هفت گنبد دوار
اسم او شد مسبب الاسباب / رسم او شد مقلب الابصار
صورت قدرش ار بیان سازد / حدت ذوالفقار زنگار
نار باشد چو آب در جنگی / آب باشد چو نار پر ز شرار
تیغ لیمی ز روضهٔ پاکش / خوشتر است از بهشت در انظار
قدر و مهر وی است در معنی / دگر بهشت المهاد و دار قرار

آسمان مانده با هزاران چشم — محو اندر جمال او نظار
که هزاران نظر کند بر حسنش — شده محتاج صد هزاران بار
موج جودش فزون بود ز قیاس — اوج قدرش برون بود ز شمار
ملک از مدح او گشاده دهان — فلک از شوق او گشوده کنار
به بهشت و سقر محب و عدوش — شده با چار چارچیز دوچار
فیضهای ثواب سوء عذاب — آیتهای ظهور نار بهار
از عطایش بود همه پر گل — ساحت دشت و دامن کهسار
بر گرفته ز عزم و تمکینش — آسمان و زمین قرار و مدار
قطره جود او به دریا ریخت — کم شد از وی همه یمین و یسار
ذات فایض هر چه داشت رفیق — یعنی ولی نبود مشار
ای فیوضات عالم امکان — هیچ از علی بود ایثار
تا که فصل بهار شد به فصول — تا که باشد مدار لیل و نهار
مهر او بر روان ماش زبان — باد پیوسته ثابت و سیار

القصیده فی تشبیه المشروط و الاستقلال لمدح جناب اسد الله الغالب علیه السلام

چو آفتاب منیر هست آن بت دلبر — که آفتاب زره دارد و کلاه و معجر
چو سرو هست بود در نظر قد و بالاش — اگر که سرو بود بار یاسمین بر
بود چو نافه او فرد در زلف مشکینش — اگر شکفته گل از چین نافه اذفر
همی بجا مه شیرین لبش لعل مذاب — درون لعل اگر پر شود ز در و گهر
بر رنگ و بوی چو سیسنبر است خط و خطش — اگر ز عنبر چنبر بود به سیسنبر

مرا چو کان شکر است آن دو لعل چون یاقوت — اگر مفرح یاقوت هست کان شکر
بچهره صورت ایمان بود بطره چو کفر — اگر شود بدر ایمان کفر بازیگر
بسان نرگس و نیلوفر است طره او — سمن بنرگس اگر رسته لاله نیلوفر
بچوع ماند آهوی چشم فتانش — اگر بچوع هویداست فتنه ساز
رخش آذر ماند و دیده بر چهر — اگر ز آذر گل رسته لؤلؤ از چهر
چو آفتاب رخش زده بستاره عرق — گر آفتاب شب آمد و بروز اختر
بود چو مهر و تنور آن تن سیمین — اگر ز مهر و تنور هست جان پرور
به ذو الفقار شبیه است طاق ابروش — گر از غلاف کشد ذو الفقار حیدر
علی عالی اعلا کز است بحر کفش — اگر بحر شود موج سیم و زر و گهر
سپهر نه فلک احاطت علم او بجهان — اگر ز نور حسد افرح را بود محور
مکان او است رفعت چو لامکان بشرف — اگر به قدر بودی ز لامکان برتر
بری است همچو ملک از هوای نفسانی — گر از ملک شده پیدا ابر جن و بشر
بری قضا و قدر مشعل امر فدا — اگر سپرده امرش نشد قضا و قدر
بود چو عرش و چو کرسی مریح قد — اگر بعرش و کرسی ورا بدی مقر
سراج وار بود نور او همه ارکان — اگر سراج همی تابنده شدی انور
علی بود چو کلام مجید حمید — اگر کلام مجید آمدی بنطق شور
صراط راست شبیه آمده بتیغ کجش — اگر صراط بودی بفوق نار سقر
مثال کشتی نوح آمده محبت او — اگر کشتی نوح غرقش بدی لنگر
مسیح وار علی است مظهر امر است — گر از مسیح گرفتی جنین نقش و صور

رضای اوست بانشه روضهٔ رضوان   اگر ز روضهٔ رضوان نشد رضاش کجا

بجگلی است چو سد سکندر انکاش   بیکرفت اگر رخنه شد به سکندر

شمیم او چو گل گلشن آمدش ام   گل از نسیم امر بود جان و روح او

علی بود بحباب چون وجود عیان   وجود اگر نه بآب حیات آمد رهسر

الا چو نطق هست مسیح او زبان   روان شود نشود نطق اگر کسی اقمر

القصیده فی صنعة تشبیه التفضیل افتتاحها فی صنعة التشمیع والاشتغال [illegible]

آن لعب نازنین چو سروست در رفتار   نه نه نشود سرو برفتار بشر تا به

نی نخل طور است که با نور و فروغ است   نه نه نشود نخل طور اینهمه پربار

رخشنده تابنده چو ماه است چو خورشید   نه نه نه مه و مهر بهر خانه شده یار

مانند عابد بقیام و برکوع است   نه نه نه بود عابد برگردن زنار

اندر دل شب همچو شهاب آمده ثاقب   نه نه نه شهاب آمده پیوسته شرر کار

ببر میداره است و برش افسرده آتش   نه نه ببر افسرده شده و با شده و سردار

بر شکل صنوبر بود و قد صنوبر   نه نه صنوبر شده بر آتش جا دار

زرد است و زار است و نگاران چو عاشق   نه نه نه شده عاشق بیزار ز آزار

مانند سر آهن است که ساکن شده در آب   نه نه نه شراع آمده هرگز گره باز

نهاده کلاه تتری بر سر و قد   نه نه نه کلاه تتری زر شده هموار

چون غنچه گل بوده بهی صورت و طلعت   نه نه بود غنچه گل بی مدد خار

مانند دل غمزده از سوز کشد آه   نه نه دل غمزده از سوز رخشد انگار

سوزان شده خوشتر چو پیمانه [illegible]   نه نه نشد الماس چو تیغ شه کرار

آن

آن شاه غضنفر فر علی اسد الله   نه نه نه غضنفر همه شد قاتل کفار

شاهی که بود نقطهٔ ادوار مطالب   نه نه نشود نقطه محیط همه اقطار

اوست باندازه هر شی مهندس   نه نه نه مهندس شده عالم همه مقدار

شد حاصل کونین یکی نقطه ز بورش   نه نه نه که کونین بود جز شرر اعشار

باشد در شهوار علی قلزم ایجاد   نه نه نشده غیرت صفا در شهوار

شد صبح صفت ظلمت او کاشف ظلمت   نه نه نه شده صبح چو او کاشف تیمار

آن قبلهٔ حق است که لایق بطواف است   نه نه نشود قبله بهر قبله سیار

تیغش چو هلال آمده عنوان فتوحات   نه نه نه هلال آمده اندر صف پیکار

چون ابر بود دستش اندر دم بخشش   نه نه نه زر و سیم بابر آمده امطار

اندک همه بسیار بود با هم او   نه نه نه بود با همش اندک و بسیار

چون کوه وقارش دریا بود علمش   نه نه نه بکوه و نه بدریا بود اسرار

او خواجه فرمان ده شاهان جهان است   نه نه نه شنیدیم که سرخواجه احرار

معیار بعرفان بود او در همه ارکان   نه نه نه چو تقلید و قیاس آمده معیار

هر مشکل و دشوار از او آمده منحل   نه نه نه بود با کرمش مشکل و دشوار

چون چشم جهان بین جهانبین علی را   نه نه نه بود چشم چو او تیش همه انوار

تا عشق صفت ارش قلاب قلوب است   نه نه نه که عشق آمده قلاب علی وار

چون جان و روان باشد بهر اجسام   نه نه نه با جسام همه جان شده دوار

القصیده فی الشکوی عن الدهر و ملاقه صنعة التشریع الشاعر

نه در گیتی کسی دارم نه غمخوار   نه کس یار آمده بر من نه یاور

نه با من مهر ورزد هفت آبا … نه با من مهربان شد چار مادر

نه سعدی دارم از انظار برجیس … نه دروری ز کیوان حظ اوفر

شده مهد و مهم دایم طریقه … زده بر جبهه‌ام بهرام خنجر

نه بشد چنگ دارم زهره فاطر … تراشد خامه دارم تیر چاکر

بنوبت لازم آمد دشمن من … گهی دوران گهی گردون که اختر

نظر یکسان بود او را صبح گردون … اگر صبح آید اگر شام مکدر

بلای آسمان و رنج دوران … قضا بهر من آورده مقدر

خورم دایم عنا از نفس رهزن … کشم دایم جفا از عقل رهبر

فغان از سینه سوزان من آه … چو مجمر شعله ور تا چرخ اخگر

نمی‌بیند دو چشمم خواب در خواب … ز بس شد خاره بالین خار بستر

دل و دیده ز سوز و شور گریه … همه پر خون و گلگون شد چو ساغر

به هر روز دست و شادی گشادی … ز بس تنگ آمد از غم قلب مضطر

گذشت عیشم به لابه و به بلغه … برفت عمرم به آه و واه اندر

حسابیه در نظر مردم درین عهد … بجز مردم درون دیده تر

بجز زحمت هنر سودی ندارد … که در زحمت زنید مرد هنرور

سخن دانه دشمن جانی نه پرورد … بجز آن کس که باشد شعر پرور

خرکس پیش نکته دانان … هزاران بار به از مرد شاعر

که گفته به روی خوبان خطا را … گهی تشبیه بر ماه منور

گهی از هجرشان پیش شکایت … گهی از وصلشان پیچان و شاکر

همه روزه به حسرت منتظر شو … همه شب با ملال و رنج بگذر

بتان کی گفته‌اند مدحت بشمار … گهی وصف جمال شان سفته

همه از تو حذر دارند لیکن … تو بهرشان فشانی خاک بر سر

ببین کون خری بتر از این هست … بتان در عیش خوش با تو اگر در

چه دانندشان که تو در پیش زنی … هلال و احسان اهتی و لاغر

بشکر زلف و خالشان همواره … سیه‌رویی تو نامه روز محشر

اگر گویی ندارم اختیاری … خدا کی جبر کرده بر تو کافر

بدین انکار عمری بگذرانی … گرانی زهر جانس جوهر

ندامت بر ندامت بر فزوده … پشیمانی ده به رویت اندر

درافتد احتیاجت پاره نان … شوی یار خر هر جوب آخر

گهی آنگاه در وصف لئیمان … ز کذب و افترایت جمع دفتر

گهی روبه گهی چون شیر غران … شغالی را پلنگ آری و صفدر

کهی را کوه کم است از کف دریا … گهی تشبیه بر دریای اخضر

گهی گویی که هستی پور دستان … گهی گویی که هستی پور آذر

انوشروان نمایی ظالمی را … که ظلمش هست بیرون از حد و مر

پسندی گر کسی شهوت بجانی … بگوید که کافر کشته بس حور

ز بعد وصف و مدح کذب باطل … با نیاز زبان خوانی و داور

اگر یک چوب در ریش مالی … بجز رزاق دانی قوم مدبر

دگر یابی ز ابنای زمان … گهی سبلت دهی بر باد هر هر

نباشد گر رسد بوصول این کس　　کی پر فیض او مهمان و طاهر
سیاهی چاره و چاره سازی　　شود دست تو از هر جای قاصر
هستی آری برین کس از حماقت　　که مال خود نداده شد مقصر
چه استحقاق داری تا که مردم　　عطا سازند بهر مال وافر
ترا کی گفته کس طامع باش　　عطایت کرد نتوانم هم آور
گریزی از هستی جای بیابی　　شکایت نامه بنویسی بدفتر
که از بخت و که از طالع که از چرخ　　برآری شکوه و افسوس بهم
تو خود خود را از بون سازی طالع　　تو هر چه بوده خود کردی نه اختر
دو روزی مانده از عمر تو باقی　　بزندیقی بالحاد آوری سر
نباشد اینهمه جز دست شیطان　　که غافل کردت از خلاق داور
دمی از خواب غفلت باش بیدار　　چه تا کی غفلت آری عمر تا آخر
غلط گفتم ده یک نقطه در کون　　مکن حجت بحق بینی تو اعور
خدا لا شرح کن صدرم بمعنی　　مقید تا نسازم هیچ ظاهر

القصیده فی مخاطبة المحبوب بکمال اللطافة و الانتقال للتوحید

خنده زنان چون دهد صبح زفاوه　　گریه کنان شب بریخت اشک ز اختر
گوئی آن از وصال یافت بشارت　　گوئی این از فراق کرد تکدر
خنده آن هر نفس زیاده و بیحد　　گریه این هر دمی زیاده و فزونتر
خنده آن زنگیه روم گشت مظفر　　گریه این زنگیه زنگ گشت مکسر
لشکر شیطان گرفت راه هزیمت　　فرقه رحمن زاد سجده و تکبیر

کل

کرد خروش خروس نغمه توحید　　گوشه گردون گرفت خیل ملک کر
بود هوا پر ز ناله های درختان　　گوئی عجیبه است آتش است ز اخگر
کرد همه سوی مرکبان باده و دهشت　　رود در میخانه هر یکی پی ساغر
از ملک آمد صدا ز نغمه سبوح　　از فلک آمد ثنای خالق اکبر
تو به مستغفران بحوت بالا　　سجده روحانیان نشست فروتر
بود بهجه و شکر حمد اشتیار　　از حجر و خاک تا که قطره ابحر
من همه از آنکه باشم محروم　　بودم مشغول ورد ذکر مقرر
ناگهم از در رسید دلبر عیار　　ناگهم از در آمد آن بت دلبر
چون مه تابنده ماه در خم چوگان　　چون خور رخشنده خور بحلقه چنبر
در خم چوگان ماه گشته گاهکش　　مهر بچنبر همی نشسته گهی بر
ماه گاهکش که دید در خم چوگان　　مهر کهین بر که دید حلقه چنبر
مهر نهفتن نیاید ماه ز ره پوش　　گر تو ندیدی ببین تو آن رخ انور
مهر نهفتن که دید باشد از مشک　　ماه که دیده زره بپوشد از عنبر
حلقه خفتان آن شکوفه نسرین　　از زره این شکفته لاله بربر
کوکب نسرین که دید پر ز ستاره　　لاله بر بر که دید ژاله ز گوهر
دلبر بالا بلند و سرو سمن پوش　　آن بت فرخار رنگ لعبت آزر
دیده مرا لب بذکر و دست بسبحه　　بر سر سجاده روی قبله برابر
کرد سلام الکمی نمود تبسم　　گفت که هی بگیر کف بساغر
شرم نداری خدعه و ریا و ز سالوس　　دست به تسبیح کرده ذکر مکرر

او ز تعجب همی نگاه بمن کرد / همچو مسلمان بروی راهب کافر
من بتجسس باو نگاه نمودم / او به تفتیح نظاره کردی مضمر
چون دو سه لحظه نظر نمود بجانب / قهقهه کرد و شهد ریخت ز شکر
روی بمن کرد و ست و ز ذوق آورد / یعنی بر کم ز غلتبی تو مزور
اینهمه حیلت گری و شید و ریا را / بر که فروشی و رست کوی قلندر
من بجسارت برسم زهد فروشان / گفتمش ای شوخ بس ز شوخی بگذر
کردم خود را بحیله حال دگرگون / لب حرکت داد چون کسی متغیر
دل تپشی کرد و خواست خنده ز لب آید / کردم دندان سواک خنده مستر
او ز جوابم گره فکنده بابرو / نیم تبسم نمود در حرکت سر
باز بشو می کرد سبحه ز چشم / گفت دگر این قبول گشت بحق در
گفتم صد لعنت خدای بر ابلیس / وسوسه او رسانده بر سرم این شر
تا بکی ای بی تمیز کودک نادان / نیک ز خود نیست ترس ایزد داور
از چه مرا این اذیت است تعدی / از چه حضور دلم ببردی یکسر
گفت ز تو طاعت و عبادت او کار / طرفه غریب است این عجب و عجب تر
این ورع و تقوی و ریا و تزویر / راست بماند نزد بهر چه اکبر
گفتمش آری مدام لیک زبان نی / شیوه کنند تا فزون بهتر و خوشتر
آنکه بگرفت تار طره مشکین / کین همه ملطیده چون بشنی یکسر
این چه بساط صلاح زهد و فلاح است / چون من و شهری ترا شناخته یا جز
سر نزهای کوشم موالی ترکان / بهر سبکی نموده ز آب این بتر زد

آه جانی کشیدم از نفس سرد / تا که ببود ولیش بحالت مضطر
گریان گریان خطاب کردم و گفتم / ای بت سیمین عذار و مهرو سیمین بر
من بگدای صد هزار و نیازم / بر تو چه حاجت اینهمه نیش بزنی جگر
تو نشنیدی مگر تو نامه لعنت / هر که اذیت رسانده مؤمن احقر
دست بهم بر زده که والله بالله / مثل تو لوطی نه زیر قبه اخضر
از پی تلبیس صد هزار چو ابلیس / زیر سبلت کوده باش و بستر
همچو توی را ز کهنه رند خرابات / گرگ نه و کس شان ز فلق جابر
گفتم حاشا که نیست حال من اینسان / گفت که کلا تو هستی زنیه برتر
من بسته ام کشیده بگریبان / رشتم سجده و زهد و ذکر مزور
گفت که ای کاش بود شیشه ازای / تا که بر آلوده است لباس سراسر
جمله لباس و ردا و فرش سجاده / باده فروشان صفت نمودن منظر
من ز تغیر ز سجده سر بگرفتم / گفتم کی اهرمن آهن گر
دور شو از من که دور نیست بنفشته / آتش قهر خدا بجانت اندر
گفت مرا دور میکنی ز بر خود / حرمت و اکرام ضیف چون شده کافر
باری در این هوای دی که ز سردی / آب چو بلور گشته خاک چو مرمر
عرش فزیده و زیر کرسی اعظم / بسکه ز سرما گرفته لرزه همی بر
چرخ ز سنجاب پوستین بپوشد / خاک ز قاقم کشیده فرقه سراسر
راه سخن آمده بمن طلعه سرد / زنگه گرفت است تیغ موالی خنجر
لعل صفت خون درون دل سرد / مردم دیده نظر کرده ز منظر

دوست مهمان کن بشو زنجه رو — خیز فروریز آتش تو بجبر
نرگس او مرا نمود چو مرغم — توی بحث روبهیه برزوم آوز
نعره کشیده بسان عاشق واثق — چون رخ عذرا عذار آتش افروز
چند اناری که بود در دل و درویش — چون دل و رویم نموده با لحن نجار
باز بجای خودم قرار گرفته — سبحه گرفتم و ذکر کردم از بر
بالب لشکفته یک انار شکفته — نار و انار لبش شهم از بر
اوش زسر در ربود صبر ز خاطر — گفته نار و انار و گفته دلبر
آه چپ ای کشیدم از دل سوزان — هیزم تر سان فزوده یک باجگر
او ز تلطف نگاه کرد بسویم — گفت با چش نار انار همچو
گفتمش این لبی مرا نشانه آتش — از لب پسون انار روی چو آذر
گفت مها که گذشته شوخت از اول — پیش بپا زنه کیر از لب شکر
کردم چنانزه بجنبم از جای — اخوه سپندی که جسته ز آتش مجمر
بر سر پای زدم تا آن لب شیرین — سر روی طبع هوا بازیدم اندر
رویت نار و انار نور جمالش — شور فزوده گرفت گریه الهی
او ز تعجب خطاب کرد بمن کف — زهره تو از رشک چون بچکنه اسپر
گریه دگر چیست بهر خنده قیس — بازانه الیس نیست چو تو سرور
گفتمش ای لبر خجسته شمایل — نامده بر دل خیال عنده مقدر
شور زدل برگرفت گریه نمودم — در نظر منظر صنایع داور
درج عقیق سپارد امنیه گوهر — نار و اناری چه پارد از شجر تر

تو

حقه آن زکهنه زودتر یاقوت — شانه این زکهنه زبر جد اخضر
از شجر بسنگ نور و نار بر آرد — حقه مرجان کهنه انار مصفر
شعله آن رانموده نور علی نور — دانه این رانموده جوهر جوهر
کهنه انار آورد چو لعل بدخشان — کهنه نار آورد چو انجم اختر
کو دهد این را فروغ وادی ایمن — کو کهنه آن را چو لعل یار مخمر
نار زسنگ آورد و سلسل کمیو — کرده پستان یار انار مدور
نور علی نور لعل شیم با دو لعل — نار بجنت هشته انار بکوثر
طینت سوزنده نار بر سلام است — چون شکفته نور بر رخ دلبر
خوش بود آنکه انار نار نمیه — رحمت خلاق بنده پرور داور
باز خدایا مکن در آتش دنارم — از قبل کفته های به صف محشر

تجدید المطالع فی مدح حجة الله المطلق الولی الحق جناب صاحب العصر صلوات الله علیه

موعد از آسمان چون از هیچ کرد باز — بر در حق زما سوا گوشه گرفت اهرار
دست قضا دریه چون زر ظلمت فا — صورت خلق تجارت و رزیع تکه باز
طایر عرش آشیان داد صفیر جان فزا — جسم تمام کاینات آمد از و در اهتزاز
روح قدس باوج رحمت خواند نوای سرمدی — زمزمه سبحان ز ذروه عرش فراز
نفخه باد صبحدم بوی وصال یار داد — بر قدس صبحگاهی سر دجای بناز
از دم عیسوی سحر زنده نمود مرده کان — در ملکوت روح شان کرد آفاق نماز
گشت صبا سراغ خو شهر بشهر کو بکو — از لمعات وجه حق شمع قادر رکداز
خواست نسیم انبساط از همه سوی بحر و بر — باد شام جان رسید بوی حقیقت از مجاز

کفت صبا شمال را که جنت عزت زهیت / کف ز خاک مقدم پاک امیر الوراز
محجت حق مهدی غایب صاحب زمان / آنکه میوس لامکان کرده مکان از کار
و آنکه پی ظهور حق بر در و بام کن فکان / طرح دو کعبه افکنده همچو حقه در مجاز
سر خلیفه خدا آنکه ظهور چون کند / هر که خلاف آدم است بوده علاوه گراز
زلم زرق طیلسان سجده نبرد کردرش / خلعت خاص کبریا قامت او رشد طراز
گر خط هیجده هزار از قلمش جدا شود / جوهر فرد کاینات مکند او هم احتراز
همت او اگر دهد جز به لجه محیط / ربع ز قاف تا ملک شود از حرکت بیک تاز
در حرم جلال او هست سرادق فلک / هست چو خیمه کهن کرده طنابری دراز
آنکه بروز عدل او دست تعدی محیط / آمده کوته از کرات شمس شده زغوب بار
در همه طول و عرض ارض طاقت آنکه شده است زمین / هیچ مجال بوده فرض ثانی او ببر براز
خط او بی‌بیان مانده فقیر سا کنان / لیکه ز فیض طبعها کرده همه قلیل آز
گر نفخه حشر را عیان می‌طلبی تو در جهان / بین تو بروز جمعه زان خرگه شمع مسانه
از صد و پنج جا برالف بیت مراد بود و حرف / اینکه رضا و قاف حق شد و دو محمد امتیاز
نور حقی که بر کلیم داد عصاش اژدها / گشت عصا حق باز از همه کرد جلیاز
نه فلکی که دایر است قطب یکی نه سایر است / او فلکی است قطبها کرده به سیر سرفراز
همسر آفتاب چون حربه تیغش زند / رو به عدوی دیو او جمله رود بر کتاز
بر ملکوت قدسیان همنفس اجابتش / گر نشود همنفس منت ذکر شان دعا ز
گر سر مور عدل او فرز کنند به زرمه / ناخن گرگ بر کشد شانه بلحیه نماز
تربه و کیمیا روح روح دل و ترا با جان / گر عملا کنی مجانست ز دو شوی تو عشقبانه

الدو

گر تو رقش دم زنی با همه شوق و ذوق دل / بسته قید در کمیل سر بکوی او بتاز
آهن سردکی قابل قطع تیغ رفیع / سینه وحش هر شده گرچه شود بسنج کار
رحمت محض حق تو بود که زبهر معرفت / روی انابت آورم بر تو کریم کارساز
چون لب یار از دهان شهد و شکر شود روان / مدح تو خامه بیان هر چه شود زبان دراز
طوق فکنده بر جبل ملک چو فاخته / هر که به بندگی اورست شود هر سر و ناز
تا که زاوج آسمان رو بحضیض پر زند / فوج عزاب طلعت از رخ تو مهر شاه باز
اوج کند محب تو مهر صفت بر آسمان / فوج عدوی تو شود معتوه صفت بچنگ باز

القصیده فی وصف محروسه تبریز و الانتقال الی مدح صاحب الامر

حفظ الله بلده التبریز / عن جمیع البلاء والتحریز
همه چیزش ستوده جمع درست / که خدایش ستوده در همه چیز
صبح او صبح خلد روح افزا / شام او شام وصل شوق انگیز
آورد بر مشام بوی بهشت / از هوایش نسیم عنبر بیز
آب شیرین و صاف چون شکرش / نیست در جوی خسرو پرویز
چشمه سلسبیل اگر خواهی / در جهان خور تو آبش از کاریز
آب زاینده رود صفاهان / پیش نهرش بود بطعم کمیز
ابر از ژاله بامداد و پگاه / به فضایش شده است گوهر ریز
متصل فرش زر چه علد است / سبزه‌های زمردش نو خیز
عکس گلهای بر روش اندر آب / زرنابست نقشه ار بریز
بوده خاکش مقام صاحب الامر / دست قدرت سرشته عنبر آمیز

مهدی هادی ولی الله / غایب و حاضر و قوی و عزیز
حجة الله که لمعهٔ تیغش / باطل از حق رسیده تمییز
آن امامی که زهره و بهرام / بنده‌اش را بود غلام و کنیز
شعلهٔ قدرش ار به آب افتد / تا ابد سکه هست قلب پشیز
ذرهٔ لطفش ار به نار رسد / قایم النار میشود ارزیز
جنت اندر رضای او پنهان / دوزخ اندر خلاف اوست رکیز
چون سپاه جهان ازو آرام / فتنه را نیست راه جز گریز
بسکه اشیا کند همه اسیار / میرود مست در جهت سیز
از ظهورش بعالم امکان / شورش افتد چو شور رستاخیز
کند شه زبان تیغ ستم / چون قضا خنجرش نماید تیز
سرگران باشد ار سپهر باد / دانه از گرز دانهٔ گشنیز
چون نگهبان شود حمایت او / گرگ از میش بکند پرهیز
اگر آید در دور عدل انصافش / نفس اماره ترک کرده ستیز
بارگاه جلال و قدرش را / عرش باشد بپایهٔ دهلیز
خرمن نه فلک به پیش عطاش / کمتر از عشر عشر دان به قفیز
شد زمین ولایش پیدا / آب و رنگی که هست در جالیز
هر که شد منکر ولایت او / مدرکش زانی است مادر حیز
اندر ایام عدل آن مولا / خیر در طبعها شده‌ست غریز
می‌نخند به شو مدحت تو / گر چه منظوم است دل‌آویز

بار

لیک مدحت خطای نظم مرا / در حقیقت بود چو حرز حریز
تا که باد خزان دهد زردی / تا که باد بهار شد گل بیز
دشمنانت چو برگ وقت خزان / دوستانت چو گل بسایه بریز

القصیده فی التغزل والانتقال ایضا بمدح صاحب العصر علیه الصلوة والسلام

دیروز در آمد ز در آن دلبر طناز / گویی در جنت شده بر مجلسیان باز
در سنبل مشکویش پنهان همه شوخی / در نرگس مفتونش پیدا همه ناز
بنشسته بر حلقهٔ آن فتنهٔ بیداد / بر خواسته از غمزهٔ این سحر باعجاز
بالاش بخوبی بجهان نخلهٔ طوبی / شاخ و بر آن نخل لب و زلف و تن ناز
گویی که دو ابرویش دو نون بود ز عنبر / گویی که دو چشمانش دو صاد آمده غماز
دو نون به دو صاد و دو لعلش دو شاهم / بر حسن و جمالش که ز خوبان شده ممتاز
طوطی صفت آمد شکرخند لعلش / صد جان لب شیرینش آورده به پرواز
با طرز تجلی و تحلی و تجمل / میگفت که کبکان همه نیز همی ساز
پیدا چو ملک آمد و پنهان چو پری شد / از چشم تر خویش شده ساکن آهواز
میکرد گرفتار برفتار بگفتار / میرفت بصد ناز با غمزه سرافراز
ای ساحر جادو شده وی ساحر دل / انجام تو بی مثل شده هجر شده آغاز
گفتم غم دل را بکه گویم که بیکبار / تا بر غم دل شام سحر آمدم انباز
دل گفت چه سود آیدت از عشق مجازی / بر بند دلت مدح شهنشاه سرافراز
آن حجت حق مهدی هادی محمد / کز خلق شده غایب و با حق شده همراز
در اول فرمان ازل نامش طغرا / در آخر منشور ابد کلکش بطراز

از آینهٔ شاه امروز در عالم | اسرار خفیات ز فرو اکند ابراز
در سجده درگهش اجرام سماوی | هابط شده از اوج ثریا بثری باز
خاک حرم پاکش که مقصد اقصاست | شد مقصد اقصای ملایک که پرواز
در چهره او پرتو انوار الهی | چون پرتو خورشید به ماه آمده اعجاز
برگوش کمان مژده فتح و ظفر آرد | در حرب صدای زه و تیرش ز خدنگ انداز
ایام بکام آید و اجرام شود رام | افلاک بود تابع و با دولت دمساز
آن عهد که از عدلش عالم شود آرام | بر چرخ هم آواز پر و صعوه و شهباز
باطل ز قدوم تو چنان شد در عاطل | کوی که بجنبد نه بمیخ خلل ز حجاز
مردود ازل یافت رجوع ... مرکش | آن وعده بعهد تو رسیده است با انجاز
شاهان که همه گرد کرده تفاخر | گنجی است وجود تو پر از گوهر اعجاز
محفوظ بعدل تو شود دین و دل و جان | روی بسیت غم نبرد از دل و جان باز
تا گردش این هست شهور و سنوات | تا ابرش ایام ولیالی شده ... باز
احباب تو هر سال مسارت به فرحت | اعدای تو هر روز نشسته دم ... کار
آن را همه اوقات فزون عشرت و عیش | وین را همه ایام قرین ذلت آز

قافیة السین المهملة فی مدح جناب صاحب الزمان علیه صلوات الملک المنان

ای زده دم و کلک نقش تو ای ... | در ز طلوع تو ... آمده تقدیس
جذبه او ... حق بذات تو اندر | هست ... آهن ز مغناطیس
بر در ... بارگاه جلالت | منتظر درس صد هزار ادریس
نقطه علمت چو عکس ... افکند | آمده از فضل ... بر جیس

شام و سحر

شام و سحر صف کشیده خیل ملایک | تا بجلالت زنند صیحه تقدیس
تا بانجم فرا نماید و دیگر | گرنه بشمیمت رسید شام فرادیس
صورت نقش ابجدت بقرعه گرفته | سایه لحیان نمی شود دگر ...
رشحه اسرار حکمت تو ... | جاس فلاطون و ذو ... طیس
... بود در ضمیر پاک تو مضمر | آنچه ز آدم به شیث آمده ...
هست مطیع تو حوریان بهشتی | گر بسلیمان مطیع آمده بلقیس
بهر نظام جهان در همه آفاق | همسر فلک دایر است از تو ...
آمده سجده بر ملایک دارواح | زرده از مهرت ارنه دل ابلیس
عدل تو چون بر زند هوای حیات | ... شود بارها ... طاوس
آتش تیغت چو خاک را کند انور | آب فزاید برنگ روی تو ...
احمق و نادان بود حضور تو اندر | هر که ... نموده ...
دشمن تو عاقبت بحال زبون است | هر که ... بمکر و حیله و تلبیس
برج ولایت میان هر دو محمد | همچو بروج و نجوم آمده تخمیس
برجست عهد این ... آمده فارق | ور نه بمعنی ...
آخر و اول بفرض گشته مفارق | کاول و آخر ز نقطه شده تأسیس
وصف تو در شرح و بسط ولوح ... | گر طبقات فلک شوند قراطیس
مدح جلال تو ... آورد اقلام | گرچه روان شد از مداد قوامیس
تا که بود روز کور طایر عیسی | تا بصعود جهان حیث ...
از عدوت ... | ... چو تلبیس اوج ...

بر او عدو بیت که هر دو شاه دو چشم | لعل چند امش را با بهی در پس

القصیده فی مدح جناب ابوالفضل العباس علیه السلام

چو دست از دو گهر یافت قرب آل الله | یکیست جعفر طیار و دگری عباس

بحریم که که این الفضل بهتر است | به پیش حق ز رو یکان و هم وفا

چو دست عباس منقطع شد حضور امام | ازین به نقص ایة نی جای یاس

چو دست جعفر شد قلم حضور نبی | ازان بفضل و نی به خیال احساس

بعون که وصل لذت افضل | که شد ز جانب نوبت ولایش لعل

چنانکه کرب بلا از حضور شاه شهید | بر به است حقیقتش باوج عرش

شهی که تشنه و خسته دو دست شد منقطع | بانفعال جان ز تشنه پیچ

شهی که زخم سنان و هم تیر بگان | بود و نظرش چون گل شگفته

ز شاه تشنه جگر قتل او گشت که | که بود یاور و عون ولا در انداز

دو بر جعفر طیار حق کرد عطا | که تا کند طیران در جنان بجمد و

ولیک ازین آنست صد هزاران | بر آمد از پر پیکان و ز آتش شد ر

غضنفری که بمیدان تیر و تیغ و سنان | بجو بود بسان هژبر در

کسی که در ره او تشنه کند سیراب | خورد ز کوثر و تسنیم صد هزاران

اگر هیولی و صورت بود حیا و ادب | بذات و صورت آن شاه شیر

بهر و بحر خیاشست او به هر سک | جواهرست و جز و بحر چون

بود رطه که سپر وی تو جان ذال بود | نه احتیاج جهان است نی

بر آستانه او صبح و شام حور العین | کشند طره مشکین خویش

زلی

زین مهابت او نقش بسته لوح خیال | ورش تقلب بگنجینه و

سرار قدم بخشند سجده و خبرتش برد | کرامت قدرت آن تا قدم نهد

ز بو همه اش قسم کذب کرد زبان | فنا که از حرکت در زمان کند

ز بس کشوده ملک آب خاک ز کرش | به ملک شده برابر اوش

هر آنکه از کرش از دار زور دل | نه حد بر دلش آید به حسرت

محبتش محک امتحان خلق بود | محک شناسد و مرد کر علامت

ز هیبتش فلک آب ز هره و | یکی قصاب و دوم از زر سیم

اگر ز رایحه قهر او اثر یابد | مدار و دایره و نقطه ای

نه نور مهر به بیند نی شعاع قمر | تمام خلق شود و کرسان افتاد

ز قهر او همه سدا و ما کرفته کنار | ز لطف او همه عریانها گرفته لباس

بنقل آمده در آرام علم او میزان | بخلق آمده در عالم عدل او

سخاوت حلم او فاش بطبع او محتاج | چنانکه نطق زبان تن بجان

ز ابر کوهر شهوار نقل ارد | ز کام حوت اگر جهد بحر

نسوده این پاش بجنبه و | کراست دامن معصوم پاک

همیشه تا فلک سنبله خوشه بود | همیشه تا که هلال آمده بصورت داس

چو خوشه سبز و سرافراز باد احبابش | عدو شود بشال هلال خم

القصیده فی مدح جناب علی بن موسی الرضا علیه السلام

باز شد چونکه دو چشم شب از خواب | ماه دیدم بافق چون

نیلگان کاکشان بود چو مار سان | گاه چون شطرنج گاه چون رود

گر گرفتی پس به چو تاج کاوس — سر واقع طاوس سر طار کرکس
تا نه تا کرده رها بهوا ناف رست — لعبه ابود هوا چون سنگ هر روز پس
شده بد از سرطان سنبل هند و کیوان — گاه نا شد زمان گاه نماند تیس
زهره آمد زهرا شاخ نورش شده جا — بود در نورده بها نورش عالم وس
مه وران دم شد کم همچو جای در خم — شد سحرج چم ترک انجم عیس
عمره زان گشت نجوم تا که سازند رجوم — شد شیاطین ز انجوم منهزم وقف علس
حمله آورد سحر بکف خود خنجر — شب بیفکند سپر قتول حس
تا که آمد بسرای نغمه زنگ روای — غلغل و بانگ درای جلجل زنگ جرس
گوشه بیت حزن بودم آگاه سخن — کرده بس از روزن همچو خری رقص
دیدم اندر مجلس مهشان را منزل — کرده سوی طبل شیخه و سبحه درس
نغز خوان جاوشان همه با شوکت و شان — کاروان بوستان همچو شهد مکس
گفتم این جمع و حشم بیدق و رمح و علم — برگشوده پرچم بکجا گشته هوس
پس کسی از آنها گفت این جمع کیا — مشهد شاه دین عزم وارند خلس
آن هنشاهی امام که علی باشد نام — زایرش رتبه مقام فوق چرخ اطلس
حب او حصن جهان دین او رکن رکین — بدرش روح الامین روز و شب گشته عس
آنکه بحر است علم آنکه کوه است حلم — آنکه شد کان کرم و آنکه شد جان نفس
پرتو مهر زعاش گر تا به فلک — مرغ سیمرغ سپهر نگذشت ورس
دل بد بیای دل لیس پرده ومی — طایر است او نقاب است بس
لطفش از شب سیاه است روز روشن — قهرش از روز ز سیاه است لیل عس

الث

دست گر خاک زند مهر بسما — پای اگر خار نهد شود چون سندس
کشف راز ازلی فتح سرابدی — شوان یافت مگر از در آن قلب قدس
قطره از لطف تیش مشود بحر محیط — ذره از رفیقش مشود مهر لبس
ورده مجمع گر شود نوفاق — رغور و رنفاق است چو قعر ورس
دست او بود قضا لوسعه لمنع — امر او هست قدر حبس آن تا حبس
وصف آن بر بود که مدار و پایان — جنس آن بحر بود سلیمش کس
کی شود مدحت با بحار تو سرا — صد چنان بود مدحت افرس
تا که بر چرخ فلک متعارکرده قرار — تا دو پیکر فلک تشعق گشته جلیس
اهل با دایی او متصل عیش و فرح — اهل با عادی او متفق رجس و نجس
و اقفان حرمش دور ز اخبث — زایران در راه پاک ز ادنس

القصیده الثانیه علی طریق المطایبه والله تعالی لمدح جناب ابی الحسن علیه السلام

از زمستان چو باغ شده محبوس — خواست از هر طرف صدای خروس
کاغ زاغ و کلاغ اندر باغ — ویل و وای آورد بگوش نقوس
چرخ گویی که تو بوده شکار — ریخت پرهای قو زیاهن مکوس
معده آسمان فاده گرفت — قی نماید بصورت کیکوس
گرده ابر سیاه جو اوا — روی خورشید قمطریر و عبوس
آتشخان زمهریر کرده صعود — منجمد گشته اگر یاقدوس
بسکه از یخ فرو گرفته سبل — چشمه ها آمده چو چشم آدوس
ارزوم دی هوا فسرده جهان — کامدر و آه گرم گشته ممکوس

آتش ران شمع کافوری | ریخته هر دمی ز ریح معکوس
پرتو مهر گشته زنگارنگ | بر هوا همچو شهپر طاوس
سردی دی علاج می‌نکند | نه فلاطون خم نه جالینوس
اندرین فصل باده باید خورد | مثل چشم تذرو و چشم خروس
خاصه با ماه روی سیم اندام | باشدش رخ چو قلب طاطیوس
یا به تریاق و قهوه و قلیان | نشستن کنار آتش طوس
گر تمامی تمام جمع شود | فر فردوس هست بزم جلوس
خاصه یک سرو قد بر ستان | هوش شمار را درآورد مانوس
خاصه مطرب بچرخ اندر رقص | راقص چرخ آورد بر بوس
خاصه بربط زنی با وج و حضیض | زهره سازد همه سجود بخوس
نشئه تریاقیان بجنبش آرد | ماه رویان زیر کند الوس
ساکت آنها شوند با قلیان | خاموش مهیا کند بنغز لوس
مطرب آید کف زر تریاقی | بنشیند کنارش ازان بوس
اوکند قهر مطرب از رشکش | بوسه دو کوید و کمن ماتوس
یکطرف ماهرو باو چسبد | گز چه روی نو سرای کاکوس
باز در خشم گشته تریاقی | کریزد زرنش شان چون توش
مطرب و ماهرو بخنده شوند | هر دو از وی گرفته با شهد اوس
ماهرو می‌نغز و مطرب | رشت شب تو افکنند کوس
این گلستان که در زمستان است | باغ و گلشن درآورد جلوس

سوی این عیش ناتمام کشد | هر که زاهد نفس کش است شموس
ورنه بزم منشانه بزم لقاست | گز همه رنج و غم شود محروس
طلبی گر علاج سردی دی | رو بباب طبیب کل لفوس
شیر یزدان علی ولی نبه | سرور وین راس کل ناموس
آن قضا وقتی که بر عیش | ظفر و فتح آمده جاسوس
وان قدر قدرتی که هاتف ازو | ذکر توحید نغمه ناقوس
فلک از هیبتش از نیب زند | سرطان ریب روشود نه کبوس
بر پیش لطفش از دهم نکهت | روح را جسم آورد ملبوس
مرگ را از ره قهد اندر تن | چون نهند در و غابه دربن دلوس
مثل نوره کمشکوة | هست نورش بروشنائی فانوس
برج یک فلک از گنجینه | گر شود جمع صد هزار طروس
نسبت فیض ابر بر جودش | نسبت قطره است بر قاموس
گر که از آسمان دهد پایه | تاج کاوس اوج کیکاوس
در فقیری بتخت بنشانند | پنج نوبت زنند نقاره و کوس
وحشیان گر حمایتش یابند | سیر باشد شکار تغلب ورس
تا فلک آسیا مدار بود | تاکه غربال ابر ریخته سبوس
با فلک هم مدار او محب | جسم دشمن سبوس باد کلوس

قصیده در صفت قلیان و کیفیت استعمال او و آتش و صفت ساور و الات آتش در چای جوردن و اشتغال بمدح جناب ساقی کوثر امیرالمؤمنین حیدر علیه السلام



تو است فلک نظیر تو چند دور بجا ندید / گرچه بعمر ها نظر کرده چشم اعورش
گر تو اشارتی کنی شخص اجل شود دو نیم / همچو قمر که شق شد از معجزه پیمبرش
کشتی چرخ را اگر حلم تو قطره‌ای دهد / از حرکت در ایستد فلک فلک لنگرش
تا بخزان مهرگان برگ رزان وزان بود / تا به بهار زو صبا نفحه نو برد اخگرش
روی محب تو شود سرخ چو گل به نو بهار / عارض خصم تو شود زرد چو برگ زر برش

قصیده الشتائیه فی مدح جناب سید الشهدا علیه و آله آلاف التحیة والثنا

آسمان شد بر غزاله چون کمانکش / مرغ زن غاله غزاله کرد ترکش
خسرو سیاره گان از تیر کمانی / بار بهاله کمان ترکش زاوش
آهوی زر چون کبوتر تیز رشته / بسکه چون تیر پیکان زر در ترکش
تیر باران کرد چرخ آتش آن جانب / از تف تیرش شده زمین پر ز ترکش
تربا اندر کنار آتش را ان / صد ارس بالا ترب از مرارش
زمهریر آن قدر بالا رفته والا / الگنده هوای زمین ارجش ارش
بر زمین و آسمان از فر سرما / قاقم و سنجاب گشته فرش و بسترش
بسکه سیماب اندر آب آیینه بسته / هر طرف ها مقنع رخشنده از کش
آب مرواریدی از بس بخت چشمه / چشم چشمه از سبل کردیده اعمش
باغ مرزاغ آرد و کلاغ و زاغ کاکش / خار اندر برف گشته پشته سرکش
اندرین فصل دی آن بهتر که باشی / پیش آتش یا ز آتش روی مهوش
یا که باشد بخت یارت رخت باز / در کشی بر خاک پاک شاه جمکش
آن حسین بن علی که در جنابش / هر که باشد سر کشد فردوس فرش

خاک پاکش گر ببوئی خود تو گوئی / بوی عنبر مشک او فرخیزد از کش
بر اسیران و غریبان آتش دین / ماه خواه ماه مهمان داده گریش
ذوق آب سلسبیل اریل داری / رو تو از آب فراتش جرعه چش
آنکه بر اشقیا ی چپ یا را / از ره حق کرده ترکش سرکش
روز قتلش گر نه بودی شاخ علق / نی بدی چار و نه پنج و هفت و شش
روز هیجا گشت اعدا آنک جنگش / گرچه جنگش صد هزاران بود بش
آنچه تیغ بد پیش ریخت از خون / عکس آن تابنده بر طاق منقش
قلبهای بی خلاص و کیمیا گر / بود از معیار تیغش پاک و بیغش
گرد میدان ابرش آن لنگر کرد جولان / کوئیا شیر فلک بدجو سه ابرش فرش
یک نسیم از شمیم روضه او / چون در ید باغ جنت سر کشش
تیغ تیزش گر خیال کند ش آید / بر شام از عطسه کند ش اهل کشش
ای شها بی ما ایان بارگاهت / وی شفاعت چون نبات و زهر بیش
در خور مدحت نثار شعر نبود / گرچه در وی بوده چون خوان اوشش
لیک طلب از مدح و از صفت زنده گردد / به که سازم طلب مرده زنده و خوش
تا حیات گشته از آب باشد / تا ممات هیزم از شعله آتش
دوستانت بار زنده راب مغفرت / بهر آتش قلع سازد دشمنت کش

القصیده فی التغزل والاشتغال لمدح امیر المؤمنین علیه السلام

فتنه که باشم او چشم گوشه نشینش / سحر که باشد او زلف های پیچش
گوشه نشینان گرفته آتش / سحر نگاهان بر بسته جادوی اینش

غمزه شنیدی که غارت دل و دین است / آنچه شنیدی بچشم یار ببینیش
عشوه و ناز و کرشمه بود جنب لبی / آنچه خیال است شد ز نشئه طنینش
کرده مقدر خدا که حسن و ملاحت / هر دو ملیش شوند ملک یمینش
گفت قضا خیمه گشت حسن بعالم / قائم حسنش بود لعل لب نمکینش
تلخ کند کام طوطیان شکرخا / لهجه شیرین و خنده شکرینش
کوی کاین نطفه سلاله خیر است / تا بنی شد سرشت تا بهینش
پیش عواقش به تیشه ریشه بریده / سرو شود گر چمان بعفه چمینش
تا که بریزد سرشک دلشدگان را / تا برباید قرار عقل به کینش
ژاله ز گوهر نشانده لاله برابر / نفحه ز عنبر فشانده نافه چینش
گر همه عجایب ز روی بر شده / نی عجب از وی که حق کرده نگارش
زانکه قضا چون نگار صورت او زد / نقش علی نمود زینت و زینش
آنکه امینش نموده خالق آفاق / قاسم ارزاق شد یسار و یمینش
غایت قدرت علاقه ز نیستش / نور خدا این ذات جبینش
آنکه یک نقطه گشت کاشف ما بین / جامع قرآن شده کتاب مبینش
کشتی امکان غرق تا که نباشد / کرده خدا لنگر زمان و زمینش
از ازل تا ابد نباشد پیدا / گر زبان ملی کند شهور و سنینش
نور جمالش بدیده های جهانی / می نتوان دید جز بعین یقینش
کنه ورا اهل فکر می نتوان برد / گر همه موجود با عقل رزینش
یک سر مو از سعادتش نکند کم / نحس قرانات اگر شوند قرینش

باروی خیبر که بود سخت سدیدی / حصن حصینش گرفت عزم متینش
سلطنت عاصیش آنکه خواهد تو شد / جبهه پیشانی خضر قبه ندیمش
بسته دو دست قضا بند کمندش / چون بنشیند قضا ز به یمینش
سایه عدلش بود سرشت کرفته / صید کند آهوان شیر عرینش
آنکه بنجه شیر شجاعت در صحت / غلطانت کند قطار کمینش
ذره از خیر و شر گرد و بیدار / باشد هر نفس از آنچه کرده رهینش
ماه و جهت از آب انفعال کند عرق / غیر ولای تو نیست حبل متینش
شرم برم حکوم آنکه لطف حشر / روی سیاهم بچشم خشم ببینش
من نه بعدای تو یارا دارم / لیک محبت ملا برآ برنشش
ما که ازل اول آمده ابد آخر / تا که فشار ابتلا نموده دفینش
از محبت سعید آدل و آخر / باد عدو نیت قاطعه قرینش

قصیده در ردیف ساقی فرگنگ و تخلص بمدح خاتون قیامت علیها السلام

چه چرخ است آنکه سیر مهر و ماه داده کاوش / حوالت افلاک نور تو ماه بخت ایام ایش
زبر آهی و دکر اهرمن زند تا که زکمرا / بر بحر ش کشنده ایم خورشید فرقاش
اگر مفتاح فتح الباب در روزی نمود / ز طالع هر دو یوش مید افسون شاش
اگر ماه فلک دیر که در ره خنک سواد / ببابی ماه ریزان ره چوان کند فرخک ایرش
وگر مهری بدبیتی که در حرکت کند نزل / ببابی مهر که اندر روی نمود جلوه باش
شده مرکوز اندر خارج مرکز اکثر / بشمس او بود مرکوز خارج مرکز او اش
اگر تدویر دارد در نحس حاملی کفت / که خارج گشته تدویرش زحامل اندازه اش

تو مسکوی کینیاست وز روی حسب و نسب
زهی تا توسن ادراک عقل ابرا علاش

وپا باشد قبای پرده های عصمت اندر وی
بساعات دقایق گرد آرد تا بج اسلاش

ستوده نقطه پاک پیمبر عصمه کبری
که اندر مهد علیا فاطمه زهرا بود نامش

خیاث امه خاتون قیامت آنکه دارد نیش
درش سجده کهه سو جبان ازبهر اکرامش

اگر می تبسم ظلمت شب بر کند از لطف
شه ذرات موجود است چون خورشید آسامش

تلاطم آورد چون بحر گردون سکون از خرم
اگر برعرش و برکرسی رسد از قدر اعلاش

فضای این آدابش فضای آسمان حیران
که برا قطاع صف او رسد نابذات اکلاش

واز کاینات آن قدر رفعت بوده قدرش را
که پایین پایه راسعد ورسو داوج ادراکش

بساط از فرش جاودیش سپهر از عرش تابیدش
مقام از ملک تجردش مهیا کرده علاش

ازان بالاتر آمد عزو کاو رفعاد باشد
فلک را پایه تختش ملک در صف خدامش

زهی بانوی کبرای که در رفعت وعزت
خدایش چار و صف از چار چیز کرد انعامش

محیط نقطه امکان فروغ دوده ایمان
مدار گردش دوران مقام و هم والهامش

چنان حرفی که با تشدید دال و صحبتش نیکو فی
که برتسلیم همه الف عبارت اقدسش

خیال از دیده بکشاید ورای چه اش بپید
پریشان حال برگرد او چو گیسوی دلارامش

دعا و حلم و تمکین حیا و عصمت و بطانش
فزون از قدر و دون زقدرش از بحر حلاش

ولی گر مهش رضوان محل آراید بخلد اندر
کشد جاروب از گیسوی حوران محل عامش

حیا در ذات او هم رضا در تحت اقدامش
قضا در همراه و سعد قدر در حکم او منتظر

ایا بانوی بزم قدسی و خاتون فردوسی
که حوران بهشتی با تو خوش داند هنگامش

بطول خواب دیگر فروزه جنت رویت
همراز عرش والا رتبه بالا شیخ افلاکش

بسدره

بسدره و منتهی گشته است اوج پایه عزت
ازان روزی که سدره و منتهی گردید ایمانش

تو لیسه روح اعظم مدح و وصف آن ذوات را
فراز قصر سروارید طبع نیلگون جانش

رسد از بارگاه قدس فیض علت اول
مدرکاهست بدان غایت که ممکن نیست افهامش

گهی سبو لیلیا سبوح گوید از ذره قدرت
گهی قدوسیان قدوس گویند اوج اعلاش

مطلعست همواره ستاره دور نظارش
بعیب او ده همواره زمانه شهره و مه عامش

دهند چار چیزی چار خرت چار عاقبت
ز الطاف و ز انصاف و ز انعام و ز اکرامش

فروغ رونق جنت ز رحمت عزت و حرمت
بسکین نکهت سطوت گلهای عطار آتش

تو گر عدل و انصاف تو اندر نیلگون ربع
کشد آتش ز آرام اندر کام ضرغامش

تو آن گز مدیح و آفرین تو شود حسان
بیان قاصر جان عاجز زبان الکن ز ادراکش

کجا یارای آن دارم که با این لکنت دعجه
زبان آرم بمدح تو رسد او صاف انعامش

گدایان برگ سبزی هر یکی وانهد در دستش
که آن برگ و نوا از بهر آن زر و ایمانش

چو عاصی روز محشر تشنه آب شفاعت هست
بصد امیدها دارم ز رحمت پر کن جامش

الا تا وقت و ساعت آمده او خاطر کردن را
الا تا چار ارکان بر موالید آمده نامش

محبان تو همواره قرین وقت خوش بادا
عدویت را بهرسه ز چار ارکان اعدامش

الیضا فی مدح بضعة الرسول سیدة النساء فاطمة الزهراء علیها سلام

ای رواق زنه رواق پیش
وی لطافت نطاق کم سه کیش

گر بفرض کمال بال زند
نرسد قدرت عقل دوراندیش

وهم اگر ذره تو اوج کند
اولین منزل قدرش پرورش

زهره تا شد ملقب لقبت
زده زرنگ آفتاب خویش اندیش

سایه طره عکس طلعت توست — اینکه گویند روز و شب هرکیش
کفر و ایمان چون دوی اگر ممکن — بود گردون شه ذات بخویش
سدره‌ات کشته پادشاه گدا — هست باب تو اکثر از درویش
بردم از راه آمد روح آمد — تو کی را نموده ده پیش
هر که با لعل اشتفت خورد آب — سجده اوش هست آستان خویش
نفس کو به تقویت تو بود — بمذاق طبیعت آید پیش
کشته در ماتم سلاله تو — آسمان همچو شام جهد لوپیش
هر لغت آن کشید برید — حلق ز ریح عظیم تو چون نیش
زورنجش که هست بیگانه — خبر خویش همه زنست خویش
سعیت چون شفاعت تو رسید — تاب نارد خروش آب سرش
قدسیان هر طرف که روآری — ظفر تو امیر شده پیشاپیش
عذر دارم ز مدح اوصاف — قافیه مشکل است قلب پریش
تا که چشم نجوم بی‌خواب است — روز و شب همچو چشم عاشق ریش
باد احباب تو علت سلیم — باد اعدای تو علت طارش
باد آن سنگ که بر تو ظلم نمود — حلقه نار اسپ فارد حسیش

القصیده فی مدح امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه

ای بعلامیت چرخ حلقه زده گوش — پیش جلال تو عرش غاشیه بر دوش
حاصل کوهی چون حباب تمام — قلزم جودت هر آنکه که زند جوش
بحر بخیلست پیش کف کریمت — زانکه زند اینکه کند همه دم زد جوش

مهر تو ارکان چار کرد الفت — بر سر موالید مادری کشیده آغوش
قهر تو اجزا او بهم برد — تیره از چهره خط روز و شب دوش
ذات علی کو هست آفرینش ذات — جوهر روح اکاینات برو توش
ذره گر بر سپهر نور تو افتد — شب به بر آرد لباس روز دوش
کانه یک احمرلو کرده خاک — خوان نوالت ز آسمان سنج و سرپوش
کف کلیمی بنجه دست — روح مسیحی بخاک بدهد ا پوش
گر بمشام زمین شمیم تو آید — فصل بهاران چنانکه سبزه کند جوش
از کمالت فتاده ذره خورشید — طایر عرفان صفت نظاره کند خوش
قدرت اگر دم زند زهاب — طعنه زند آنکه کس شود فراموش
اول احیاء چون زمین علی جوشست — عالم حقیقت تو ره که همچون گوش
باف جوار تو دو کوشوار انور — عرش برین کرد گوش حلقه آغوش
نقش علی کرده ز شکل علی را — حور و ولهان ز چشم و فیرو ابروش
اسمه گفتار چون نمود و آتش — بر آتش بر آن قهر است از مهرکش
آن دو جهانی که روح ذات الانها — بر شفا صیات از تو بود خوش
کان وند از کرد لطف گرانی — بهر شفاعت به روز حشر تو محروش
نحل حیاتش بعرش شاخ بماند — بر شعله از کوثرت کسی که کند نوش
پایه همای تو کس نرسیده — گر به بیان مدیح نظم شود گوش
زانکه عروج خلیفه پایه قدرت — عقل بلغزش در آورد به هراس
قافیه هرچند مشکل آرم هرجست — عقل زند طعنه ام ز فضل فروش

تا که بود روز و شب چو زلف و خط یار — شام و سحر تا بود چو زلف و بناگوش

شام محبت چو صبح باد شه انور — صبح عداوت چو شام تیره و ناخوش

فی صفة المرآت و الانتقال لمدح جناب سید الانام صلوات الله علیه

آن آب گون سپهر که سیماب گون درش — نقاش بی برنگ یابد صورت از دوده آذرش

چون چشمه آب بقا بخشد حیات اندر لقا — آن آب خشک پر صفا کرده مکدر آذرش

بی جانه نقاشی کند بی آب فکر کند — بی نطق نجاتی کند با هر که شد همسرش

بر عاشقان دارد جفا شد بسکه از روی خطا — بر روی و موی دلربا مشاطه و رهبرگرش

نقره مکانش سینه هم زر طلب نقشش سینه هم — الماس جانش سینه هم انور کند خاکسترش

هست آسمانی پایدار هر دم در بها زر و قرار — گردشته گردون شمار آنجاییان ازرق فرش

خورشید روزی در گذر بر روی اگر سازد مقر — باشد پدید او را ببر خورشید دیگر انورش

در شهر و اقلیم و فضا گشته بس عالم نما — جام جمشید را کرده بدل اسکندرش

و قمر که باشد عیب جو هر عیب کو دید مو به مو — گر بر خورد سنگی بر و آرد بعضو عیب اندرش

بر روی هر کس دم دهد از غارتش زنگی برد — از دل که آهی بر زند آن آه زنگ آید برش

از حسن و عیب مشغولان در حالت پیر و جوان — وز نو بهار و از خزان هر وقت دارد مخبرش

هر چند باشد بی زبان بر طوطیان بخشد بیان — بر گلستان و بوستان بخشد صفا و زیورش

گفتم که آن لعبت چرا زیب نماید با صفا — گفتا خرد بود و بها از جناب حیدرش

مولا امیر المؤمنین شاه شه دنیا و دین — یوسف رخ و مه جبین روح و ملک یا کرش

آن مقتدای انس و جان فرمان روای اهل کان — اهدی رواق کن فکان فلکی بود از منبرش

شاهی که از روز ازل باشد مقدم بر علل — هر مشکل از وی گشته حل در روز جنگ لشکرش

فرمان کند گر بر فلک گوید همه الا ملک — در سجده خواهد از فلک مهر سمای اخترش

از ترغیب آگاه او را حقیقت راه او — گردون بود خرگاه او در قبه از ماه و خورش

کیوان به بابش پاسبان برجیس جیش جلوه گران — بهرام مصف جابان استاده بر بابر درش

در جلد مستش جوزا اگر بسته ببر شام و سحر — افلاک افکنده سپر از آسمان بر برترش

تیغش بگون شد چون سحاب شق القمر آن آفتاب — از آسمان آید خطاب الفخر لک الله داورش

شیر خدای لا ینام قهر ار کند بر روی شام — افتد دم صبحش ز کام چون مهر از زر درش

عیان کند گر دو لعبت از کرگدن نماید بیزار — خورشید خواهد زینهار برق افکند گر خنجرش

جیش بود جبل التین در شب بود حصن حصین — قرآنی در جای دار دو منظر منظرش

دست ار زند خاک زمین باشد در ثمین — پاک انجم العنقی نهند گر سعد اکبرش

شاها بحق محرم توی بیت الحرام اکرم توی — هم مرده و زمزم توی خیف و منا و مشعرش

هر کس که سازد جایگاه بر درگهت از رغبت پناه — بر عرش سایه کلاه قدرش بود بالا برش

بیت تو معمور تو هم نور تو هم طور تو — آمر نفخ صور تو مجری النظام از تقدیرش

هر دل ترا ناورده اید با شه بسحر چون جاه — برگشته از قوت سواد بی تیغ و بی قتل کرش

رایت چو روی تو منیر [illegible] — نوبت چو نوبت [illegible]

گر نطق سحبان کند ور طبع حسان کند — وصف تو ناخوان کند باشد کمی از کثرتش

تا صاف باشد آینه چون ظاهر جناب تو — تا قیر باشد در نظر چون قلب اعدا اکدرش

بر دوستانت عیش خوش باد بهر چون آینه — بر دشمنانت بخت بد چون قیر اعدا اکدرش

القصیدة فی التغزل و الانتقال لمدح مولی المتقین امیر المؤمنین ع

نگاری که زیبا است نقش و نگارش — دو صبح از دو شام آورد آشکارش

بر آیینه مه رگشته مورش — گرد گلستان زده حلقه مارش
بنفشه همی کرده سر زیر نیش — به لاله همی ژاله آورده بارش
دو ابر الف آب در تیغ ابرویش — شده بار کافور مشک تتارش
قفا بسته چشم جادو فریبش — قدر جسته غمزه جان شکارش
اگر او نهفته نهان زور کاری — بخسپش جهان گشته در روزگارش
که عارض و قامتش هست پیدا — کسی را که سرو آید بکارش
نخواهم زمانی که پیهم بهایش — همی بام مکانی که گیرم کنارش
ز دو چشم خون رود شکم انسان — شود جوباری زر لاله زارش
دو نیمه کند دل دو ابروش گویا — بود ضربت صاحب ذوالفقارش
علی محمد آنکه از برق تیغش — بسوزد عدو همچو شاخ چنارش
بزدی با فلاک املاک سجده — چو حیدر ز نعل سمندش غبارش
بخواند ملک گر دیشش بگردون — فلک زرورقی خواند نثارش
ازو گر نبود اذن روح القدس را — ندادند بر مقعد عرش بارش
زند پایه جوع برتر ز فوق — نبودی اگر پایه اعتبارش
پیاده روان حق نهاده دستش — پیاده روان شد همین پیادارش
نشد زرنگ دل کس غصه او — بخور نرگس کجا شد خمارش
باو خاک او مهر وصه گشته دایم — نیفتاد او چرخ دوار مدارش
نشد نقش هزار غیبی بلوح — چو آیینه خاطر هوشیارش
کند آسمان گر ملکش بتمکین — بگیرد قرار آسمان از وقارش

عقب

عقب گر مدد باید از روی سپهر — رباید ز مه جامه مستعارش
بود پر چو رمح و تفکش چپ سرش — به عالم که شد نام لیل و نهارش
خواهی ار کشد منع فرمان قهرش — اخ الموت را راند از کوکنارش
فلک چون جنیب او در رکابش — ز خورشید از زین نهد زرنگارش
چو حکم روانی از او بر زبان شد — روان است از آن منتقل سنگسارش
کشد در شرار دو جان عکس تیغش — اگر سوی دریا بر آهسته گذارش
هر آنکس که یابد شمیم ز خلقش — کمال ایحیا در نظر هست خارش
مجی که شد پایدارش محبت — کشد پایه دار او بود پای دارش
عدو یکی بار تا شه ز جیشش — کشد برگ و بار او شود برگ و بارش
بود مهر او در جهان کیمیایی — گر افتد [illegible] عیارش
چنان قلعه جاه او هست بالا — ز پستی بود خندقی نه حصارش
ای شیر یزدان که اسلام حلقه — ز بیم تو خواهد اجل زینهارش
ز رعب تو گردد سواره پیاده — اگر یک هزار دو گروه هزارش
هیولی و صورت ز رسم [illegible] — جدا سازد از جسم ارکان چارش
عطای تو بیگانه سازد غریبان — ز یار و دیار و ز خویش و تبارش
با شعار اشعار مدحت نمودن — کند شاعران گر همه بر خود شعارش
ولی وصف و مدحت به تعداد آید — شمار ار شود تا بروز شمارش
سزاوار چون من ندارم نثاری — گر یکدلی در وفا استوارش
همینا ندارم بجز این تحفه — بجز حب و مدحت دگر افتخارش

الا تا که زهره با اوج است رخشان | کیوان را بهت باشد بکارش
محب تو بادا درخشان در اوج | کیوان و زبون حاسد گرگ سارش

القصیده فی التغزل و الانتقال لمدح جناب امام صلوات الله و سلامه علیه

شکفته سمن زار عوارضش | بنفشه بغنچه آمده آنش
بر بوستان گر بر زند سرش | اکنون گز بهر پریشانش
بر چشم چو بنگری چو نور است | بر قلب دم گذر چو جانش
بنشسته بسان روح بر جسم | برخواسته چون ز تن روانش
بر لب تقاضا هم کند بسش | دل بسته قدر زه کمانش
شد تلخ کام شور بختان | شیرینی شکرین دهانش
لطفش چو وفای مه جمالان است | قهرش چو جفای خود عیانش
در دیده نگاه گر کنندش | از نیک نگه است بد گمانش
بشنود ز تو بد برده می برد | دل را ز خم زلف رایگانش
برده صبا دلم ز زلفش | بسپرد بجاجب زمانش
شاهنشه دین محمد آن | مهدی و امام انس و جانش
آنسرور دین که شد کمینش | در قرب جوار لامکانش
قدرت شده رایت بدستش | حق آمده آیت بشانش
تایید خدا بود معینش | توحید حق آمده معانش
دوران روان بار سنگینش | کیوان عیان باد بنشانش
بیران شده نقش بر جبینش | شیران شده خایف و جبانش

شد سبزه به بوستان چمنش | شد سرو گلستان چمانش
اقبال و یسار بر یمینش | تایید و ظفر بر یسارش
چون دست کلیم نقش پایش | چون روح مسیح بوش بیانش
قرآن عیان بود مبینش | تبیان بیان بود بیانش
محتاج غنی بود ز بیشش | نخل آمده وسعه در توانش
در ترش نظر اگر کند سیل | بر دیده عقل پاسبانش
در آتش قهر او نماید | نیران جحیم چون دخانش
ای آنکه برده فیض جودت | آب رخ ابر و بحر و کانش
احکام امور سرمدی را | بر دست تو مالک حق عنانش
برتر تو برتبه که خواهند | شاهان جهان فدا یگانش
فارغ همه خسروان تر باشد | کنج ارچه بود بسا یگانش
خواهم ز کرامت تو مولا | دو چیز در آخر زمانش
اول که جناب تو ببینم | ثانی که [illegible] امانش
تا باد خزان وزد وزانش | تا باد بهار خرمی بوست
عالم بحب تو بهاران | بادا بعدوت چون خزانش

القصیده الرابعه فی مدح جناب حجه الله صلوات الله و سلامه علیه

شد ساحت باغ و بستان [illegible] | زاغ در بر کرده و بپای متوقف
پر چمن روح بخش از زد و رف | عسجد لعل و زبرجد کرد تحف
از شکوفه گوشه اشجار پر | گوشوار زد گوش شد شکف
گوشوارند

از صبا هست چمن را ذوق شادی | رنگ رخ جویباران را زند کف
ژاله ریزد برگ لاله از آب گوهر | لاله دارد در پیاله شاخ زرف
بر زمین مرغ ریاحین جوقه جوقه | بر هوا زاغ اهل سا کرده صف صف
بلبل آید از صبا سرو خوان | چون بیان یار بیهین قد اهیف
بلبلان با مطربان باشد هم آوا | قمریان با قمریان کرده تمرف
لحن آن دو جانس آید در دل | نغمه این دو چو بیچ آید بطرف
برق رخشان است و نور است کوی | صاحب عصر و زمان آمخته سر هیف
مهدی هادی که در بحر نوالش | آسمان همچون حبابی است جوف
آنکه در هر روز جمعه بهر حجت | کعبه و بیت الحرامش گشته بوقف
ز آتش ارغیض غضب شد قهر | [illegible]
آیة کبری ز رویش گشته ظاهر | سوره اسری بر آیش گشته کشف
گر سوی صحرا فتد از جود او دم | ور سوی دریا جهد از تیغ او تف
آن یکی گردد لسان بحر عمان | وین یکی گردد شمال قاع صفصف
راه عبرت بر جوش است ثابتی | دیده لعنت [illegible] ناید [illegible]
باشد از حزم تیبش [illegible] | گرد از رزم [illegible] مصحف
نامده در هیچ جلدی بر رسول | کشف آیات خدا از تو مصحف
گر سلیمان کرده بر تخت فاخر | چون سلیمان [illegible] آید ز آصف
خط خدمت را فلک دارد مسلم | طوع [illegible] تخلف
وقت هیجا کز غبار گرد [illegible] | روز باشد در نظر لیل [illegible]

انجم از ترس [illegible] دیده [illegible] | مرکز از سیارگان باشد [illegible]
[illegible] گشته [illegible] | گشته [illegible] زرد رف (?)
یک [illegible] گشته دو هزار [illegible] | دو [illegible] کنند [illegible]
دور نج از قدرت [illegible] | گر [illegible] در طبع تو باشد [illegible] لطف
عاجز آید از بیان مدح و وصف | گر [illegible] و دگر [illegible]
[illegible] وصف اندر لوح [illegible] | [illegible]
گر [illegible] چو افلاک [illegible] | [illegible] روح الامین [illegible]
[illegible] فردوس برین قرب تو باشد | هر که [illegible] شد [illegible]
تا هوا دارد [illegible] | تا [illegible] دارد [illegible] جود [illegible]
[illegible] چون [illegible] خرم | [illegible] چون [illegible]

القصیده المتعلقة للموعظة و النصیحة علی وجه التمثیل و التنبیه

چار ارکان [illegible] رواق | [illegible] چون ساق
این [illegible] با حوال | [illegible] شاخ [illegible] و اوراق
میوه این شجر که انسان است | [illegible] خوشی [illegible]
میوه چون [illegible] | [illegible] خود [illegible]
این جهان چون [illegible] | [illegible] عالم [illegible]
[illegible] آن [illegible] | [illegible] اینجا که از [illegible]
اصل و بیخ تو عقل با نفس است | [illegible] کند [illegible]
مر ترا عقل و نفس راهبر است | [illegible] در [illegible]

حق این پیروان نگه دارش | جهد کن جهد تا نباشی عاق
چون بدانی حقوق سید را | حیوان را رهست بعد و فراق
حیوان آن بود که شهد و شرنگ | هر دو یکسانش بود بطعم مذاق
نفس مغلوب عقل غالب کن | همچو سنگی که زرنی بمحاق
تا جهد آتش ازو بیرون | شمع گردد بنور دانش عشاق
علم و جهل آمده حیات و ممات | علم باشد شعاع جهل محاق
جهل را درد دان علم دوا | علم را صبح دان و جهل اغلاق
حیوان برترست از جاهل | گر بگیرد بکارم اخلاق
بهتر اندر زمانه است کسی | داده این پیرزال را سه طلاق
دهر شعله چو شعله پرورست | نه نهد دل بشعله اهل عتاق (آزاده)
هست دیوی جهان که نیش بنوش | که بستور رنجه بمذاق
هر کرا عقل و هوش بر سر هست | نترسد و بعشق دیو نطاق
فخر کم کن بقصر و بر ایوان | گرچه در زیر چرخ شش طاق
بر کهن گردد آن قصور جدید | سایه رو دارست سبع طباق
هر کرا ماند افسر شاهی | آخرش سر نموده بی نطاق
زن و فرزند را چه پسندی | نیست درمان پچکی خناق
من اتی الله بقلب سلیم | کن در گوش و شنو ز نعاق
نامه است راه که طایر عشق است | رو مکن روسیه بیوم تلاق
چه کنی دست خویشتن چو طبیب | هست چون درکف کریم اوراق

[illegible]

یوم لا ینفع بنون خوان | فخر کم کن بشوق بچه و زاق
از صداهای دورباش و برید | به مدت قلندران آماق
مال و ملکت مثال عقرب جو | کن بزهد و طاعت استغراق
از پی اکل و شرب بس مشتاب | کثرت خوردن آورد چو فواق
جهد کن جان بسان نقش قرینی | کو نباشد رفیع تقرو ثاق
طلب کن سخاوت هر دو جهان | راستی کن که راستیست وفاق
آز کم کن که ذلت آرد بار | بغی بشکند دل علی الاطلاق
(جوی — در نسخه قناعت)
نفس را گر سخی آوردی | صاحب فقری باستحقاق
بتو اصبع شهر ما کاری | شه گدا وار صانع الاخلاق
تو بکار نیشتر قناعت کن | نیست خاین بمجلس رزاق
حب دنیا بدل مپسند القدر | که شود زهر پیش کم تریاق
عمر خود تا بکی دهی بعبث | عمر خود بر بقا نما انفاق
این جهان بر مثال آینه است | آن جهان را ببین بشکل سیاق
عمل خویش را بجلوه در آر | تا در آینه باشدت براق
مطلب آنچه راحت نفس است | آن طلب کن که نفس آید شاق
بگذر از خواب خفته تو کاو فری | نوبت کر ز فهم حق اسحاق
نوم کم کن که این نهنگ اجل | کشته عمرها دهد اغراق
دهر بحریست بیکران مواج | عمر کشتی دران بسباق

القصیده در شکایت من اوضاع الدهر و دوران الفلک مشتمل کلمات

[illegible]





القصیده ایضا فی مدح صاحب الامر صلوات الله و سلامه علیه

اگر بال حمایت زمغفیان گسترد از مهر — بهار امید آید چرخ و آبا محک بو نک
بسی گلهای رنگارنگ بشکفد زفیض او — همین گیتی یکی گل وان رو زبار زرش اوتنک
جنیت گش بود گردون گران دور دور ایش — زمور روش مابین ایک جنیت کش شد الک
زبیم آنکه ساید روی بر سم سمند او — زحسرت سینه سازد چاک هر دم نمارک
وقار برخ یک روز نو ایش زای سازد — زمانه هر چه در زیر زمین پنهان کند وکنک
به دوره تیر پرتاب شهاب چرخ اوز سهم — جهد گر بر سوی گردون ز چرخ او کی پرنگ
نشاید کرد لست فیض او بر آب آزادی — که آن اندر سخا خدان بود وین از عطا رزنک
گر اندازد نظر از لطف یک لحظه سوی آتش — شود آتش گلستان و همند هست بو بردک
بروی آب اگر یک لحظه نظر سازد — چو آتش برکند آب و حابش شود اژنک
نسیم رحمتش گر بگذرد از آتش دوزخ — خلاص اهل عذاب آرد هراس شیدا ناک
دگر یک رشحه فیضش چکد بر بعل او سلیل — زغیرت هر او بسازد شراب طلع راونک
شود گلک بجا هر دیده حوران جنت را — هر آن گردی بر انگیزد بروی جواز همک
کشد گر تیغ آتشبار بر بلع زنی از قهر — لبان قاع صفصف اندپید آرد و رکیک
زانوار و احاطه شمع ایف گرف از در — زشادی اوج چرخ امد چه هر سا عزاو رنک
مراد ارانک باشد سایه کاندر ساید ایوان — لب آب سیاه شود فاحه از آن بیاید باکک
ایا شاهی که ذات مصدر جودی ولی ایشه — که احکام قصد زمضارب تا آمده و درنک
اگر گیتی نه معمور از وجودت آمدی گیتی — زعدش ان و زلزل و هم بسم مطور ونهم و هنک
که از عقد تو محو است گرافزون بود گر کم — ثواب از مهر ثبت است گر ابیات گر اندک
هر انکس بر تو آمد و بنوید قدم استحقاق — هر آنکو از تو رد گردان شود پیشکش قدم تنهالک

—

رجا بر تو و اجداد تو هر کس که بربندد — نخواهد بگشت شک و گوان ایه و ماوان شید الک
برآری از ول کتم عدم راز بهانش را — لب اندیشه را دندان فکرت کرجا بد بک
زبان شوره کر باره زاد از فیض تو — بروید از سراب تو بدم اس سیر و الک
هر آن نظمی که در وی ذکر نعت و مدح تو نبود — بکام آید بسان لحم لک لک هر روز و رکالک
نباشد در خور مدح و ثنا با نظم ازدم — اگر در بر زده طبع بود چندین عنبر گر نک
الا تا بر نوا نوروز خارا رانشم ما جود — الا تا شعبه زنگ و نبات از ندار کوچک
محب با تو سیه زدم شعبه نو روز — عدویت باز ارآه سحر مغلوب ور تهالک

القصیدة الثانی در مدح صلوات الله علیه و السلام بقافیه اخری

بسکه کم کرده ام طریق سلوک — واو و سرم شده سلوک
نه ز جنی مرا رسد مددی — نه نفسی مرا کم آید سوک
بهلاکت فلاکت آمده یار — شده ام از هر دو آن مغلوک
نار سوزد ز بهر دینارم — در رسم آیم ز دو رهم مسکوک
همچو پیمار بر زمین ارم — نیستم هست حالت حکوک
گشته ام در زمانه سرگردان — همچو شمع است گردش فرفوک
عمرم شد غریق اندر غم — همچو در بحر دانه ز چو دوک
تیر بر تیر زد نوایب دهر — چون بخاطر رسید خاری بکوک
رشته آه بر بدن پیچید — پیچ کرده برنس براوی دوک
بخدا وب تو این شده م — دیده ام آن چون قرین کوک
کاشکی وستم سیه بصاحب عصر — چو که آهن ز آتش شد ابوک

مهدی هادی ولی بحق — انکه شد منتظر بحق بر توک
وانکه شد آستان رفعت او — برتر از نه عمارت ترکوک
وانکه روح و ملک بکه ریت او — جمله چالاک استید چابک
صیحه گر زند بشیر زمان — خون شود دل جو یحرف کوک
موج درقدم ها یوش — برکشد هش زرتشان وقوک
گر جهان بوجود او باشد — هفت اقلیم میشود الکوک
جسم اگر بی مجش باشد — بجنبم شود حرام و ورزوک
غنچه از نفحه اش اگر شکفت — بود وام بصورت الکوک
متصل مدح وصف او خواند — در بهاران بلبل و ترتوک
ای ترا خواجه کان همه بنده — همه آزاده کان ترا مملوک
تا شده بر این سپهر اثر — خون نوی ناوجهد کلوک
نرسد بر قدر خدنگ قضا — نشود کوش از فلک الوک
قدرت از مرگ از جهان راند — یار نبود برادرش را کوک
چکنم من بیان که هست عیان — انچه من کشیم زخرخ دموک
ترب کفر است فقر من مولا — گرچه فقر آمده است فخر کوک
بر این ازبیت تشکم — بر هم از طعن مردم توک
تا که ماهی کند همیشه سکوت — تا پدید آمده صدا از خوک
بحر مهرت محب ماهی باد — قعر قهرت عدوت را خوک

القصیده الرابعة الف فی مدح علوات ... و سلامه علیه

باز گلستان زگل سیدی محلل — غنچه بر سر نهاده تاج مکلل
شاخ درختان از شکوفه الوان — کرده مرصع به بر حمایل و کلکل
کشته دیدار خوان شکوفه مرجان — لاله نعمان لال ریخته شاخ ل
وش زر جدکش و سبزه بصحرا — تخت زمرد نهاده گل مخمل
بوته بخار همچو بوته زرکر — ریخته از نقره قطرهای سلسل
باد صبا باز کرد اقاح به لاله — عارض لاله اقاح کرده مقبل
آن ز شغل لحظه باز گشوده — وین زتغیر کرفت عمره احجل
دیده چو نرگس اقاح آمده گستاخ — سوسن آزاده گفت شرح مفصل
سوسن از خجالت شده خرس اکنه — تیغ زبان کرده بطعن مصقل
خواست نعت زبان بعذرت آرد — نامیه اش از خطا نمود زبان سل
از پی طعن و طعن صبا را — نامیه بر اقحوان نمود موکل
لاله زکینه نهاد داغ بسینه — عقده او چون گرد نامیه مشکل
جمله عروسان باغ مختلط آمد — زین عمل لحوشکل شعر مسلسل
گفت یکی زجنس عوض ماهیم — گفت یکی سرور است عرض محول
گفت یکی موکد عشق باشد سهل است — زانکه فضیحه زعشق باشد اجمل
مرغ سحرخوان گشت مجر اخلف — گفت بیم غرض پیش ماحب اعدل
مهدی هادی ولی حق که زداد ش — مشکل در مانده کان همه کو و حل
انکه محیط است علم او همه آفاق — چون فلک حامل وبدیر مشکل
پهلوان چمن زنکهت خلقش — حشر معطر بود بعیش مخلل

چاره‌ها از سنگ رهنمون سبب تی … سوسن و نرگس بر دیده از دل خندان
ثمر رحمش چو آب آمده آلتی … صبح به نفس او چو بی‌باشد منزل
پای ستم آمده زعدلش استم … دست کرم آمده زجودش اطول
نامه سعد ورا هم قدرش کارد … عقل و خرد از خیال قدرش مخل
اسل وی آمده و غایت جل کر آید … راح چرخ از بر آتش اسفل
طاق رواقش با وج طارم اعلا … قدر شده ثابت فوق قمر معطل
دست قضا کر تو دیش شد سستی … بی قدر و قدرت آمد زکف شل
شمع دلفروز منظر بود بر کاشش … ارنی آمده با سلاح مکمل
بر ثقلین از وجود است مراحش … آن دو رشتی کو کشد احمد مرسل
کرد بدی و از نبیع معانی اشیا … آنچه موضوع لغو بودی مهمل
نقل جمال از ربت پای جوادش … نامدی شمع شهودار و مختل
پای جهت کردی تمانت عرشش … وتن و دراق زقدرش آمده ازجل
امن و امان در جهان شود و کیهان … خلق زمان را حضور آید و اجل
الرسر اوار محمد بر تو هادی … بر تو ثانی ندیده کس که اول
نام تو اندر کتاب امام مبین است … نعت تو اندر خطاب قائم افضل
بار گران که بگران گناه است … دوری قرب کند برمن اثقل
دارم امید زلطف نیک گمان … همت رجایم زلطف ازلی کل
زمت از عزم دهی طهورتو بینم … دیده زکرد و رهت کنیم مکحل
مدح تو اندر حضور پاک خوانم … آرم مدد و قلم حبیب دفتر مرسل

ناظم

تا ظلمه تاره رود ز شب و تعجیل … گردش دوران تا که بوده معجل
با د ظهورت خوشی از طرف عجب … ساطع و تابان و پر بهار و مکلل

القصیده فی التحریر ان التالیف والامر بالتقوی و العفاف مع دواعی الشهوات والاقبال ایضا لدح محمد العلام بالحق صلوات الله علیه

مرا که روز ازل با سرشته در گل … طریق حق سپرد ز بس نهد مشکل
چگونه راه روم چون مرا نبد قدمی … هزار خار و را آویخته به دامن دل
عروق سینه و شستم عدو بر تمارت … بلو کمال که از من دری شود غافل
هزار دوست زبیک دشمنی کم آمده است … مرا هزار عدو است بیک کس قاتل
دچو دین تقایس آمده گناه و زرد کی … ثواب را ز گناه آورم چنان حاصل
یکی دل است هزاران تعلقش در جول … یکی تن است هزاران العیدش منزل
ز لشکر عقل مدد آورد فسون جهان … خیال جرم آورده تا ولا تعقل
تو خود خدایی من بنده تمام بره دو … همه جنگ نفس دل اهرمن منزل
همه دو اعی نفس آورند کش من … چگونه آورم عقل ستیم بید کسل
بنوبت اکثر و انکه طلب کنم توبت … چگونه قرب رسم با تسلسل حایل
اطاعت از طلبی از ره ما هیم کردی … عبادت از طلبی از ره رشیدم جاهل
چه دید آوری قسام نعمت الوان … رعیت بر آن لذات از ره کلی
اگر بعشق برتری نبود منظورت … رعیت علی کنی حسن تعلیمان جاهل
گر شم آنکه نکرده نظر بر و تمایل … چگونه مهربان ز دل آوردم جاهل
بآینه نگرم تا رخ ترا بینم … ولیکت آینه خود محو کند بیدل

صفا آینه بدیر منیر وقا جلی — نه خود در آینه علم نه تو شود منتقل
عیان چو محو نماید نهان کجا یابم — چو پرده دل بدرد پری ارسم شکل
گل شکفته و بلبل است شیفته اش — درخت کشته و طوق کرده صلصل
گرد شمع که آموخته به پروانه — بنور آتش و در مرگ آتش مستعجل
غریق کرده و حوا ابیم زین بحث — غرق کرده و چو بیم زین ساحل
بگو نرگس که آورد عشق را بهید — بگو نرگس که نخندد شور در محفل
نه بخلقت انسان آورد و آنکه — بسیرت ملکی آمد آتی و نر رسل
زمین و دهر لذات نفس سبب نما — بسیرت ملکی آمد شوم قابل
سرشت من که زخاک و باد و آتش آب — چهار قاضی چون کنم یکی در گل
چو خلقتم ز جماد و نبات و حیوان است — عجب که هر سه مرا کز هم شود حاصل
جماد ما بی شب آمده نبات فراز — بخاصیت حیوان آمده تمام منقل
اگر بناطقه تلطیف کرده طوطی — زمین صنیع آمده نطق هم کامل
رسانده ناطقه آخر زمان بگفتار سخن — نموده باله از تیغ صاحب عادل
ولی و حجت بر حق مهدی هادی — که بحر کان بیتش عدیم سایل
شهی که وقت کرم دست او کند با شد — به تیشه برکنده از او ریشه بخل
شهی که نقش کف پای او چو کعبه گرفت — شده مرکز این نه دوایر حامل
از آنکه محض حق از او زنطق جدا کرد — نشد نه مقابل بهم حق و باطل
هیچ نه ملک بوده رحم او — بلطفش شده انقاد و در و طلاح یال
همین نه فیض شامل بود بامی عالم — که فیض او همه بهره ور از شد کل

بهر حیات و حیات او مشیت مهی — بهر عزیز و ذلیل او بود سفره بذل
نسیم رافت او گر وزد به موسم باب — شوند اهل عذاب این از رهط بل
رقم زنند اگر از شفاعتش در حشر — کنند نامه اعمال خلق محو سجل
جهان چو باد از انقلاب عمل الازام — امین گنگ شود با صعود جلول
چو باد فیض کفش از نو بهار بجود — ز انفعال عرق ریز شده چو شخص خجل
ایا شهی که بوقت ظهور تو آید — بدر که مت بحجاج و بتاج و سه هر خل
قضا بروی پیک زمان کر گیدم — شود زمین به تبلیغ حکم تو کامل
جهان ز بهر تقابت دراز و درکشید — وگرنه ملک قانیست لائق ما حل
امید از کرمت دارم ای روانی فدا — که عجل ز رجعت عالم کنند اقبل
خوش آن دمی که شود زنده ور بن خنجر تو — کنند سفاح اجل شخص فتنه را بسمل
به شیخ گرچه شوم باغت سجان — ولی ثنای تو از چه گزیم کنند باطل
ولایت تو مرا کشید سوی رحمت — کسی که دست ولا کشید مثل
هیئت آنکه زخیر و شر ورود جهان — جزای هر عمل خویش یافته عامل
محبت از عمل خیر خیر الاجسرا — عداوت از عمل شر یابد اجر مقتل

القصیده المشتمله علی الموعظه والنصیحه والتخلص الی المدح والمنقبت علیه

هر سال کافتاب رسید نقطه حمل — وای چو هر زنند عمل
نیز زحرکت رسد گذشت بعضیت — اید زنیم طبل که بزد وقت شد زحل
هر گره از گره وای رفت عمر — هر سوز نای خواند از فوس با غفل
غاره اد غار بیرون — بوق آهی کشند ز دل سرد ابر

شوال عیش باشی ازیرا که هست عمر / عید آوری بحولیش که آمد زبر اجل
پوشی لباس تازه ازین سال نو / پوشیده گر درخت حیات ترا امل
بر زایجه رجوع کنی تا شوی خبیر / بر سعد و نحس طالع از مشتری زحل
سهم سعادت تو ز احکام ثابت است / سهم سعادت تو بود سعی در عمل
سعد آن بود که نیک نهاد آوری عوض / نحس آن بود که شر ز خیر آوری بدل
باری بعزم وقت این خوش عید کن / کاید ظهور صاحب عصر و زمان عجل
میر اجل مهدی هادی ولی حق / کامد بقدر و مرتبه از اوج و هم اجل
آن سروری که ای ریا از مهابتش / نار و لقب شنیده دریا زرق ام جمل
در طاعت او رشته خدا الفت در امکان / در ذات او نهاده خدا حق را محل
اوصاف او مجسمه چو الطاف سرمدی / اخلاق او ستوده چو خلاق لم یزل
در عدل او زمان ایمن است از فساد / در عهد او رهایی مصون است از خلل
باشد حیات از نفس روح پرورش / زان سان که سبزه روید از قطره و طل
گر تصور آورد اندیشه قدر او / در اوج این نظر فتدش پای در وحل
از ابتدای خلقت تا انتها گمان / با رعاف او نزده خطوه زلل
با ضعف او تیر نشد از غنی صغیر / با جود او تیز نیافت اکثر از اقل
بر رای او گشاده سراپرده مارچش / بر روی او گشوده حجابات عز و جل
ای حاجی که شهد التعاب عمر را / سایر کشند زنبت تو مجری سبل
گر خود شود ز وجود سبقت تقدم است / کاندر حدوث آمده اندر قدم اول
الکاش ... بهم تیغ جانشکار / ذا در نظام ... و دول

تاکی

تا کی کشیم حسرت میمون مقدمت / وقت عنایت آمده بشتاب العجل
بیدار حشمه فتنه شده آخر زمان / اسلام را خلل آمده ایمان را زلل
راه و طریقت آمده از ظلم پر مخوف / دین و شریعت آمده از کفر مبتذل
مردان گرفته شیوه نسوان ز اشعار / نسوان نموده کسوت مردان را مثل
زنا و دو زنان زنجان کرده زرق شید / حجاج در طواف زنان کرده جل جل
هر جا که عابدیست کند فسق بی حجاب / هر جا که شهریست خورده رشوه بی خجل
مؤمن شده است کافر و صالح شده شقی / صادق شده منافق و واثق شده دغل
شد آنگونه کار زنجار و جهانیان / شد منعکس رسوم زمانه بهر محل
جاهل شده است مؤمن و فقیه شیر / عالم شده است آلت عامی رواستی خطل
پروانه وار سوزد حجاب زاتش ملامتی / دیوانه وار رو نهد عاقل سوی فلک
هر دوستی ز دوست گریزد چو دشمنان / هر مصلحی ز مصلح گریزد سوی جدل
دل خانه خدا است شده جای ما خدا / جان لانه هدایت شده منزل امل
باز آ که از کفایت تو کار این جهان / گیرد نظام و هست بماند از آن خلل
بنشین چو بر ره است و رسیده دور کن / از معنی مقر آیات انزل
بگسل ز سنی و حبال علم و ستم جدل / با طلعت تو غیر شده عقده ها بحل
تا ذل و عز نامده نگار قرین هم / تا فخر و فقر آمده همراز با ذل
بادا ذلیل دشمن و بادا عزیز دوست / با فخر و فقر دولت و با عیش بی وجل

القصیدة فی الموعظة والنصیحة و ذکر الموت الذی هادم اللذات

مرگ است که صید جان سکی ... زده چنگال / در مخلب او کس نتوانه که زند بال

دردا که به هر تو شغل بدین / نسیان و صفت مرگ که این کرد آجال
از مرگ نه غافل و بر حال و بال / پامال شود عزیز که مال که آمال
خون است و زبان است و شکر که آمد و آل / لذات حیات تو ممات تو شود اهمال
هر کشته که گشتی تلف از جهل تو گشته / افسوس از این عمر فسوس از دل جهال
ای غافل خواب بخواب آمده بیدار / تعبیر دلت کن که خواب آمده احوال
جوینده و پوینده پی این و پی آن / تو خسته و خواهنده فکرت نه اکمال
تا چند زره حظ شنوی پند و مواعظ / عقل تو بود واعظ و خود کرده تو لال
نه پند پذیری و نه تنبیه بگیری / در هر دمی یک هدی عار شده تو بحال
تا ملک جهانی و کس نفس جهانی / جانت چو جهان شد ز جفا چون شود اهمال
آرام نه راحت شود و کام نه کامت / گیرند ربایند ز تو حال همی مال
از بهر یکی حبه دری خسته و حبه / وز بهر یکی درهم و درهم شود احوال
این کون و مکان خواب خیال است نگویی / کز خواب خیالات چه بر بود بجز قال
خفته همه بیدار چه خوابیده چه بیدار / مرده همه اطفال چه نخفته چه چغال
بیدار کن پیر حوادث مرده بگیر / بس کرد که کردی شب و روز خویش از شب
همسنگ سنگ هرزه گنجی پی که دادی / هر روز و هر ساعت این زال بدنبال
کز راه رو مرگ بجویی و سوالی / چون قد خم تو شد گفته تو بود دال
آن قصر که بر قیصر و خاقان فکنده بود / بس کنگره کنگر ایش جغد زند بال
بر خوان کنش چون تلک چند نشینی / بر خیز که شیر فلک مرگ برد [illegible]
ابلیس با عمال ده زینت دنیا / جهد کن و زینت ده و زاخرت اعمال

آن

آن دولت و اقبال بود حق پسندید / این عزت دنیا نبود دولت و اقبال
بند تو ده چون ره و ارواح بر این باج / که قید و گهی قید و گهی غم و گهی حال
کی سوخته آتش حرص طمع و آز / عبرت کن و گیر عبرت ز دانا و ز امثال
چون مستی و مدهوش که تا گوش گیری هوش / اگه شوی چون طفل حقیقت ز رو ظلال
تا غافل شده از حق و حق حق تن از حق جوان / با یاد شده ربت و بر ظاهر و تو ال
گر چون ز رفت کنده مرده چشم / دیگر شوی صنعت کش [illegible]
وین طرفه عبرت ز تو گوییم [illegible] / رنج [illegible]
پرسند اگر از تو ز اخبار و احادیث / تو جمله کنی جمله احادیث با قوال
لیکن بتمام عمل و فضل گرایی / دور است ز اقوال تو صد مرحله افعال
مال تو گرانبار شود است گرانبار / تعلیل و [illegible] تخفیف ده اثقال
در روز جزا گویند آن که ابلیس / بر ده بیت [illegible] از زره و فیق با ضلال
کو یکه صد بیت جهاد هزار بیت / آن قدر بمیر که خدا گفته از اسلال
از صحبت یک ز چند هزارش گرفتی / بر کفه من چند هزار آمد و رحال
چون در گذرد و قال اگر ز رو رحمکانی / اعمال تو گیر وصف [illegible] مثال
ای وای اگر چشم و لب و گوش گواهی / این که اظهار تو گفتار و چو خذال
باری چو نداری عمل خیر بدست / رو دست بزن دامن پیغمبر و آل
آن بر شعل آتش بنشیند چو طوبی / طوبی بمه بخشند سایه و اظلال
و جنت ز اعمال تو هم شرف کافی / چنگی بزن از دامن [illegible]

وله [illegible] هلال محرم الحرام [illegible] الحسین علیه السلام

از هیبت غم شده به افق قامت هلال | وز هیبت زرد و زار در از ملال
گویا که این هلال هلال محرم است | انگشت مه چون برابرش از گرد راه کلال
ریزد ز افق ز چشم شفق هر دم اشک خون | یارب چه دیده از ستم چرخ بدسگال
این کهنه غم به دور مه و سال تازه است | تا از قیامت ار گذرد دور ماه و سال
قدسیان نشسته به ماتم سرای درد | سر به جهان گرفته غراب زوال
نوح ملک ز اوج فلک نوحه خوان شده | دور زمان و دوری ... پر ملال
از برج شعله کو بجه رود که ام چشم | ... حسین بجان گشته ...
آن آفتاب از چه دگر کرده طلوع | از محنت آب چو ...
ای اختران زحمت که با اشک چشم چون | روی زمین ز ریخته ... جدا
ای شب تو ... صبح ز بیداران شهید | ای صبح از چه فاطمه ... ضلال
ای روز عاریت کن از شب سیه لباس | کین مه سیاه پوش شد ... آل
ای آب چون شوی تو گوارا به اهل ایمان | ای خاک چون گرفته آرام بی زوال
ای باد از چه با نفس سرد روی | روا با سموم نه با نفحه شمال
باشد روا که ... گران ... | بعد از حسین تشنه جگر خسته از نعال
با دوستم چو ... حیدر خوان نبود | کو آمده بهار بیاید با اعتدال
ای بلبل سحر بخروش آن ... فردوس | خوش ناله ... بجای ...
چندان گریست باید اندر غم حسین | کز اشک خون ز فلک آید جدا آل
گردون تر و ... بغیر اشک | کین مه آن شهید عزا آمده زلال
از چشم چشمه کوثر شد این مه دو بار | کاب فراق ... تشنگان زلال

آمد قیامت آمد و مهر اولین فلک | این مه قیامتی شده و مهرش سر زوال
روانی سر آفتاب حسین بریده شد | ریزد که خاک کرد به سر هر دم از جبال
ای جان پاک چون شده سلطان ... | بابا ز پر ... رسول چو نونهال
هر دیده غنچه جامه طاق کرده چاک | را آمده دور ز کرب و بلا داده گوشمال
رضوان باغ ناله و افغان کند به ... | گویا شنیده ماتم آن تشنه ... مقال

القصیده فی مرثیه الحسین علیه السلام

چون آفتاب برج امامت نمود افول | تن گشت بر علی که ... قبول
افتاد شورش و ولوله در طاق کن فکان | بر خواست بانگ و غلغله از ...
روح الامین سرشک فشان ... زنان | آمد روان بتعزیت دختر رسول
حوران تمام موی کنان مو کنان شده | چون این خبر رسید ز جبریل بر بتول
جای ملال کرد ... نبود | از گریه بتول چون آمد ملول
زهرا فغان کنان درآمد سوی زمین | گردان زمان ... کربلا نزول
گل دید غنچه دید سمن دید خار دید | نرگس که دید اکبر و ... بدن ...
آنگه خطاب کرد با آتش تشنه لب | کی جان مادر از ... تنها ملول
گفتا که بلبلان گلستان من کجاست | از حیرت گفته ز اطراف ... گل
چون آن صدا ز زینب بی خانمان رسید | گفتا ... تیر از آشنا ...
آمد روان خروش کنان سوی قتلگاه | شد شورشی چو ... محشر ...
بر قتلش آگه نه ... | گرد ... پاره ... خون گل
بشکر جفای قوم یزید پلید را | خورشید را ... بر ...

بلشد پای اهل حرم را بناقه‌ها | پائی که بود خاکش بر حوریان کحول
وان چپانان روان آن کاروان شدند | زینب بسینه کوفتی آن قوم بر طبول
اشعار در ره بر هجر و بر شجر نمود | کو آه خویش کرد شمال و صبا قبول
از داغ او بدی همه جا لاله داغدار | وز آه او شدی همه جا نیشتر نقول
آن بیکسان بهر طرف ره روان شدند | نالید راه و ناقه جرس انده از عدول
هر منزلی که بسفر آمد دران سفر | اندر رجعت بلکه بود از کحول
هر کس بدل بگرد غرا بهر آن شهید | در هر مقام هست بر و روضه‌خوان فضول
از دل بگیر ماتم اندر غم حسین | اسباب گریه تو مهیاست در حمول
سر شستی ز دل تو عزادار آن شهید | بی سود هست خوانده هر روضه‌خوان کحول

القصیده فی ذکر کون مصیبة الحسین کل العوالم

چندان گریست در غم آن شه جبرئیل | کز چشمه‌های چشم روان شد هزار نیل
گفت ز صبر گر بطاعت بریم ما | کمتر بود ز رتبه یک زخم این قتیل
زین تشنه شکار شود ز تشنگی | آخر که کنیم ز چشم اشک خون سبیل
آمد خطاب حق بملایک که بگریه | زاهید تر سجده آدم چه بر دلیل
فرمان حق رسید بهر زیارتش | روحانیان نزول نمودند با مویه
در یک طرف وحوش طیور بسیار زاو | کردند رو زیارت آن تشنه و علیل
از خلد حوریان زیخارات جنان | آمد طواف مشکر آن سرور نبیل
شد جبرئیل و وقت شقی | زین حسرة بسینه روز در آن بسیار طویل
رحمت ز حق رحمت آمد آن شهید | بر تربت رحمت ابد بر او چون و کمیل

افلاک

افلاک و نجم از چه پر گشته می‌شود | چون بر وحید عصر بر قتل در سبیل
زانرو که دیده نجم و فلک با هزار چشم | از ظلم آنچه گشت آن خسرو جلیل
دیدست پر زمحنت و غربت بر جلال | عهدیست پر زمحنت و قلتش تقلیل
بر هر ره بسته اهل خود با قرب | ما بچه عمر صرف نمودیم قال و قیل
آن سروری که خاک درش | هر صبح و شام نور فزا بود در تجلیل
گردون جان باکش فخنه خاک خون | بر نعش او چرا بحوالان شده صهیل
تا کی ستیزه بر سر این تیره دنی | بر خیز ریز گریه که گریه است کار قلیل
امشب طمع مدار درین دار هستی | بس زنیشتر غفلت اندر ره سبیل
امن از جهان مخواه که نه اهل | تیر بس از آن زمان که زبانت شود کلیل
تا کی بسوز آتش سوزان که شد طمع | سازش ز ابد بچشم بصیرت بعد مدید
امثال تو زمانه بر دوم کند شل | آن قدر نکند زود که ترا هم کند شکیل
با هیچ وجه عاری گریزد و گذر نیست | قلاده مرگ تیغ اجل چون کند صقیل
در چشم مرگ فرق میر و کبیر نیست | گر بی نظیر خسرو گر شاه بی بدیل
باشی تعلق ار کلک الموت غالب | با قوت ار چو شتری و مار زور زنده پیل
در حیز وجود سپرده ترا عدم | دوران زمانه بر غلامت آمده کفیل
رو جهد کن ز حسنی بتوفیق حق گر | در قربت اهدم و نی ز نسیم خلیل

القصیده فی ذکر مصیبة لیلة العاشورا

چون شب درآمد شهید ز محرم | ماه در آمد ز آه تیره و مظلم
تیر گمینه کین کشید کمان را | زهره مخالف نواختی همه دم بم

همه شب سپهر فراز خیمهٔ مینا
در غم فرزند نشسته بود بماتم

ترک نجوم از هجوم اندُه و محنت
اشک چو جیحون بدی بدیده پرنم

نحس کیوان گرفت کوکب برجیس
کرد سعادت ز عقده وجه فلک کم

بر رقم کهکشان تقبّه گردون
چون ببر شان نجات افعی ارقم

بود مخاطب ملک بکوکب شوری
نسل ز نار تو قطع ساز ز عالم

از غم فرزند صباح بود شوخ
ور الم دود شام بود مقدم

دست فلک بود دور دعا و مناجات
کاش که از شب صباح زر نکشید دم

ناقه گردون الفی بود بگردش
ترسن دوران لنگ نبودی کم

شاه حبش در سفر بسی خطری دید
خواست دوران عقب کاه کند ادهم

مهرهٔ خورشید رخ ماه بجنبید
سخت گرفتی ز دامن عیسی مریم

از بهر او رنید می نفزودی
بر گل رخسار سبزه جو الم و غم

رنگ بیابان لب [illegible] مرجان
قطره خونین نبود دیده پرنم

بست بخسته اجل چو تیر بکمان
گشت قضا با قدر چو نیزه پر خم

جوشن سر داده کرم در آتش
اهل حرم را نبود همدم و محرم

از مژه ها هر دمی که ریخت کواکب
دیده انجم بریخت اشک دمادم

آن پی تاراج برگشود زنو چم
وین باهیری کمر ببستی محکم

بازوی آن یک پی وداع جان
بر سر این یک کمان آن ز ابریشم

رونق بازار داشت خاطر محزون
بر یکی دیگر متاع خاطر خرم

آن یک انگیخت شکوفه ز بادام
وین دگر آمیخت آثار [illegible]

در بیان لسان حال پس اکبر
در بیان لسان حال پس اکبر

مادر فرزند ز آنجا اندی و حوت
تا که رخش الکحال باشد اسلم

زنگه بدندی چنبر از اوج مراتب
زانکه بدندی بجای خویشتن اعلم

زنقه بر دستان جراحت بکمان
در نظر شان نبود داروی و مرهم

یک طرف آشفته بعترت شهلای
زینکه بغرد ابر وحشیایم اکرم

گاه نبودی کسی بسان صیقل
گاه بدادی کسی به تیغ مسلم

قصه کفران کشیدن جیش علی را
عزم سکی این بر هم اسیر مقلم

شب که بدینسان گذشت روز چه باشد
جز قیامت که بر کمر کشید دم

ور نه قیامت علامت است از امروز
در نظر مردمان انجم و اعلم

ایکه شکایت کنی ز روز و شب خویش
روز و شب اینچنین خواسته مقسم

اشک بریز از جم دو دیده چپ یالی
دولت کسری و حشمت ملکت جم

روز و شب از حق طلب که قسمت جلیه
تربت آن شاه در مشام کند شم

روی بدین آر بگذر از غم دنیا
زانکه بدین قایم است ملت اقوم

القصیده فی مدح جناب صاحب الامر علیه

ای خطابت بهر کتاب رقم
قسمت داده خط هفت اقلیم

لمعه از شعاع عارض تو
آن بن شعله ابراهیم

نفس است آنکه خوانده کتاب
کیف یحیی العظام و هی رمیم

تیغ تو آیت رفیع ذیب
رمح تو رایت عزیز حکیم

حب تو عمرو اجو آب طهور
بغض تو نار کز الغلی حمیم

توی اعدا تو روز حساب — یسألون عن النبأ العظیم
قهرت از عالم عدو کردد — انهم شاربون شرب الهیم
لطف از اولی ولی باشد — لهم اجر کریم فوز عظیم
آن یکی را دوم کشد ده قدرت — از طعام اثیم عذاب الیم
وین یکی را برجهد ده همت — روح و ریحان و کوثر و تسنیم
آن تو گفت حق صراط سوی — هر که جست کج از صراط قویم
رسد از خدا ملایک را — فاعتلوه الی سواء الجحیم
از صفات الهی که در شانست — انما انت آیت غفور رحیم
ذات چون از صفت جدا نبود — تو علیمی که کل شیء علیم
قدرت محض خواهد نه قدیر — قدم عین خواهد نه قدیم
حرم امن تست است ثبت — لیس فیهن لغو لا تأثیم
تو هی دار خلد و دار سلام — من اتی [illegible] بقلب سلیم
انتقام تو هست هم عزیز — اقتاب تو اقتاب جحیم
از هوای دم تو نفخه صور — میشود محیی عظام رمیم
یا بد از نفس قدسی تو قلم — کل ما کان ما یکون تعلیم
چاکرت را برای همه فخر است — بنده هست را بر همه تقدیم
ملکت در تواضع و سجده — فلکت در طاعت و تعظیم
گفت خلق را رسید بجان — ترک سر زد همه خیال و نیم
عالمی قادری چو نزد همه — غایب و حاضری چو رب قدیم

[illegible]

هست رمزی ز عقد آل قدرت — خلق انسان باحسن تقویم
شکفد [illegible] گل حسنش — بوز کر شمیم تو [illegible] نسیم
آتش خشم از کشد شعله — زهره [illegible] تیغ ابد آب زنیم
لامکانی و لامکان نیست — لامکانت شده قرین و ندیم
تا ازل هست با ابد مقرون — تا خداست بی شبه و سهیم
باد سهیم موافق تو بهشت — هر قسم مخالف تو جحیم

القصیده فی التغزل و الانتقال لمدح صاحب العصر [illegible]

گر ز رنگ کند سر [illegible] سیاه چشم — گر ملک خطا برزند رنگ علم
لبش همی گذرد ز شانه بر یاقوت — خطش ز غالیه زنجیر بسته گرد تبم
بجنبد ژاله پدید آورد ز آتش تر — بجوشد لاله پدید آکند بنفشه خم
دهن چو ذره و در ذره آتش [illegible] — رخ چو مهر و بمهرش [illegible] رقم
بروی و موی نگارم نظاره باید کرد — اگر ندیده شد آورا باغ ارم
بغمزه نرگس فتانه شور از بادام — [illegible] نمهر وارقم
[illegible] شده فلک [illegible] — [illegible] گشته [illegible]
سپرده [illegible] — [illegible] مسیحا دم
اگر بخورد رخش آب [illegible] — اگر نخورد از دو چشم آب زیم
ز رغبت شکفد از هر دو گوش او گل — ز غیب ریزد از هر دو چشم او شبنم
همیشه [illegible] — [illegible] باد غوان نعلم
بغیر زلف و رخت [illegible] هلال ابرو — که جمع کرده یک صفحه [illegible] ظلم

هوای روی تو ام کرد رهسپر نامه | که والی عدد را کشد بعفو قلم
امام قایم بالحق مهدی هادی | امیر منتظر مهدی ولی امم
ز نعل مرکب او دوره بود افلاک | که حلقه در او نقطه بود عالم
اگر سحاب کفش رشحه نیفشاند | کند پر از در شهوار این کبود خیم
ز بین مقدم او زنده باشد علم رسیم | اگر به صورت بی جان رسد نیارد دم
پی نثار قدومش بگردش سر | نگاه داشته زین چرخ شتمار درم
لوای فتح نباشش قضا چو نصب نمود | قدر بمنجه او نقش کرد رفع علم
بجز تشهد لا نا درو زبان هرگز | اگر نبود تشهد بدل شدی بنعم
الم نیامده لطفش بوقت استفهام | که مبتدا و خبر از رخش بود ملهم
دران زمان که امان یابد عالم از عدلش | نه فتنه باشد و ظلم و نه حیله و نه ستم
بر آستانش یک صبح هزار عمر بود | که با نگاه درش به زینتگاه حرم
رواست پای ترا چشم اختران فرشش | سر ز لوای ترا زلف حوریان پرچم
اگر بلند سر قدرش بچرخ عرضه دهم | زهی نمایه این چار طاق نه طارم
زهی مقام تو کرسی کبریای ازل | خهی حریم تو اوج سرادقات قدم
رسیده در زده معراج تو بقرب کو | نقاب قوس نمانده که بیک اقدم
نوشته هر نوع درو ز ظهور فرج | ز ملک سینه برآرد دمار لشکر غم
ز دین معدلت کار دین شود بنظام | ز حسن مکرمت ملت قویم اقوم
چنان زمام خجایث قدر کند مردم | پنم تو نشوانند به دل برود یم
چو سال آید از تو ولی عدو | همیشه باشد صاحب قرانش کم عدم

برای دفع عدو چون تو جزم کرده ای | بوقت فتح تو عیسی بچرخ ... نعم
الا مدام که طاس نگون بود خالی | الا مدام که خورشید چو جام کیف جم
همیشه باد تهی کام دشمنت ازجام | شود بکام محب تو کیف ... کم

القصیده فی الموعظه والنصیحه و ملامه الدنیا و ذم راغبها

بجهان غره مشو با شرف ناز و نعیم | هر چه بخشید و ستد باز لئیم است و لئیم
این خرابات کهن جای اقامت نبود | ز جهان جان بجهان بر و ز حق شو مقیم
از پی درهم و دینار مکن عمر تلف | با خود چون نبری غیر کفن از زر و سیم
تا کی در طلب مال زنی فال نکو | دست مالی چو نهم عاقبت از برگ ...
حق فرمود که لا ینفع مال و بنون | بجز این کار نیاید که بود قلب سلیم
گر جلال تو بمال است ازین کنه رها | شد جلال تو بتقوی عمل و علم قویم
منزل است جهان طلق از و در گذران | نیست باقی بجز از ذات خداوند علیم
با دیت رفت چو سالت بسر آید از عمر | آخر سال رسیدی و کهن شد تقویم
آن که بود است که از گردش این چرخ کبود | دلش از خوف و رجا ... دو نیم
که کند منظر و حسن ... | که کند منظر و کاخ ... علیم
کاخ چون قلب کند خاک شود عز و جهت | کین زوالی تو نگون است ... سمیم
چند بر خوان ... لذت ... | مرگ چون هادم لذات بود در تسلیم
چه خوری نعمت الوان ... | که چو جان نشر شده کو هر دندان نظیم
از پی ناری ... | نه ترا مونس و یار است و نه همدرد و ندیم
نیست یک ذره خاکی که بود ایر نمی | کالبدش جسم لطیف است شده عظم رمیم

دین مجبر کز ابلیس تو حاصل داری   لیک در قول و عمل تابع دیو رجیم
نه ز مستقبل آری خبر از بعث جدید   نه ز ماضی خبری داری از خلق قدیم
چه کنی فخر و تفاخر تو بفرزند و پسر   مرد را نام نکو به ز پسر پیش حکیم
پیش هر میوه اجل از پی کرم است طلب   چون بمیری عجب از اجلت نیست حریم
بوزر است باری که جلالت داری   استراحت چو ترا نیست عذاب الیم
رو بپرهیز ز آز و طمع از هست خلید   که بود شعله جانسوزتر از نار جحیم
گر دنت جمل و سرنگون دار بجای جهد   به بخیل و بجود آمده فلاق علیم
چون سرشت تو ز خاک است و ز آب جسد گیر   همچو آب آی و در زمین چو خاک حلیم
کج شو چو صفت مانوش زراس جنون   راست شو همچو الف بهر ادای تقدیم
بجوانی چه توانی که شوی سالک راه   از پی پیری خویش توانی و پیل کرده جسیم
طاعت کهنه تو تازه کند توبه نو   همچنان کاید گل تازه تر از باد نسیم
حق نظر کرده بهر روز حریم دل تو   رو طواف دل خود کن چه کنی رکن و حطیم
میدهی پرورش این تن خاکی تا کی   از تو چون است جدا عاقبت این جسم رمیم
پرورش ده علمت همدم اهل است   که دلیل آمده بر روضه جنات نعیم
هر چه خود کشته در مزرع دنیا ز عمل   خود همان است ترا حصه بوقت تقسیم
نیک بنگر که چه حاصل ببری از علت   دل سقیم است ترا یا که سلیم و حمیم

القصیدة فی العجب من کون الشتاء کالربیع من النباتات و الازهار
فی بلاد آذربایجان و الانتقال لمدح الامام الهمام قائم علیه السلام

زمی گاه این دوران داد و دگرگون کرد شتی خرم   غزاله فرق بر غاله نداد ابر وقت رزم

بهار

بهاری که با سبزه و سنجاب پوشیدن   زمین از شدت گرما نگشته و بستن خاتم
چنان نقش نباتی نفخه روح القدس دارد   ثمر اندر شجر گویی که عیسی است با مریم
درین موسم که بودی فرش آسا ابر پر بالک   نمایه آن چو غم هر طرف ریحان و اسپرغم
ز ابر بهمن از بس تیر باران شد بفصل دی   کمان رستم دستان هویدا از قزح خم
همان باری که با آن زمهریر آورده بر دلها   کنون از روح ریحان خاطر اینان کند خرم
درین فصلی که بود از خاک سنگ آب بلور مرمر   برویید سبزه از صحرا دارد از هوا شبنم
چنین وقتی که بود آیینه یکسر آب جون   شکوفه نو زند از عکس خورشید بجام جم
ز نور نطع گسترده است اطراف طبیعت پس   زبس صرف زمان زر وشکه بر دینار و بر درهم
چراغی که بود از مهرگان اندر تن اشجار   نسیم صبح از ارواح نفحتش می نهد مرهم
درختان رخت نوروزی به بر کرده درین فصل   که خورشید ز لباس زانها در همه عالم
درین موسم که کاغ زاغ از اوج حضیض آمد   بود آواز مرغان ساز اندر زیر و اندر بم
بهانه خواهست حق تا قدرت محضش کند ظاهر   زمستان را بهاران کرد از این کند پرنم
و یا قرب ظهور حجة الله آمده پیدا   زند هر سبزه نوخیز بهر نصرتش پرچم
ولی و صاحب الاول محمد مهدی هادی   که شد قایم بحق در راه این وقت اقوم
امام غایب و حاضر که اندر باطن و ظاهر   علوم اول و آخر برای او شده معلم
قضا را حکم او مخبر قدر را امر او مظهر   امل در جود او مضمر اجل در تیغ او مدغم
خدا را شد خلیفه آدم اندر اول خلقت   ولی در آخر رجعت خلیفه اوست از آدم
اگر موسی عصی زد نیل نو شد غرق فرعونی   هزاران همچو فرعون کشد تیغش بنیلم
سلیمان گر چه طبل رتبت بی مثل زد بباب حق   ولی پیش جلالت نیست پیش آمده با کم

در خاتم انبیا و اوصیا را حق عطا کرده — محمد اولین خاتم تو هستی و در این خاتم

اگر خدام تو یک قطره ز شط العرب ریزد — عرب نام عطش برکند از دو قرن خاتم

گر از روح الامین شد پور مریم نام روح الله — ولی آری تو روح الله را از چاریان خاتم

برای حق توی تیغ تو تیز از سوی یارب — تیز حق و باطل از تو با شد باد و هم سارم

ترا هر چشم نشناسد که حیثی که شد پنهان — تو در هر قلب بنشینی که قلبی که شد مبهم

اگر در پیش یاجوج فتن سدی به استکندر — ز آن سد سدی حق ترا بسته بس محکم

ز اول تا به آخر مستقیم یک حال آیات — اگر معجز بنمایی دمی بر کرم رو آدم

اگر عنوان مدحت را کسی نقش جبین سازد — شود مخلص بسعادت ازو شود محروم ز تو محرم

ضعیفان را اگر عدلش معین باشد همی پنهان — ز پشه پشه شاهین را آید پشه ضیغم

ز نعل مرکبت پر ماه گرد خاک در گردش — ز گرد مرکبت پر خاک شد اطلس اعظم

چو چشم از نور ماه از خور از دو دنیا بود پنهان — چو جسم از جان و باغ از آب از دو شیان با حجاب توام

نشد بر قضا تو نکر کس از هشیار و دولت — رزم و در رزم و هنر هند جان و رنگی و دیلم

ترا ام الکتاب و لوح محفوظ و لدنی هم — همه اقوال تو حکمت همه افعال تو معظم

چنان حسان و سحبان بر زبان آرد تحیر را — که از قدرت او عاجز زبان الکن بود ابکم

الا تا ریزد از ابر بهاری اشک پی در پی — الا تا خیزد از مشک ختن نکهت ز عنبر شم

همیشه چشم اعدایت پر اشک از درد و از محنت — بهاره باغ احبابت پر عنبر باد همچون یم

القصیده فی التأسف علی ایام الشباب و التندم فی صرف العمر علی اللهو و الملاعب و ذکر بعض احواله من تعاریف الزمان و طوارق الحدثان

تا چند آتش طمع آب عشق خورم — بیهوده عمر باد دادم خاک بر سرم

بیهوده

بنده اسیر نفس که بر نفس غالبم — مغلوب نفس هستم و چون نیک بنگرم

گویند حکیم عالم اکبر تو بوده — چون تابع هوا شده ام از دره کمترم

عمرم کم آمد آرزو طمع کم نشد زمن — اوراق سال و ماه بدفتر چو بشمرم

ابلیس را بقول اگر سخت دشمنم — چون بنگرم بفعل و عمل خاص چاکرم

از دیو نفس است چو تیره مظلم — از حضرت عقل روشنم و که مهر انورم

پرورده بود در پس هند تحت قدم — آلوده شد به تیره گل این پاک گوهرم

آن دل که رشک کعبه بیت الحرام بود — بتخانه کردم عاقبتش خود مخرب درم

بر بت پرست لعن زده ام لعن دین لیک — بر خود نظر چو کردم و دیدم که بتگرم

مویم چو برف گشت زمستان پدید شد — من چون درخت در همه برگ و بی ثمرم

افسوس از جوانی و افسوس از دلم — افسوس از روانم و افسوس پیکرم

شد عمر صرف که پی طفلان ابتر — نامش نهاده ام عشق و دل محض کافرم

گاهی ز بهر سیم و زر از غصه هر دمی — چشمم بریخت سیم و رخسار چون زرم

چندی و دیدم از پی ارباب کیمیا — مردم خیال کرد که خود کیمیاگرم

غافل از اینکه عمر من اکسیر اعظم است — ور عقل خویش معدن گوگرد احمرم

چون جان بسته آمد آور بخت به — بر میر و بر وزیر بذلت ثناگرم

از غیر حق چو هر که مددخواه خار شد — زیرا سوال و ذل طمع کرد مضطرم

از میر و از وزیر چو نومید شد دلم — کردم شکایت از فلک و دهر اخترم

چون تنگ شد معیشتم از شکوه فلک — شاکی گشتم الحمد و گفتم که شاکرم

از عجز بود شکر من ارنه کجا بود — با دو نفس سرکش این کار باورم

با طایران قدس هم‌آشیان کنون — از دو ملکه حادثه بی بال و بی پرم

پامال کرد جسم مرا این چهار که — از آب و باد و آتش و از خاک برترم

این چار طبع است مرا هیچ چاره نیست — وین پنج از درون برشده ناظرم

از علم غیر یا علمی نیست بهره‌ام — در عقل غیر جهل نبوده است رهبرم

در وقت دعوت عملی یک قیام — در جای سیل جهل به لغو حاضرم

از گروه های خویش مرا نیست توبه — بر درجت پیمبر و آل پیمبرم

یا رب بحق احمد مختار مصطفی — یا رب بحق حیدر کرار و صفدرم

یا رب بحق فاطمه آن ابنة الرسول — یا رب بحق حسن پاک و اطهرم

یا رب بحق تشنه کی شاه تشنه لب — یا رب بحق زین عبا نجم انورم

یا رب بحق معرفت باقر العلوم — یا رب بحق صادق ناطق بحق درم

یا رب بحق موسی کاظم ببغداد — سلطان ارتضا و رضا شاه داورم

یا رب بحق تقوی مولای ابن نقی — یا رب بحق شاه نقی زنده گوهرم

یا رب بحرمت حسن عسکری لقب — یا رب بحق قایم امام مطهرم

از گروه های خویش مکن منفعل مرا — با نفس خود معامله کن روز محشرم

القصیده فی صنعة الحذف و التخلص بمدح جناب امیر المؤمنین ع

سحرگه رود دلارام درآورد سلام — کرده صد دل پل شکسته طره دام

گل او کرده دل لاله حمرا سودا — لعل او زر دکمه داده عطا کام

وزد او وزد همه طاره و اسحار و — وزد او وزد ده کام دل اهل مرام

گز دم لاله سودا درآورده عطا — مهر محصور سواد آمده در دور کلام

داده که لاله و گل را در للالا آهدا — کرده که منفعل دل را که طره دام

کو دل حور مصور دل را کرده محل — کو که حور آدم و ملک آمده در دار السلام

کو که در سطح ملا حور سما کرده طلوع — کو که در لوح و قلم لمعه طور آمده رام

اهل عالم همه مملوک جلال آورده — مالک ملک و ولا کو همه که در آورده سلام

اسد الله که در راه هدا کرده عطا — ارسل الله امام علم الاسلام

عالم و عادل علام علوم اسرار — داور داور کل امم رسم امام

اسم او اسم اله آمده در گاه دعا — اسم او مهم آمده در گاه الهام

در لحد اسم ورا هر که مکرر دارد — درد و مصور روا آمده داده اکل و دام

حکم داوار ورا کرده در سور علوم — داد داوار ورا مصدر ولا دار حرام

علم او عامل عطالم آمده در عالم — علم او عامل احکام ولد در ارحام

سر ما را که در رسول آمده در او ورد ما — درد آمد او کرده مراد ورا اعلام

هر که در ملک ولا مهر ورا داده محل — روح او روح سرور آمده در گاه کلام

داده در گاه رها حکم سماک رامح — کرده در گاه مرا سهم سهم درام

که آورده که آورده اگر صارم را — سر اعدا آل الله داده صارا در کام

کرده دو دلدل او عرصه عالم مسدود — درد و کام ورا لام رداوم او دام

کاکل روح ورا طره حور کرده — او هم در هر او سماک کرده کلام

لوطا کرده عطا اهل ولا داد وطار — داده روح الله اگر کاه دعا روح کرام

او عطا کرده در آورده که اهل حرام — ام والد آواره در دار سلام

مرده دل را که دو صد کر در کرده محل — دم روح الله آورد روح ده کاه کلام

کرده ما دام که سهم و مه و مهر و مشتری … مالک سور عز و سهم و ملک سهم و دوام

داده ما دام که دور سبک سنگ سما … ملک مالک محمود و آله غلام

در دل کل ام مهد و هوا در او … در دوده لحم عدو مانده کام طعام

القصیده فی صنعة التوشیح التوریه فی مدح نایب السلطنه طاب ثراه

باز از باد صبا دخت نبات آمد جهان … باز از باد صبا دخت نبات آمد جهان

شد ز باران بهاری طرف گلزار ابدان … شد ز باران بهاری طرف گلزار آمد آن

از بلابل بر تیغ گلزار شد عالی جان … در بلابل بر تیغ گلزار شد عالی جان

طرف بستان با نوا و غلغله از زند جوان … طرف بستان با نوا و غلغل از زند جوان

در بساط سبزه جمله خوب رویان جان … در بساط سبزه جمله خوب رویان جان

تری گل مشک و عبیر آلود سازد با غبان … وبر گل مشک و عبیر آلود سازد با غبان

تخت عباس شه است و زتیغش عدو بان … تخت عباس شه است و بتیغش جان

بهمن پرویز خنگ و دارع دارد آستان … بهمن پرویز خنگ و دارع دارد آستان

فرخ اخضر از قفای داد و گنج کیان … فرخ اخضر از قفا را داد و گنج کیان

دارا و باعث شده بر بوستان بستان … دارا و باعث شده بر بوستان روشنان

از عطا را داد و مجد و سایه زبان … از عطا را داد و مجد و سایل زبان

انگوش از جود او حرمت در نوش روان … انگوش از جود او حرمت در نوش روان

جسم جم از شد و پاک شیخ اکابران … چشم جم از شد و پاک شیوه تابان

اندران روزی که گرد و خاک آید تیغ … اندران روزی که گرد و خاک آید بیان

در دو روز عرق با تیر و پیکان کمان … در دو روز عرق با تیر و پیکان کمان

غازم مرکب نعال آمد ران بیکران … غازم مرکب نعال آمد ران و دیگران

خون رود شت و جو بیاران جو آید آن … خون رود شت جو بیاران خون آید روان

تا کسی خنجر کشد از تیغ خنجر بیان … تا کسی خنجر کشد از تیغ خنجر بیان

با هیبت تو سنان گیرد دسته تا کمان … با هیبت تو سنان گیرد دسته تا کمان

می بری با تیغ تیز غلطم رخ طالع عیان … می بری با تیغ تیز غلطم رخ طالع عیان

خون بر آید جنگ تو با تیغ تا بر زبان … خون بر آید جنگ تو با تیغ تا بر زبان

منتهم قابل نایب تا کیم در بستان … منتهم قابل نایب تا کیم در بستان

بار تا باشد به باد صبح سوری از ریحان … بار تا باشد به باد صبح سوری از ریحان

ز آستانت دور باید گرد چشم حاسدان … ز آستانت دور باید گرد چشم حاسدان

القصیده الرابعه ایضا فی مدح نایب السلطنه طاب ثراه

سجده آمد که باز از فیض فضل ذو المنن … عبر آلود شد کنار عطر آلود شد گلشن

با برش سبزه و خیره و گلشن آمد و نمید … را بر آب از زمین سبزه زیم خیره از چمن

بر باغ و راغ شد کاغ کلاغ و زاغ آمد … تا به هر طرف مرغان خروش الحان بر گلشن

بر گل سوسن و گل بستان … بر فشان و غزلخوان و العبد سوسن

شد از عکس جمال نرگس گلها بشکوفه … و من طور و چمن پر نور صحرا وادی ایمن

به خوش آمد بروی آن چشم نرگس نقش … گل سوری از نرگس سنبل و سوسن

بتصحیف بهار آمد و صبح خوش شد آن لاله … به بر تصحیف عبر از آن تحفه غالیه گلشن

به دل گفتم که این رتبه از که دیگر … لسان آن قمر که بود رخسار او مرده بر تن

شد و باغ از جفا و گلشن مسرور از لب … بد و راغ از عنا چون تحفه خود به عزت بستن

بخت از عدل او داد و جور جهان زوال شد / خدیو کشور سپاه و کیش او ش تعالی تن

علاء دین و مظفر شاه عباس که عدلش / کند آهو ز زرین سینه شیران مسکن

هر اردش هزاره داری سه از رش به هواری / کی خاقان کی توان آن کی ستان کی بهمن

ستیش گه که جمشید رستم هزاران کسری و حاتم / بعزم و رزم و بخشیدن بعدل و داد بخشیدن

به داد و جود آن اول پیمبر و دو مهین و مهین زاید / بعقل و علم او جا هست و پیدا گوهر او روشن

به پیش کوه تمکینش ثبات قاف کی پیچد / محیط بحر از جودش مثال قطره از دامن

جهان دار شهنشاهی که از اقبال میمونش / جهان آراده به پاینده از او نسرین و نسترن

زهی تخت بلندت از قوم برتارک شاهان / خجل نعل سمندت شرف برتاج اکبران

و سلطان سلاطین و آن حرمت علامت را / که مغفر دارشه مخفور که دارشه خاقان

مدرکات نباشد ره که ایوان زبس باشد / سلاطین جهان هرکجا مجلد ز اوزن

غباری کز غبار چون نشان بر درت افتد / نماید دیده حور جهان را اهر سحر روشن

سلیمان دید از خوان دولت آنچه میخواهم / بطل رتبه تت از غبار ریزد ارزن

نثار خاک پایت تو عروس کند هر شب / به طشت لاجوردی نعش بر گوش آن دو ارزن

زمهر است که سایه روی ار نسیم سمند تو / نگل نعل سه هر سه شود پیدا فروغ انجمن

در آن روزی که از گرد سپه اندیشه حوشه / بپوشد مرغ آتش لباس زاغ زرتن

زمانی نه شبیه رکرده بستان از زین / بارد از سما نو تیر روید از زمین ازرن

برد پیکان پیکان ز آسمان آجال عجب / پر و مرغ آن با تیر تران آشیان تن

زکرد ستم ایمان و سنیم پردازی کرده / فلک مانند غربال هوا مانند غربال

بر عدوت برق نیزه و تیغ سنان باشد / کواکب جمله تیره ریزد آن انجم روشن

زلها

زیک بشیر خوان تیغ زبان دستان گرو / همه خون او ش در باخوش آهن پوش خار کن

هرزنده و بدو زنده دیبا لاینده پالاید / دلیران مصاف افروز جنگ اندوز شیر اوژن

بر مح و بر دست و کف اعدا از بیکو نه / بلوح سینه چاکش بخون از دیده روزن

بعزم رزم بزم خرم خوان جولان گر باشد / قضا طلب و قدر فایده آید ازل این

به تیغ آب رنگه آتشین دم چون عیان بینی / مثال از خاک فیلان کشر در زیر او تن

رخت خیل اعدا الحان را الهام کرد / که پیش رستم خورشید تا رو خیل اهرمن

خود از چه قاهر مرج و نبات میشم هرگز / ولی پیش سلیمان هنر پای مح بر دن

الا تا از قدوم خسرو با فر فروردین / گروه بهمن و دی کند کنج عدم مسکن

گل باغ نشاط دولت باد شکفته / دل داغ اب طبع دشمنات تیره ورد چو من

القصیدة فی التغزل والانتقال لمدح امیر الامرا

گلشن رنگین بین کین دلبر رومی / غنچه لب کرده گل خاره نسریش بدن

نرگس لخته اش بلت دلربسته اش / آن یکی بادام بر باشد یکی شکرشکن

سنبل پر پیچ و تابش سایه خورشید اوش / لعل او در افعالش دار ه رو شکن

داله بار لاله اش چو انجم آن بر گرد مه / مشک تر بر لاله اش چون مار بر طرف چمن

غمزه خونخوار او با طره طرار او / و تیم دل برده عقل و جان از دو زن

هندوی خونریز بین در ملک چین دارد قرار / کافر ساحر که اندر هبت آرد وطن

قوس ابرو مشتری قد رخ و زهره جبین / بهر میش بهر بهی نارکس پر نسترن

از لب و دندان او پنهان شده در بحر و کان / لعل و یاقوت و عقیق و گوهر و در عدن

رنگ او از طلب بر بیت آب آب خضر / طره کان چاه زنخ شد تیغ تر از کام من

پیش حسنش چشم او آورده یک نقش جلی   کامه بر عارض او نقش ز زلفش حلقه زن

از ته اندوه من هرگز نگردد کم اگر   در بهار روی او روید بنفشه از سمن

سنگ ادکل پوش اکنون خیره شد بر آفتاب   لعل او در پیش پسته‌ی خرد شیرین سخن

داور دارا حشم قیصر خدم مولای جم   عمده دوران لشکرشکن دشمن فکن

شیردل منظر صفا دریا سخا و کان عطا   موسی طور تجلی عیسی اعجاز فن

منبع جود و کرامت مطلع نور و بها   یوسف مصر ملاحت صاحب حسن حسن

حلم او چون علم او مشهور بر روی زمین   فضل او چون عدل او مذکور بر دور زمن

نام او پیر و جوان را بر زبان شد جان جان   ذکر او اندر جهان شد روح روح انس و جن

آنکه از رفتار او لنگ است کبک کوهسار   وانکه از گفتار او گنگ است نطق ذو المنن

پیش عزم با همتش سیارگان اندر ثبات   گرد رای عالیش سرگشته ارباب فطن

فتح بر تیغش چو جوهر در زمان شد متصل   نصرت بر رمحش چو جان اندر بدن شد مقترن

رهبت شد آشکار از عدلش نیست کج ور انتظار   گشت ناپیدا ز چشمش فتنه شد چشم ...

هر چه وصف خسروان را بود آن را شنیده   جمله را در عهد او دیده بچشم خویشتن

ملک را کشورستان کرده همتش قضا   جود را یک ملک ... بخشد او در یک ...

تا یار و عون جود عطار الجود کان   کوه و دریا قوت را آورده جودش در ثمن

محو شد در دور عدلش ظلمت آثار ربع   ثبت شد بر لوح عهدش جمله انوار سنن

تخت را آن پایه بود هیچ تا گیرد قرار   ملک را آن رتبه بود هیچ تکیه در زمین

شیر دل ... که گر از شکر شیرین او   کم باشد طلوع قاف آید هزاران کوه کن

تا که سیر کوکب ... در عالم بود   تا بود بر ... منظر ...

ادهانش

در بساطش باد همواره باوج سروری   دشمنانش با دل پر کینه حیفی اندر محن

القصیده فی بیان اقبح الاشیاء

از بدترین اشیا و زشت‌ترین سیمای جهان   و ز گروهش زاده دور سپهر کهن

از بروج طالع من و ز انجم اختر من   و ز لیلها شب و ز روز روز اهرمن

از ره فکر فکر پا و ز روز واقع از آن   و ز نتیجه جا سوال و ز مرگ مرگ جوان

از ها آه حسرت و ز خاک خاک گورستان   از آنجا جیم و ز نار نار اهرمن

از علم زرد گوشی و ز توت بی‌جوش   و ز وره ورد و ز نوش و ز موی لبان ...

از فلک‌ها آکبر و ز حلقها باقی   از حیوان نفس و ز ... سلطان

از جاه‌ها سراب و ز میوه‌ها حنظل   از فعل‌ها حرمان و ز نغمه‌ها غدا

از وقت‌ها شب و ز وهم‌ها ...   از ... کمال و ز نقصها ...

از کسان خوک است و ز عقلها کفرت   از مرضها جعد و ز ملکها ...

از شحنه لئیم و ز ... سقیم   از ... لودی ... نهادن

القصیده فی تشبیه الکنایه والانتقال لمدح امیر المؤمنین صلوات الله علیه

عقل مصور آب ایا یا جام محبوب ازل   یا لا بود اندر حب اخود ...

خورشید اندر سنبله یا مه در برج سنبله   یا روی دلبر در نگه یا گل بزیر یاسمن

آن کافر رسا بود یا و کنده شهد خطا   یا رنگی خوکخانه ...

آن دره یاقوت ...   آن حقه لعلی که ...

آن هندوی ...   وان جادو ...

نرگس ...   آن ...

آن ژاله است بر برگ گل یا لاله یا برگ سمن
لؤلؤ یا یاقوت بین یا لعل یا دُرّ عدن

ابروی زال و مشتری یا یا نگین انگشتری
یا خنجر نیلوفری یا شد روان تیر زن

در سینه عاشقش نگر بیمار پر خون پس نگر
آن دام و آن پیچش نگر در گردن مرغ چمن

هر دم وزد باد صبا بر یاد ده مشک ختا
شام و سحر عطر شجر [illegible]

زنهار ای باد صبا بگذار آیین جفا
[illegible]

ای کعبه از رحجا ای غیرت ملک ختا
ای شوخ مهر و وفا ای دلبر پیمان شکن

تا کی ز تاب آتشش [illegible] مجنون چند
هر دم [illegible]

در شاخ آهوی تو ام تسبیح سحر هر دم [illegible]
[illegible]

از ترک تاز ترک تو شد آفتاب مرغ دل
چون ذره آواره [illegible]

در زلف لیلا می بری هر دم ز من صبر و سکون
با تیر کین غمزه ات دل [illegible]

شمشیر بند خط تو هر دم دهد پروانه
از بهر قتل عاشقی چاره جز [illegible]

از چهره [illegible] عاشق [illegible]
از چشمه آتش فشان [illegible]

ور نه شکایت می برم از دست تو ای بی وفا
بر درگه شاه [illegible]

شاه شه دنیا و دین مولا امیرالمومنین
مغز قرآن [illegible]

مظهر وحی [illegible]
خورشید روی و الضحی [illegible]

عالم [illegible] ازل ساقی [illegible]
شیر خدا [illegible]

رفعت ده عرش برین [illegible]
عزت ده دین [illegible] رونق ده [illegible]

آن نور [illegible] معجزه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ناد

زکاو گردون [illegible]
نه شیر گردون [illegible]

[illegible]
ارکان [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] شاخ گل [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

القصیدة الربیعیة فی مدح اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام

فصل زمستان [illegible]
کاش ز بستان [illegible]

لشکر [illegible]
[illegible] مغلوب غالب بهاران

شام [illegible]
[illegible] رستان

از باد صبا [illegible]
قطره باران [illegible]

بلبله بلبلان و غلغل [illegible]
قلقل مینا [illegible]

نغمه [illegible]
[illegible]

شور [illegible]
نرگس مخمور [illegible]

کرد رضوان [illegible]
[illegible] گلستان

گشته ز باران [illegible]
شاخ گل [illegible]

داغ [illegible]
[illegible] لاله [illegible]

عالم و آدم [illegible]
[illegible] باران

ریخته شبنم [illegible] عارض گل سوری
لؤلؤ رخشان [illegible]

بلبل [illegible] اندر
برگ درختان [illegible]

کوی از روی بهشت ورد بهشت است | صف زده گلهاش چو حور و غلمان
دشت چو خیابان شده ... سبزه چو دیبا | ژاله بر آن چکد چو گوهر غلطان
کلبه عطار گشته ساحت گلزار | نافه مشک تتار کرده بدکان
در چمن و باغ هست از گل و نرگس | سعدی بر چرخ چشم حاجب ... کیوان
لعل پوشیده گل تحفه زبرجد | از گل و مل باغ گشته روضه رضوان
قره خوانده نوا باوج چکاوک | قمری بیدل چو عاشقان که جهان
جلوه بر آراسته باغ و راغ ز لولو | لشکر کشیده در کف شه مردان
سرور مردان است شیر حق اسد الله | ماه رس ... جان شده بردان
شیر ولی کاو در زهایت قدرت | طفل دبستان ... شیر نیستان
نور خدایی که ماه از شجو طور | مغز و حقایق ...
پایه قدرش بلند هست ز پایاب | ذره او جیش که شته از مکان
نام همایون اوست آنکه نخوانند | جامع قرآن حق قاطع برهان
تا شده بیدار چشم جوهر تیغش | فتنه بخوابیده ... رشان
داد رسی کز جهان به تیغ زرشه | برکنده از عدل ظلم و بدعت دیگران
علم لدنی ولی دریست که باشد | سینه او مخزن معارف سبحان
فاضل ارکان ... دیده بستیش | در شده در بحر کون حیرت و حیران
لجه غفران او بموجه گر آید | جوهر عصیان شود برابر رخشان
آنکه نیارد بواهمه شبه ذات | نه پدر از امتزاج چار ارکان
گر نه رسول و لیک قول حق ... | گر نه خدایی ولی بوده دهی جان

گر به قضا و قدر نمی‌... امضا | ملک جهان تو را نه بنده فرمان
ای ز ارسال تست ... | سوره رحمن کل یوم هو فی شان
نه فلک و چار طبع و هفت اقلیم | بهر طفیل وجود تست آمده مهمان
مدحت و نعت تو عقل نگنجد | گر چه بمدح تو وصف آمد آیات
تا که ز باد بهار گلشن شده خرم | تا که ز باد خزان دل شده بریان
روی محبت چو گل بود به بهاران | حلق عدویت چو خار آتش سوزان

در مدح صاحب العصر و الزمان علیه صلوات الملک المنان

خامه و نامه را بود زینت | مدحت صاحب زمان و زمین
مهدی هادی ولی الله | غایب و حاضر بعین و یقین
آنکه بود نشان مقدم او | ارض ... خویش کرده وطن
و آنکه چون ذات حق نهان است | در وجودش ... قرین
ور تنش بر قضا دهد تأیید | قدرتش بر قدر دهد تمکین
قبضه‌ای که نصر و فتح و ظفر | جوهر تیغ او شده تعیین
کر خدای زمان ... | ... همه شهور و سنین
ور نهند دست بر جهان سما | افلاک چون ز ... دهد تمکین
هر دو دانند کش زنده شدند | مه از روی ... دین
حامی طریق کز سوز ... | اوراد صومعه ...
نصرتش را قضا کشیده کمان | غیرتش را قدر گشوده کمین
مظهر معنی صفات الله | هر دو در ذات او شده ...

اقتداءش شد عروة الوثقی | اعتصامش بغلا حبل متین
دهر از قوتش عظیم بود | چرخ از مثل او بود غمگین
از پی عیش کرده بحر یسار | بر تسابیش شد ابر کف یمین
ای جهاندار شاه رب منون | وی ز عدل تو ملک جهان یقین
لطف و قهر تو بر ولی و عدو | سر آیت [illegible] عذاب مهین
سدرة المنتهی سده تو | صفحات بارگاه علیین
زال با سیف قاطی لیکن | اختر تمام قائم یاسین
پایه ور از رفعت و قدر | برتر است از قیاس و از تخمین
فطرت چون تو خوش نگفت | کی توان گفت سنائی این
کرکسی وست خود بشیر علم | انجمن از ره جسم شیر عرین
از ره ظلمت نمی شود بیرون | کز نه صورت و هی سرشت جنین
مدحت آنست که بنظم آید | صورت نره گیرد و پروین
وقت شد وقت گفتم باز آیی | به هر دو هر کهنه [illegible] آیین
در زمانه نمانده خرد کسی | فتنه دهر را [illegible] تسکین
دارم امید از تو ای مولا | قبل ان [illegible] یلحقنی
از جمالت فروغ گیرد چشم | جان شود تا به داوریت رهین
تا بگلم خدای عز و جل | کشته بر عهد محمد تمکین
همراهت باد ای ولی نسب | عون ونصر العزیز فتح مبین
با عدویت عذاب نار | با ولیت بهشت و حور العین

الفضة

القصیده فی الندامة علی ما سلف و ذم ابناء الناس

دیده ول و دل زار شد و حالی حیران | افسوس از این دیده و صد حیف از این جان
نه بهره از عمر بجز ذلت و خذلان | نه حاصلی از یار بجز محنت و هجران
هر حاصل آمد سبب عمر بسر آمد | که با م در آمد بصر اندی نتوان
آخر من از مهر سر و مهر بر شد | شد حیف نتوان بر اخلاف زمستان
شمشاد قدان یار دل افتاده قدم خم | کردند ندیدیم [illegible] شاهان
از حال سه بر تیره احوال [illegible] | از زلف پریشان دلم گشته پریشان
که گفتم اگر کاش بهار آید و زاید | از گلشن بستان گل و سنبل و ریحان
ور نغمه هزار آید و کار آید و یار | از ناله زار آید و خون سرو روان
یک لحظه و یک لمحه ز حق یاد نماید | در ضعف ز تن دل و دیده گشته عیان
بر هر چه شد حق آمد و خاطر | شد پایه [illegible] همه مایه عصیان
که در پی تحصیل علوم آمده [illegible] | تقلید ز حق کردم و از کرده پشیمان
از حرف [illegible] شد و رنگ | وز نحو به نحو شدم و در زیر زبان
از هیات و تنجیم شدم بر سقف چرخ | با قامت خم گشته و چون دائره حیران
ثبت السجر [illegible] کوکب | که صورت [illegible] طلعت [illegible]
نه ذکر و نه تسبیح و نه تهلیل و نه تحمید | مشغول بدرس [illegible] کیوان
بالله نشد از کوکب سیاره [illegible] | یک ذره عیانم ز حقایق که بیان
از حکمت و هیئت [illegible] از علم الهی | آگاه که [illegible] اعلان
که منحرف [illegible] آدم از جهل | تا بعد ز نسیان [illegible] قرب سلطان

چون خبر خدا و نه پرستیدن کفر است
تو بهون و هوا بهره نیامد درپایان

از نقش مشاهو شده که جامع و شاغ
در مدح لئیمان جهان و فرودیوان

هر روز دگر منزل هر شب بدگر جا
هر ماه بدیگر در و هر سال دگر خوان

از مدح بهدوج هم از عوض بهروش
چون ریزه گران شدم طیره بحران

انکار ندارم من ازین کار که کردم
تو خویش مپندار که بیداری و یقظان

باشد تو اسم از غفلت در خواب گرانی
در زمره عصیانی و در بادیه شیطان

انصاف در او منصفا برگشته ز الطاف
مایل شده حیران بکمال هنران

تجار بهنجار ز فجار آمده بیزار
ارباب هنر باب نان شده خوان

هر عابد و هر زاهد و هر فاضل و کامل
بازرق و دلشیده بکذب است و بهتان

هر عالم علام که او مرجع عام است
وارث شده بر مال یتیمان و اسیران

مفتی همه فتوی و همه پند بگوید
قارون شده از رشوه و محبوب امیران

هر واعظ معهود ده پند و مواعظ
کز بی عملی گفته همه هرزه و هذیان

اینی که تو بشناسی سیدان همه نسناس
خناس بوسواس از ایشان بر دامان

این امر که دارند کی حاجی کی امام
انعام و دعوا مسند که ایشان شده ویلان

آن حاجی حاجی که کند حج بعمره
در عمر نداشته نه دیوان نه ارکان

آن مرشد کامل که ده داد و ارشاد
از حس و خطا کند دور از عرفان

چون تاج نهد تاج دهد بدرویش
درویش و زین عهد که گشته شاهان

سادات که عادتش سلاطین است
بودی بخرابات شده مطلب ستان

هر آوب خویش آمده چون افزون بیش
هر ملک بهین گشته همین جاهلیان

[illegible]

کر و هب آمده حجت اهریمن است
واجب همه ترک آمده منهی همه اوطان

از کار جهان در همه خلق جهان هم
از بسکه نجاست شده شاهان وزیران

دوران دگرگون شده حمد و داوران
اخلاق دگرگونه شده آفاق دگر سان

قیل فی نزول الشیخ فی منزل الرجی در بیان الرحمان فی اشتغال العادة

بسکه فلک کینه گر و عادت دیرین
دین همه او ز آب آذر بر دین

بعدی بهاران شده آن زمستان
عهد دگرگون شده اب خوج و آیین

کرد جوانان نو بهار کهن توش
ابر چو کافور ریخت از پی تلقین

برف و سر کوه [illegible] بهاران
سر ز نهال فکنده زیر ریاحین

بر شجر آنجا مثل توده زر گر
بود بر از پیش شکوفه سیمین

حال ز سرما شکوفه گشته مفلس
از پی اکسیر چند آب بلورین

زین همه [illegible] آب جوز تی
و هر قد و ز تیش مفلس رویین

بود خزاله بجوت سبزه چمن بود
حال خزاله بر او گشته علف چین

سرو [illegible] سرد گرمی که ما
بود چو در جدی و دلو اهی ز زرین

حال که آمد بهار بهت دگرسان
سرو [illegible] کرده گرمی زرین

[illegible]
شکوه زیرا باید کند الحین

نامه [illegible]
گر چه تقاول [illegible] چمن [illegible]

موسم [illegible] فصل زمستان
از چه [illegible] رونق از شکوفه دیرین

غالب حق نیز [illegible] تو
بدعت [illegible] آیین

گفت لطیف تو نیز غالب حقی
از چه به بهمن سبزه داده آذین

حالیست تا که عرصه چمن و باغ — سبز است بخت تو زین بهار نوین

شد به ماهی سه روز کز نکهات — نه زره کین بود بل زره این

از تو شیا ور دوام کلاه شکایت — باز تو بس کس شکایت و نفرین

چون به روزی تو ریحه گشته ازین — از پی دلداریت باغ دهم زین

طفل هر صبح باب کوکه بستان — شیر ز بستان ابر رنگ شیرین

سرو گل اندام شکوفه سبا دهم — لاله رزاله کن ای هوا اکر این

ابر بهاران چه خوب شد باران — وقت بهاران خوش است با همه زین

همه که گفتم نه هست کند مدحت — همه ابش آورد نور تحسین

آن سر پاک و لطیف و جان حسینی — کامده اصل حیات آدم در طین

همه کز نور خود عالم ارواح — جان تجلی نشانده نخله سینین

ساقی آن همه را اگر نشناسی — ساقی کوثر عیب پادشه دین

سر ور مردان شرح حق پیدا — کز پی تسکین وزندیقه تسکین

آنکه بلاغت بود نشانش تبیین — وانکه شجاعت بود نشانش تمکین

شیر دلی کز پی حمایت احمد — وزره اعدا کشود بستر و بالین

روز وغا چون زدی نهیب اعدا — پر شدی خشم سان لعب ساین

قدرتش آن قدر از هول قدرت — کاورد از اوج عز پایه تمکین

هست قضا از نشان کالش — تا که قدر در فنه گشاد شده یقین

ایکه ز روضه رغایت عزت — خلق زمین تو جاج سلاطین

عدل تو گر قطب نهیب کند شبا — دیگر کبک آورد ز چنگل شاهین

جنت افلاک غرق گرده از خاک — در شب معراج حق بحرفه پیشین

همنفس قدسیان کلیم پیمبر — رودی اندر زبان نشسته تمکین

نیست مرا قابلی بمدحت — زانکه خدا آورد بمدح و تحسین

نعمت حق بارون زحد شمارت — نعمت حق ما فزون شده از حد زین

نعمت اجابت فزون ز تسنیم — نعمت اعدای تو ز نار غسلین

القصیدة الرابعة فی مدح جناب سید الثقلین صلوات الله علیه

باز نکس از صبا آورد دیگر زیور گرفته — هر طرف کوی گلستان لعب آذر گرفته

توده توده عود و عنبر باغ در مجمر نهاده — رشته رشته لعل و گوهر راغ اندر بر گرفته

بسکه آتش در سماین بر زمین افکنده بانی — جعبه و نرگس ازین اشکال باده خور گرفته

آب چون مو ریحان از باد بر پیچ پرچم — باد چون ریحان آب از درج عنبر گرفته

خوش بود با زبان بازار شاید با به باده — خامه این مرسم کلان و خود ساغر گرفته

اشکه وحش شان بر نیسان ز اله بر لاله چکیده — شکل عذر اوش گلستان کش کلاهی بر گرفته

ور تو عسجد ریخته و حش زبر جد فرد ایزد — شاخ نرجا از عون سبزه و زمرد بر گرفته

سبزه و ریحان چو خاقان فوج فوج از ما دارد — زین سبب گلبن ز غنچه کشی و لشکر گرفته

کرده خاقان و لبسان از بهار در تیر جانان — ور به کان باشد کلستان از دو سیم و زر گرفته

کنج باد آورده باد آورد و باغ از در دمانی — خسرو اریکه کنج باد آورد در بر گرفته

هر شجر صد گوشواره از شکوفه گوش کرده — هر ثمر از شاخ باران صد هار بر گرفته

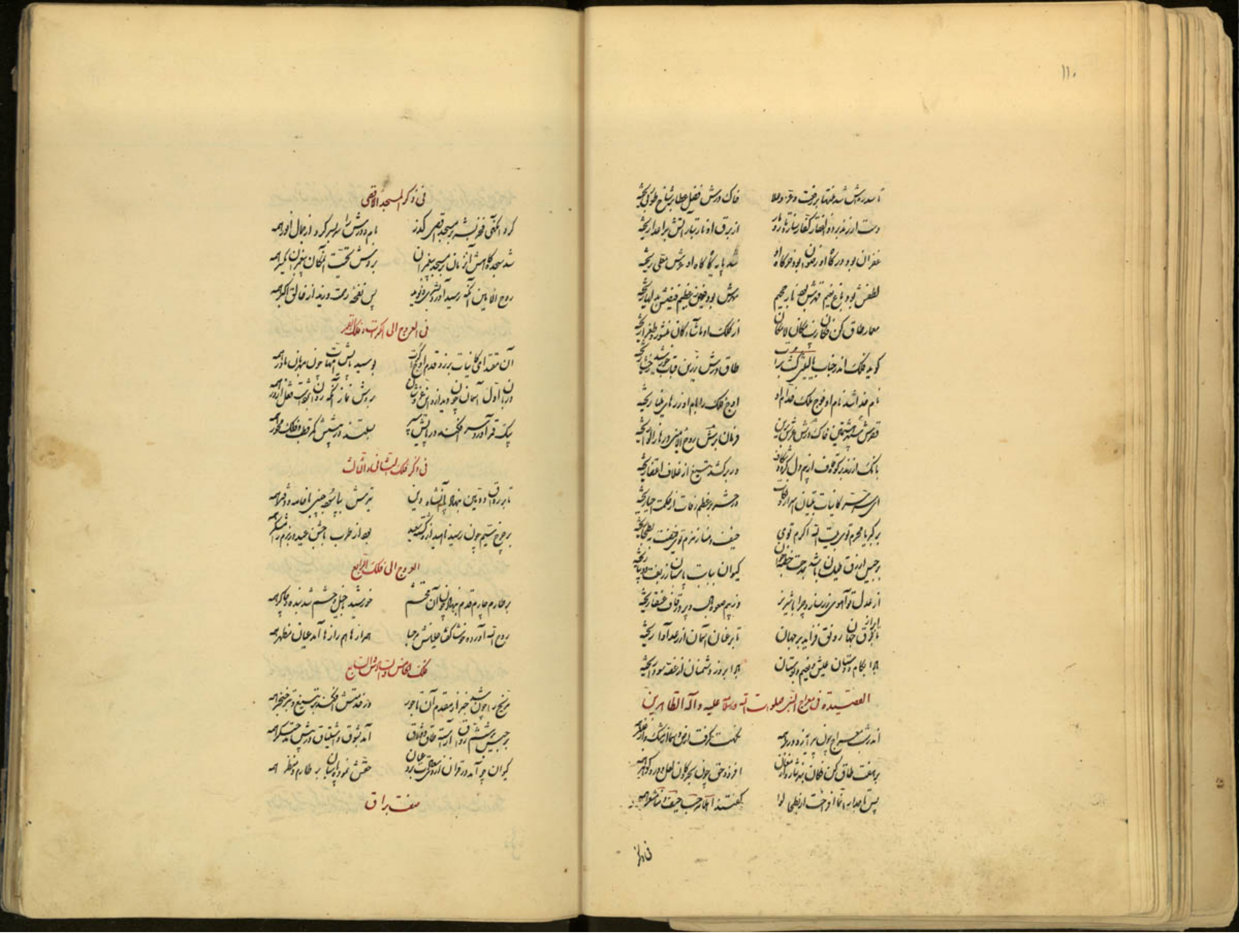
در کف از چو تابان هر خال از کف نالی — بسکه از صوت هزاران رقص اورا عرعر گرفته

که رکوع و که سجود آید درختان از کم هر کیسه — سجده اندر پیش شاهنشه دین حیدر گرفته

آن مه اقلیمی که وصفش بیکران آورده دیده | خنجر از خنجر بریده قلعه از خیبر گرفته
در سرشت کاینات آمده خوش اکسیر | اهتمام عرش در جلالش جوهر گرفته
قدر او رکن فلکها از خوش بلا رفعه | هر او را آسمان بر خویشتن محور گرفته
از کمال بی زوالش اوج سقف افلاک کرده | از جلال بی مثالش نور سقف اخضر گرفته
عزت از عزم متینش طی و ایمان برده | رتبت از قدر بلندش دین پیمبر گرفته
جوهر از جوهر او هم بر و بحر و کان در زده | خلعت اخضر از او هر شاخ و برگ و بر گرفته
آن منم خاقی که اندر راه دین کرد آن عشق | خالق اکبر همه تعبیر زنگ کفر گرفته
در حمایت قدر او نار جحیم آورده بارد | در شفاعت لطف او شور شر از محشر گرفته
ای جناب جودش آب بحر ره [illegible] | وی خطاب بوتراب از لقب برتر گرفته
لوح محفوظ ازلی احکام او مبسوط گشته | وی بپای ارقام عرف خامه و دفتر گرفته
عالم کون و فساد را زیر عدلش داده جوی | بر ضعیف و بر قوی [illegible] داد او در گرفته
بارگاهت حاجت رسان ارض و عرش و آسمان | هیبت قدرت شان کوش فلک [illegible] گرفته
از لقایت وصف خالی لطف او در بر ده | در تقایت [illegible] سنجر گرفته
عزم تو از بیش پیش خوف سد برکشیده | خرم تو از عدل درپیش ستم اسپر گرفته
در شرف نور نبی نسل پاک آدم تو بودی | زین جهت آدم ترا چون جان خود در بر گرفته
بر بحار همت و [illegible] تو قانون | بر مکارم همت در بحار خلقت سر گرفته
با قصور فهم عجز از درک چون کویم ثنایت | هم جان و هم زبان ز نعت تو ضبط گرفته
تا گلستان بهار از حب و حشرت تو زنده | تا خزان برگ ریزان [illegible] گرفته
روی احباب همیشه [illegible] | عیش [illegible] چون برگ از مهرگان [illegible] گرفته

القصیده فی منقبة الامام و التخلص و الاستقبال لمدح الامام علی بن ابی طالب علیه السلام

آن شکر ابر تگرگ گوهر بهار ریخته | بر روی دریا از سرشک لؤلؤ لالا ریخته
کاین ز لطف و که رنگین ابر قطر زروی زمین | از سوز آه آتشین آب مصفا ریخته
از زخم تیغ و شمشیرش آمد دو رنگ پرش | بیکان روی از برش از پشت و صحرا ریخته
بستان او چون آبهار سبزه [illegible] | بر کام طفلان نبات شیر صفا ریخته
چون از صبا باد صفا زاید از روی هوا | روی زرد از هوا یاقوت حمرا ریخته
تیر الم چون شد کمش کم گشته چشم زرش | نکهت گلان زشتش بر موج خارا ریخته
تخت سلیمان [illegible] | باسحر ولوان [illegible] بر باغ خضرا ریخته
چون سیل [illegible] | از وی شرار و شعله ها بر فرق [illegible] ریخته
از گردش دور قمر آب و احکام سحر | روی زمین از لشکر [illegible] ریخته
تیغ تو [illegible] | بر روی گل شاطه شاهر [illegible] ریخته
چون [illegible] | بر یاسمین و ز یاسمین از رشک [illegible] ریخته
آن مایه عشرت بود یا [illegible] رحمت بود | یا ساقی قدرت بود از ظل مولا ریخته
شاه غضنفر [illegible] علی لطف خدا نور جلی | بر نخل سینا تجلی نور تجلی ریخته
سر خدا العیوب [illegible] امیر المومنین | کایات قرآن مبین لطفش بیارا ریخته
شاه زمن [illegible] صاحب لوا [illegible] | بر دوش چشم انبیا از کعبه تنها ریخته
[illegible] | بر دانشش انواع کمال ایزد تعالی ریخته
در شأن [illegible] | کز برکت دم و [illegible] آب مسیحا ریخته
شاهنشه [illegible] | مهرش [illegible] ریخته



القصیدة فی معراج النبی صلوات الله وسلامه علیه وآله الطاهرین

فی ذکر المسجد الاقصی

فی العروج الی السموات و فلک القمر

فی ذکر فلک الثانی و الثالث

العروج الی فلک الرابع

فلک الخامس السادس السابع

صفت براق

وصف براق تند رو کز ساز و حمل [illegible] — از یک تکش [illegible] همه

چون کیفیت قدم زد بر مکان آمد فراز لامکان — از بی نشان وادی نشان [illegible] همه

صفت ملایک

فوج ملایک صف به صف تسبیح گویان هر طرف — از معدن تسبیح [illegible] همه

املاک [illegible] قدوس کو — [illegible] همه

صفت دریای نور

دیده الهی دریای نور چون فلک [illegible] — مواج گشته پیکران چون لجه اخضر همه

در وی ملایک [illegible] — مرغان قدس از بال و پر ریزنده گوهر همه

صفت عرش و قرآن

قرآن عرش اندر حجاب [illegible] آنجا — کرده [illegible] همه

دیده آنگه عرش [illegible] چون قلب [illegible] — [illegible] مانند [illegible] همه

در وی عجایب پیکران [illegible] — [illegible] همه

در جثه [illegible] — [illegible] همه

صفت کرسی

کرسی چو دریای محیط کل محیطش در بسیط — [illegible] همه

بود عرش از وی پایه [illegible] — انوار از وی [illegible] همه

قاف از [illegible] قطره [illegible] المحیط — آفاق از [illegible] همه

فی صفة الجنة والحور والقصور

چون [illegible] آمد [illegible] در نظر — بودش [illegible] همه

فالی

خاکش عبیر و [illegible] — اندر هوایش طایران با ناله مزمر همه

[illegible] — از لاجورد و [illegible] همه

سیم و درش [illegible] — [illegible] همه

[illegible] — [illegible] همه

لبهاشان چون لعل [illegible] برگ گل — [illegible] همه

فی صفة الجحیم

[illegible] — [illegible] همه

هر گوشه [illegible] — [illegible] همه

[illegible] — [illegible] همه

[illegible] — [illegible] همه

فی صفة السرادقات

[illegible] — لوح و قلم [illegible] همه

چون [illegible] — از لامکان آمد [illegible] همه

[illegible] — [illegible] همه

[illegible] — [illegible] همه

التخلص و تجدید المطلع بمدح النبی صلی الله علیه و آله

[illegible] محشر همه — [illegible] همه

[illegible] — [illegible] همه

[illegible] — [illegible] همه

روزی که اندر هول آن آشوب سیل انگیز روان | گردد گیتی بیابان از نهیب لشکر همه
آنکس که شرم آید روش رخساره چون سندروس | وین دیگر گون سندروس از [illegible] همه
از کرده‌های زار و نالنده [illegible] | حیران هر سو همه با طلعت چون زر همه
از بهر انکار گنه آید همه اعضا گواه | نه داوریش با یار و نه از همدمه آواز همه
بهر حساب مو به مو وین کرده [illegible] | از سختی کار [illegible] سینه‌ها آهن گر همه
چون تشنه کی گردد [illegible] | هر لحظه از سوز درون بندد ره حنجر همه
از تشنگی بر خجرها بندد ره تدبیرها | پیدا شود تقصیرها از اکبر و اصغر همه
چون اندر آید هاتفی گوید [illegible] | از قهر باشند جان گداز [illegible] همه
کی بر آوازی لوا بر [illegible] | آید بگوش آید ترا از خالق اکبر همه
تا از نسیم نخوت بر دارند [illegible] | آید برای [illegible] همه
گر مجرم آری [illegible] حق آورده [illegible] | [illegible] دار السلام [illegible] کافر همه
[illegible] آید گرا [illegible] بر [illegible] | آن به که آید در دعا [illegible] آزر همه
تا بر سر [illegible] خیل ملک [illegible] | تا آید از یوم [illegible] طوفان اندر همه
احباب تو [illegible] | [illegible] سر همه

القصیدة فی الموعظة والنصیحة ومذمة الدنیا

برِ شاهِ دل نه بنده مرد آگاه | که دنیا مر او را آورده گمراه
رخیص [illegible] | [illegible] از آه
گرای این اگر داری گرایی | سوی دنیا [illegible] اکراه
[illegible] کرده چون | [illegible] چون [illegible] اکراه

[illegible]

درین [illegible] از بهر [illegible] | [illegible] گاه و بیگاه
بغفلت بگذرانی [illegible] | درازی امل گرد عمر کوتاه
[illegible] چون [illegible] | چرا یوسف به بوی [illegible] چاه
[illegible] | که [illegible] دولت و جاه
[illegible] جهان [illegible] | بغفلت [illegible] سحرگاه
اگر [illegible] کوه باشی | برو [illegible] چو [illegible] گاه
[illegible] آید چو [illegible] | [illegible] مرگ ناگاه
گر از دولت [illegible] | حقیقت پیش حق باشی تو بدخواه
[illegible] منزل [illegible] | [illegible] آنجا که [illegible] راه
[illegible] | ز جهل خویش [illegible] ماه
[illegible] | [illegible] ویلاه
چو خواهی عاقبت بر گور تاریک | چه سود از تخت و تاج [illegible] گاه
تو خواهی [illegible] اندر [illegible] | چه سازی [illegible] خدام و سپاه
[illegible] | [illegible] شفاه
[illegible] | [illegible] آواز [illegible]
برو [illegible] این [illegible] خاک | اگر خواهی تو [illegible] لولاه
چو [illegible] حقیقت [illegible] | گذر از ماسوی الله گوی الله
چو پروانه بسوز از آتش شوق | [illegible] درگاه
برو [illegible] | [illegible] عظیم آید [illegible]

هزاران حیف بزعقل از مرص / شده مغلوب نفس رو باه
بپا امر و خاطر حق باش / شو تابع امثال و با اشباه

القصیده فی بیان زلزلهٔ دار الصفای خوی و بعض الحکایة

خوی بلیت که زلزله بلغوا / نه دروبخت سعید و دو کام ذوقوا
سال بحر خرگوش که دهمش باید دو ماه / آله زوجند که در ش قوقو
شد بهار آمد و چون ثور دو در بطو نی / نه درو لاله و گل نه درو نیک عبقوا
بس الذمت داعی خفقان کرد نزح / بدل نخ نخ بود و طق طاق طعوا
ثور واشکوفه شد چو شهید کو قه / نه درو اطواف حزن را ززقوا
گرشته بالقصات شد بتی ان آب / فاستقان از اجاب نقره ب سرقوا
موز آن شل کمان بعلاک گشت حیان / امه خلق ازان بحر حیرت غرقوا
کرد جهت کجین منظر شد بسحدین / ثوبی ذات اللبن داد خود فرقوا
مه اول زربیع اولین ماه / مهد و کیوان تریح کرده انجمه ذرقوا
شب هنده هم شهر شب رشنبه شهر / برنی آمد از قدر کردسیان طبقوا
آنساعت از روز بود سرما به برون / مردمان را اسپوز نامی درنطقوا
ناگهان زلزله شد شهر بر والولهشد / غلغله اهلها حشر کو بی سبقوا
کفت آن وادیها دین کی واین ره / وآمد کرده آن قاه واق داق دق دوقوا
شهر شد زیر و زبر همه گفت این مغز / چو بر بود در ازسر حیث لقوا
اهو روز عرصات زنجه ازهم طبقات / خواست ناوج گرفت ارز این بالوا
کرد بگرفت فضا شد سیه روی هوا / نعیان بود و نوکا از خلق تا غسقوا

شده زحمام زنان برون نوره زنان / همه ایشان بود عریان کون وکس قد طبقوا
جمع بسیار تلف شد آنجا بآتش / روی خوبان رخلف بود و تو مه محقوا
زنوا آن سحاک مادر آنهمه بکاک / رفتاد وج افلاک ره جهاز دحتقوا
دلبر سیم عذار گر صبا بود زار / عاقبت برید مزار لیس قد لحقوا
منهدم شد چو قصور گلا ها طیور / راهبان گشته نفوز بچوا فافترقوا
زلزله هر چه رسید شد انجمه قطع امید / از کرفت جو بیدکه بدهر طرقوا
مردم از کثرت این خیمه ها کرده ماس / عنکبوتان تجاس تا حبی لصقوا
بود فضای بسان ریحها آن آسمان / که از و شد بنیان ابحر و آب بنقوا
شد شهر ازان کم یکطرف مرمر و زنم / وصبدم زلزله هم خلق داوری خنقوا
بالش وبستر خواب گسترده و در آب / حیه ها بود و حباب در و دیوار شقوا
بهر سر ما هر سو نفید آتش تو / زین طرف قد عرقوا زان طرف قد حرقوا
شهر چون شد ویران اسب ناز ار و کالان / نه تنوری که بان طبخوا لو قلقوا
دوری استحکام بود چون ای اجسام / دلبر هر بام برج آمد بهقوا
خسل شده بیزاب دل شد از غضه کباب / هر سه نوبت ز ناب جلق والی ذلقوا
گشت پیدا دردان مردم آمد بفغان / از پی حفظ ولان وآنکه هر یک نحقوا
کرک آمد از کوه خورد طفل ابنوه / خلق آمد بستوه فهوان ذوقوا
غصه چون بنجه خورد بود و قلق شد / زوله بنجو و شد جمله کو لی عنقوا
از بلایت جهان کس نداده ایستان / همه کس کو بجهاره کلاش فلقوا
بهزاره به رسیت بنجه وانه چو باب / خورشید از زلزله ست مدت تا سلقوا

سوزنی پیش از من گفته این وزن سخن ‌ ‌ ‌ فاعلاتن مفتعلن ای تقاق یعقو

القصیده فی وصف المحبوب و الانتقال الی مدح مولی المتقین امیر المؤمنین علیه السلام

ای خمیده زلف دلبر چنبری یا عنبری ‌ ‌ ‌ یا فریب اهل عالم ساحری جادوگری

گر نه سنگی از چه تو در تو ده تا بوده ‌ ‌ ‌ ور نه عنبر چرا با چشم ابر سحر پری

یاسمین بر سمن یا سنبلی بر نو گلی ‌ ‌ ‌ یا شکن گرد کلک طرح نیلوفری

دو ابرو دیدی اگر شم خم تو مر بر ‌ ‌ ‌ از رخ تو بهر دل سامری ساحری

گویا مشکین نقابی که بر روی آفتاب ‌ ‌ ‌ گه همی پوشی مر زیر مشتری بر مشتری

از همایون سایه نور جمال با کمال ‌ ‌ ‌ روی ریبار را در عنبر تنی فاخری

دل بر تو جان وهی جان ام بریم بر دل بر ‌ ‌ ‌ سو سو اگر چه داری تا جرده تا بوی

روز روشن از دو دل گرد در رو شب دی ‌ ‌ ‌ چو تو شب با ذکر العسکری بس آذری

برگون از روی سه چون بحر از بحری ‌ ‌ ‌ آر و ماه و تیره با چسکر پر ان ازرری

چون سمندر هر دم اندر آتش از او لوتر ‌ ‌ ‌ که چو طاوسی زنی آب و پر مر ح خضری

او زبر تب گر اکرب ساختی پرده حق ‌ ‌ ‌ این مجمر بر عذار او آتش تو بهری

دل برم پیش شه عادل امیر کامیار ‌ ‌ ‌ تا که از بیداد تو چو تو کافر یار بری

آن امیر المؤمنین شاه غضنفر علی ‌ ‌ ‌ کین سپهر عنبری با شیه باش قنبری

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار ‌ ‌ ‌ ز آسمان آمد این در حق جان او صفدری

ز دست روش دین و بنا حق و پیدا طریق ‌ ‌ ‌ هم آن از رو و چشم از روزه سر از قنبری

ایزد باری چو ذات پاک او را آفرید ‌ ‌ ‌ کرد ممحون با سخا و حلم و علم و داوری

چون دعا مستجاب او بر رفت در حق ‌ ‌ ‌ چون تقاضی آسمان است او به قدرت در برابر

علیانی

عار دارش چون ستاند روز محشر نامها ‌ ‌ ‌ والیانش چون بخوانند روز موقف داوری

باشد از منهم شتر عامی آن بس امیر ‌ ‌ ‌ کرده او از مهر بهیمه جاری نعم الشری

بی ریاستی او بهر اعمالها تا بنیه پوچ ‌ ‌ ‌ بی نشانی بهر او الا شد سرسری

در دواج دین وقت در کمال مروج ‌ ‌ ‌ در میان حکم پیدایان در دوم چشم گری

کلمهای اوست حکمت علمهای اوست حق ‌ ‌ ‌ کشتهای اوست قیصر و فخرهای او عمری

از غبار دلدلش قیصر شد کلف ‌ ‌ ‌ در نهیب حجرش پشت فلک شد چنبری

صد هزاران شعله از رخت کرد او هر شبی ‌ ‌ ‌ تا ز آتش زنش جست بر چرخ اخگری

رفعت او چنان خواند هی ذات البروج ‌ ‌ ‌ کوثر از حق عطا کرده به دشمن ابتری

ایکه چون قدر تو صورت هیولای وجود ‌ ‌ ‌ در که بر اهرامن کان او در حقیقت جوهری

از هوا الحمد ذه تا الف و صفت هست هم ‌ ‌ ‌ تا الف بنوشته بر دل روان و هر بری

عنصر قل اصول محور کل مدار ‌ ‌ ‌ کو هران را عنصری آسمان را محوری

صوه گر باشد در درگاه رفعت جاکری ‌ ‌ ‌ پشه گر سازد سخاک آستانش چاکری

باشد از بیم تو آن راطغرل شاهان مطیع ‌ ‌ ‌ گرد او از خوف تو این پیل در زیر پری

حاسد تو ره بجا چاه افتاد آن روز گو تو ‌ ‌ ‌ علت چه گر افتد رایت بنظری

چون توجه شد سوی سلطه قوم یهود ‌ ‌ ‌ بانگ زد قد جاء حق پاسبان خیبری

عزم جنگ ز بلا از قلعه تا مرحب رسید ‌ ‌ ‌ لرزه شد اعضای آن کفر و آیات حیدری

هر جا از حق بر آمد آفرین او از ملک ‌ ‌ ‌ چون سخاک افتاد از تیغ تو یهود کافری

کف بکف زد قدرت حق چو او در گشت در کمند ‌ ‌ ‌ آنچنان در آسمان حلقه انگشتری

دست دست گفتار انگه باد دست تو شد ‌ ‌ ‌ زاب خندق باد در خیبر عنبر لشکری

همچنان کامد خطاب کبریای لایزال / از علی هر کس بری باشد شود از من بری
فتح رشید دیده روشن دین را باز و توی / شرع را حرمت فزود و ملک شه مغزی
حاسد آتش نژاد است او دشمن تا شد خاک / بر سر خود کان تعجب گر خوش مبتلی گری
تا نحوست یادگیر است در قرب زحل / تا سعادت خط نامه است و به مشتری
دشمنانت را نحوست در نحوست باد باد / دوستانت را سعادت در سعادت همسری

القصیده فی [illegible] والموعظه

با قامت چون تیر به هیچی چو کمانی / حالا که شدی پیر خمیده همچو کمانی
آنچند جهانی که جهان ویس بغفت / چون بحث در افتی تو هم رنگ جهانی
غافل شدی از طاعت تا تاب و توان بود / اکنون چه توان کرد که بی تاب و توانی
عمر تو چو ابر آذر زمان در گذران است / پیوسته تو بهر گذران دل نگرانی
دین مزرع دنیا که بود مزرع عقبی / حاصل جز خویش بری هیچ نشانی
آن ره که ابرار بپارست قیامت / ار آن بپرستی که بیازار دکانی
بنگر که چه کردی چه دادی چه خوردی / تا کرده خود داده خود باز ستانی
تو رنج بری گنج کنی جمع برو خیره / افسوس که نادانی خود را تو نه دانی
رو در پی دین آر چه گردی پی دنیا / و بسیار در آنقدر همه آرزو و دهانی
پاینده کی دولت پاینده کی حق / مانده تو بسل جمع کنی سود و زیانی
چون از کمی عزت لیاره رسته / از هیبت که با ذلت و با خود و هوانی
بر جمع بریز از چه برادر چه خلقی / از هر که جدا چون بکنی در مکانی
از قصر طبیعت بکند مرگ در آخر / گر در هر رست قوام قصر بر مانی

تو بنا بر جمع کنی تا بود خیر

تعمیر کنی خانه و کاشانه و منزل / بنشسته ای در گذر سیل روانی
بر منزل عمر نظر کرد فدیت از / کاشانه دنیا تو دگر خانه نخوانی
عهدی که بسر آری کنهی پای بمهدی / خود مهد زمین چو گذشت مهد و زمانی
بر خوان کسان چون مگسان چند نشینی / که بر در این و گهی بر در آنی
شاکر شو و شاکی شو از فیض خداوند / تا نعمت پر الله باحق نشانی
شد خلق همه جنی و نیست انسی کجاست / طاعت چو نکردی نه انسی نه جانی
انسان بود آن سان که ... حقیقت / چون پر و جهاد نشان حیوانی
حق عزت شانی چو نمود عزت دنیا / بیهوده چه سرا در طلب عزت شانی
از زردی رز سخت رشته چهره و رودی / آن لحظه که چون برگ رزان لطف خزانی
از چه با تاب چو عقارب زده نیش / در طعن زبان بیشتر از مار سنانی
با نفس ستیزه کن و کان دشمن جان است / گر تو ستیزی همه جا دشمن جانی
از پیش مردان بزبان که همی بیهی / در قول و عمل تابع آوال زمانی
هر دم بخیال خم زلفین پریرو / به هر طرفی گردی صفت در دورانی
[illegible] / تا چند کنی [illegible] کرانی
از بهر یکی لقمه که شاید نستاند / وز بهر یکی ذله که باشد برهانی
بر روی فقیران همه جا ترشی و درشتی / در پیش امیران همه چرب زبانی
در جمع مریدان عیان دیو مریدی / در صورت و هم باطن زندانی
در پاکی ابلیس زنجی زنده رنگی / با خسرو مع دو خصم فرج زنانی
این نقشه ناپاک چه خسرو مع آمد / داری به فرج زنکه کوی و بدانی

المقطعات

مناجات الباری تعالی شأنه

ای از ازل ثنای تو بر ما نعیم — وی تا ابد عطای تو بر ما نصیب
از نور جمال تو یک ذره آفتاب — وز ملک لایزال تو یک قطعه هوا
سی پاره گشته یک رمضان ماهتاب — هر شب نموده کوکب جانبخش آفتاب
یک موی از هویت تو گر رخ نمود — خلق دو کون گشته شیدا سراپا
خود تو مشتری شوی از جرم خلق را — نفروشم ار چه نقد دو عالم رسد بها
یا رب با زفرهای بس بود که — غفران تو مدد رسد کرده های ما
یا رب چو رحمت تو سبقت یافت بر غضب — بر ما چرا رسیده از نا بجا جزا
گر هر کسی به از عمل خویش میخورد — حب علی و آل علی بس بود مرا

فی بیان الانکار الطمع

هر که فرزند بوده آزاده مرد — روی کی دارد طمع ز ناسزا
آنچه خواهد از خدا خواهد نه غیر — بر خدا محتاج شد شاه و گدا
رو قناعت پیشه کن ترک آز کن — کز قناعت نیست بهتر کیمیا

فی عز القناعة

هست لازم هشت گر از هشت چهار — گر تو این هشت به هر شب داری حب
بر زبان حمد و ثنا در جان خوف و رجا — نفس را جهد و دعا عقل را صبر و رضا
روح را صدق و صفا تحقیق بقا — مر یقین لازم آمد ذکر تسلیم و رضا

وله فی التأسف علی انقیاد العقل عن الجهل والزیه فی المجید

ای دریغا که آدم نادان — داند از جهل خویشتن دانا
عقل مغلوب نفس غالب شد — نفس غالب شد عقل اینجا
حاجت نیست تا تمیز دهد — از بر چشم جاهلان بینا

فی الحث علی الوفاء بالعهد

اندر عهد خویشتن ثابت شو ار آزاده مرد — یا مکن وعده و یا بجا آور خود کن وفا
ظلم نبود گر تو گویی لا بر حاجتی — بدترین ظلم آن بود کو نیز لا بجا نکنی

فی خلاف العهد

ای ماه من صادق الوعد والعهد — زخمه دو جای تو وعده آه و دردا
زین وعده تو بفردا فتاده — خوردم غم زامروز از وعده فردا

وله فی طلب الاذن علی الدخول فی المجلس

هست جبالی طبع آتش دارد — پاسبانست که ایستاده به پا
طبع خاک چشم من آبست — خالیم بادیست سر هوا
متحیر ستاده ام حیران — مانده ام در میان خوف و رجا
نه ترا همتست بر پایین — نه مرا جرأتست بر بالا

وله فی المطایبه

همه کس در دعا و استغفار — هر دو دستش کشند سوی بالا
خواجه ما عجیفه زن دارد — هر دو پا را کند وقت دعا

فی النصیحه علی الاکتفا علی الاورد

به لب ریش اهل کن اعتماد   اگر در جمال هست وصف لقا

که گر جا دهی بر دو چشمان خویش   کنی مال و جانت براهش فدا

تصور کند گر رفیق دگر   بدست آورم پیش خواهد مرا

تحریم ... زبان الحافیة

خواهی تو اگر سلامت عشق   رو در عمل آر این مطلب

پوشیده مدار مذهب خویش   و الکلام طریق و نقد مکتب

فرموده نبی رسول برحق   استر ذهبک و ذهابک و مذهبک

... فی تأخیر ... الکتابة

نوشتم چون کتاب و در کتاب   سواد چشم محو کردم مرکب

پی دینار نار قبله عالم   رهبر در رهی هستی مرتب

فتاد اختیار از سبب شد   که فقر و اضطرار آید مسبب

تو گفتی من نوشتم هر دو عرض نقد   ولی شد نقد نسیه از چه موجب

فی الترغیب علی اخذ النقد

اندرین کار که شد رب مصیب   هست تأخیر خطا نبود صواب

ان فی التاخیر آفات بخوان   تا پشیمان نه بینی هیچ باب

دیر گاهی فرصتی آید بدست   قد ترد الفرصة مر السحاب

فی عرض الحال و الافلاس

داورا آگه در که باشی   بحر از موج ابر رحمت حباب

هر که قرب تو یافت جز پیش   گشت طوبی ز حسن مآب

ملکی

بحوایج قاضی الحاجات   اب عشق تست فتح الباب

اندرین عهد اندرین ایام   که مرا وقت شد چو موج سراب

قرض بسیار گشت در بازار   خوردم آزار روزگار خراب

شورش قرض‌خواه گشت سوی   بوس خون طلب کنند ارباب

غیر غیبت شد از اهل طلب   گر چه نظم آورد جواب عتاب

چون بعطار خواندم از عطار   گفت کافور پیش مشک مآب

چون بحجام خواندم از حجام   چون به قصاب خواندم از قصاب

گفت آن پول دوست محزون   گفت این ورسم آر سوی قصاب

پس به بزاز قصه را باز   هم به خباز راز لب لاب

خواندم و هر دو متفق گفتند   نگر نان کن که هست مزد آب

دستم آمد کوته از هر جا   گفتم از غصه لیک گشت تراب

باب راز و نیاز بگشودم   بجناب رب الارباب

ارحم الراحمین ندا کردم   از خلق لب خلق رسید جواب

بازدیم اصحاب منزل بفرم   هم چو ابر نیم و اهل عتاب

شد عتاب و خطاب قول بکام   وقت بند آمد اندرین در کتاب

شکر لله رسید وقت کمی   در جهان شد مفتح الابواب

فی بیان ... الغوث

که کس را نه دین و نه مذهب بود   مخور از سخن‌های آنها فریب

نه استند بر شرط پیمان خویش   نه سوگندشان راست آمد نصیب

ندانی اگر آن سگ کو کیست — که آن عاشق است در پی طلب

فی الذل الذی یراد به

برو قصه خوان کسی گفت نزد سبحانی — علامه بین تعالی که خویش انجابست

سؤال کرد که این شعبه میباشد — نشده واج حقیقت احیف او است

بحث آنکه مجلس حقیقت خواندن تو — عرض که طول سخن نزد عاقلان بجاست

صفت فرشته بحقی

هر علم و ذکا و عقل و ادب — بیش کم خوری بود چو سحاب

نطق سحبان و حکمت لقمان — طلب گر بجز کم و کم خواب

فی الترغیب تعقل الاکل والنوم

آه از آب و تب این تب لرز — کاورش غره ماه رجب است

از تب و تاب لب لعل تبان — چون لب تب زده الف باست

پیکر بت شده آن سال کوان — که بت آذر زرین سلب است

بحر افلاک چنان موج زند — که نه پیدا رخ شط لهب است

شعله ذات لهب هر کس ازو — برگرفته لقب بولهب است

چنگ قابض ارواح باد — بند در جمله عروق و عصب است

قرب او سجده ندارد ز ضد و ست — اسجد واقترب با واقترب است

فی الحکمت

بنقش تیغ شاه دین حسین بن علی — این حدیث بر رسید و حکمت دریافت

خواهد کی بی غیرت ایست گلیالت — عزت لب آب به پدرک قتل معیت

فی ذم العلما الطمع بالسلطان

پیش خدای لم یزل بدترین خلق — هست عالمی که زایر سلطان جابرست

حق در جحیم خلق نموده است وادی — از بهر عالمی که به سلطان زایرست

فی عدم ثبوت خیر الدنیا

این ناز و نعیم و دولت عاریا — وین حسن و جمال و قوت موجوده

چون مرگ درآید همه از دست رود — حق است که العاریه مردوده

فی الاشتیاق

بخدایی که هست فرد و قدیم — خالق خلق رب الارباب است

که مرا اشتیاق حضرت تو — همچو چشم مریض بر خواب است

فی المطایبه

در جهنم زیارت پس حرام — وانگاه است نه روضه طاهر است

از چیست شد نصیب کسی داده ولوند — یا غیر وقبه که قسم کرده بر دواست

بر عاملان عادل بر ظالمان عهد — نامد نصیب گرچه همه زاده طاهر است

خوان ز آیه ربا الخبیثات ولیق — کن قلب اکثر که خبیثین طیبات

فی توبیخ المتکبر

پدرت گفته طینت پدرم — هست از خاک و نار شعله است

تو ز ابلیس و من از آدم — کرکنی گر چند مرحله است

فی المطایبه

پیر سالار و رو امرد را — بند زن پا اگر چه زنجیر است

زانکه امرد بشل آهسته است　　نفرت چون رونده دیگر است

زنگ میگیرد آینه ز تری　　همچو تر دهانان تا ثیر است

آفت جنگیان ز تیر بود　　آفت امردان از کیر است

فی المطایبه

گر کسی هست خانه تو بر تو　　راهی در رو بتان از پشت

قفل بر هر دری زند محکم　　که کسش نمی‌توان بنداشت

گر تو در بند بهشتم آن　　کیر بر کون رقیب خواهد کاشت

هر که کون داده بار خواهد داد　　کونیان را نگاه نتوان داشت

فی بیان اصل السلامة

هست پرهیز اصل صحت را　　هر که بی صحت است در محن است

مرد را گر سلامتی نبود　　شهد حلوا شرنگ بر دهن است

نوع صحت بود تمام نعم　　نعمت اصل صحت بدن است

فی بیان سبب قلق

تیر دستی کند دلا پر از غم　　هر دل خسته چون غار کو شکست

این باشد همیشه مرد سنگ　　که تیغ دلت از تیغ رست

فی الاجتناب عن صحبة الاشرار

با اهل هوا مکن آشتی　　که فتنی با اهل هوس آتش است

به آتش تو هر چند باشد حلیم　　شرارت از او خیزد و سرکش است

بپرهیز از شرارت ناکسی　　که تیغ با او بد صاحب ترش است

فی الطعن علی المتکبرین

بنده ام تا که زنده ام بکسی　　که بوقت توقع از جا خواست

آنکه با کون کند توقع کج　　کیر بر کون او کنم من راست

بیان خیر الکلام و العافیه

سخن به که باشد قلیل و جلیل　　کلام کمی روح را بس قوت

صلاح زبان است در حبس او　　صلاح بدن باشد اندر سکوت

فی الاجتناب عن معاشرة اللئام

نیش دوری از بینی کو نیم است　　مهر است رانده از بطن میت

برو حکمت طلب کن از حکیم　　که باشد به عیب اهل حکمت

فی حث علی عدم قبول نصیحة العدو

نشانی اگر سالها خار در چشم　　نیشی اگر عمرها با فضیحت

قبول و پذیرا مکن این هر دو سهل است　　مکن تو پذیرا ز دشمن نصیحت

فی الاجتناب عن الکذب

ز کذاب پرهیز تا می توانی　　که دور است از مردی و از فتوت

مدار از دروغی امیدی که هست پدین　　به دین هرگز نباشد مروت

فی بیان الشکر علی النعم

هر آنچه رسد از خدا باش شاکر　　مشو شاکی از بهر دو بهشت

بخشیده کفران و نعمت یکجا　　که دور است نعمت ز کفران نعمت

گفت شخصی زچه پرستانی رقمی بد وظیفه سنوات

گفتمش سود باشد از رقمم که رقم همچو قلم رقم دوات

پی تنخواه در مستوفی که روم بهر صدور برات

غره زشت زند مستوفی تو کامیده حق در عرصات

چون حواله کند آخر کونش ما نخواهیم دگر قبض و برات

فی الفضیحة

سخن سفله آمیز شد اگر زهر کس که بشد بباید شنید

خور شهد اگر که شد طلبان ده در آغوش زهر باید چشید

فی الطایبة

پسر گرش نهند بر کرسی مادر در آن وقتی که او را مادرش زاد

بجز معصوم هر کس را که بینی همه مردان کرس مادرش گاد

فی شأنه محمد

جز ستیز و رنج نبود در حسود همچو مار خویش خوارد پر زدود

چون تقسیم میل در صحبت کرد این تهتک این تانف را چه بود

حاسدان را رتبت اقبال و جلال حق نبود آن کجا نبود لا یسود

ترکوا اللجاج قبل الاشیا منفعة فی العاجل واکثرها مضرة فی الآجل

از لجاجت فائدان آمد به خواب مرد اندر حزن خود غلطان بود

نفع دنیا ظاهرا گر عاید است بس ضررها اندر دو جهان بود

هست در دنیا قلیل المنفعة و اندر عقبی مایه خسران بود

ف

فی بیان احواله

مرا هیچ نیست اندر وجود ندانم که تکیت این باکه بد

همت قناعت کنم شاکرم ندارم نه درد طمع نی حسد

تعلق ندارم بکس در جهان مرا تا که جان باشد اندر جسد

ریا پیش من هست شرک کبیر که ولم یکن له کفوا احد

جدا دو فکر است در خاطرم یکی حق بود دیگر امر لحد

رفیقم همه پیش آنچه ازین گذشت توکل کنم هرچه فردا رسد

فی بیان الاخلاق

هر که با نام نیک خلق گوست در جهان همچو نشان باشد

آنکه بدنام شد بزشتی خلق مورد طعن در جهان باشد

سنی و رودسی و مجوس و یهود بهتر از مرد قلتبان باشد

جامع هر ذمایم اخلاق مرثیه خوان و روضه خوان باشد

فی ذم ملاقات الفرنج

شاش شیطان همی خورد و اعاذه هرکس چای تفنه روی نوشد

نه آب بود که از سماور ریزد کیر ابلیس این گلن بید دشد

این مجتهد و حاکم و مفتی و فقیه سیدی باشد که حرف حق ننیوشد

فی اعتراض الممدوح لعدم الصلة

ای درج جواهر زواهر ای باب عوائد و مواهب

دهند ترا همه درین عهد زاید بسخا زمین زاید

بس گوهر شاهوار رخشان | بستیم بگردن عرایس
ارسال بخدمت تو کردیم | شاید که رسد ز تو فواید
چون فایده نیست در وجودت | کن رد بضاعت از جراید
ناچار بعذر هست تا دید | موصول که بی صلا شد عاید

فی عرض حال مستحق

فقیری مستحقیست حقیقی | بعرض اشرف عالی رساند
ز احوال وجهات واز تجمل | همین دارد علی رسم خواند
گر آید نزلش یکشبه مهمان | ز شیرین جان او شیره چشاند
قضای قرض واجب آمده فرض | ادای فرض واجب کی تواند
بخانه گر تند یک عنکبوتی | مگس ناید مگس را می پراند
زن و فرزند و اطفاله گرسنه | خورش از زل علیسار نخواند
ز بی چربی رود چوب زبانش | مذاق گوشت بر گوشش نشاند
ندارد نقد تا چیزی بگیرد | بغیر از این که نقد جان فشاند
بمهر عرض حال اظهار حاجت | بحالی بنده کان اولی بداند

فی المطایبة

کرد انشای و شبه بر سبل یکی لیقی | هر که دارد و شبه چشم جابا داد بود
و شبه دارد و قریه و چاق و لطیف اندر تنگ | وای بر ریش مخلص تر تو بود
اگر آن ریش است ای ریش است از ریش | پایه پس از اوج و رفعت بجز بود
ای وضو ساخته به وال اقبال هرگز نادیده | چونکه اقبال این زمان ادبار کان بپوید

فی الرضا بالقضاء

نیست ممکن از قضا کردن فرار | گر گریزد این قضا و این قدر
چون قضا بود قدر باید سبق | چون قضا باشد قدر باید گذر
نیک بشنو گر کلام ناطق است | گفت او اذا حل القدر بطل الحذر

فی مصاف المجانین

ز کس رازی دیوانه کان مشتهر | اول زن دوم شاب و شارب کر
که این هر سه از عقل بی بهره اند | بحکم کلام حدیث و خبر
سخن شان نباید محل قبول | کلام المجانین لا یعتبر

فی ذم حرص علی الدینار والدرهم

رو به دین آر بگذر از دنیا | میل کم کن بدرهم و دینار
چونکه درهم آخرش هم است | چونکه دینار هست آخر نار
به طمع کرده تا نتش درهم | که در آخر کشد بدار بوار
ای طلبکار آخرت دار است | لیس فی الدار غیره دیار

فی الحرب

آمد از ری سپاه نامعدود | همه با تیغ و نیزه و خنجر
بر دو پی حضرت هست مروی | کرد لشکر قرین فتح و ظفر
آن یکی بر یده سر ز گلو | وین دگر میدرید بر ز جگر
هندویی یکی بشت شکست | وین یکی از فوره شکست کمر
بس کسی خنیقی بردند | کز دو شلغم دو چار ز دو گزر

الوثمن ربن شد آحنه — وشتان شاد و دستان مفطر

وله فی الطایبه

کف کیک مرد بر کسر امت — چه بود کفت ام من عمار

کفت مه نام شوم داری تو — عین از او کرفته باید مار

میم اگر قطع آوری از وی — باقی است بر تر باید عار

الف از وی اگر کنی محذوف — باشد او اسم قاید شوار

فی مورد المثل المشهور

رفت بر باغ کلارستان چون قایمقام — در شهار خلق باکوید شاه دادگر

حرش انجا شد تمام و نهاشد تمام — منتظر شد خاص و عام آیا چه آید خبر

آن یکی گفتا کو آمد وین یکی گفتا که رفت — اندر آن گفت گو این و دیگر گفتا سفر

در میان اهل طهران گشت مشهور این مثل — باش تا قایم مقام از باغ برگردد دگر

فی اللغز و التوریخ

حسنی بیع کنه بود یکی — در عدد ابجد حشر دوم شور

بس صد ثنا و مدیحه و تعظیم — جمع کرده ز رتبتش بحضور

نه پاک شده نه پنها می — نه در آمد حلوفی بگفتور

خواندم آخر چو مردکان عقیش — السلام علیک اهل قبور

فی التوریخ عمارات المدح

گفتم مدیحه به لیثی را مقتی — با نظم چون طویله در رشته کهر

از وی نه پرسشی نه انعام شد مرا — نه از کسی گرفت ز احوال من خبر

جان

حرت کرفت کزچه زعالم خبرت — این ناسپاس آدم ره مرد کا خر

کفت کسی نه از ره این خبر بود — آن کون خر بد از چه درویش خبر

فی الهزل

شعرا را کویم عذر کرام — نه دهند ار صله نباشد عار

زانکه آب نمی دهد کریم — جاه هست از زر ودوت اشعار

فی حسن الطلب

مرا وصف جود و دست جواد — جدا کرده از پایه دور از دیار

عطایت رسیده تجد لغاب — نصیبی رسان بر فقیری فکار

وله فی الطایبه

بهر جشن آراست خانه مجلسی — طبل و منقش قبلوب آرد نقار

نه خوان و درکس تر قاش که که — فرکمس نزار زند زنبور تار

فی الهجو

پاک طینت یکیت سهو معا — خاله اش کاره اخته مادر

هنده شد تا که خواهرش کاید — کیرش آمد برادر کهتر

خواهر از کس برادر از کون گاد — تا برادر زنش کشید به بر

مادر زن رسید آگاه شد — پسرش تیر خورد خویش تبر

در امانت دیانت این شخص — بس موثق بود حدیث و خبر

فی الهجو

آمد و خیفت و بس رو آمد دا — دانی که چرا نجس نماید مردار

که بود در آدمش برویش قلات ازدل چکیده مرغ بر روز صفا
با بوی مدش ماربک از صلاین بار دریش ناپه بر ددخ و نار

زبان کلیمر ربع ساله

انجیر که ز کلهای پلید چیده زنبور بعد عمر دراز
ظاهرش هست منتک صورت دیده ام باطنش باشد باز
مهمن کرنی شیرین و لطیف لیک چون بهوش وقت نیاز
غایب زد چو شر کمت نشهد بتو دلت دهد او نی اعزاز

فی بیان سبب تخلص بالصدر

عهد دولت فتحعلی شه تخلص بالقسم بر خویشتن صدر
نبودی جز سابق شاعر را تخلص با لقب با صدر فرندر
چو شد عهد محمد شاه عادل گرفت از شاه مهر منصب صدر
نشد معلوم ازین دیوان مرتب تخلص شد چو خود در جهان قدر
ز بعد گرو ندپر و تا ... چو دیدم دهر دارد با من این غدر
بعبد رحمت دیوان مسلم لقب خود را بیرزم تا شود بدر

فی الطعن علی اللئیم

خواجه بخشنده شد خود بطهر تا شود مشغول مردم بر نماز
این بهانه کرده در وقت اذان اهل کردان عمر میبرد دراز
لیک ظرف و سفره و خوان و طعام این ندا دارد برب کارساز
کی خدا عمر ایشان کن قصیر زانکه خورده نان بی اهل نیاز

فی روان الدهر علی خلاف الحق

خائنش خوانند هر که شد خاین اتفاق کنند انکه شد بی پرهیز
سید نامند آنکه ان را که کند پیغمبر از او کریزد در رستاخیز
صد حیف که معروف شد میوه ده با خوردن ساق بت رنگ آمیز
از کون هر آن تیز جهد ریش کسی زن خیر پسر خیر بود دختر خیر

در ذم ... الهامی

مفتی شهر ما ز کبر و منی هست در حکم تابع ابلیس
ظاهرش گشته شغل اسلام باطنش هست راهب و قسیس
ثلث دین کرده هشیار ادقف تا کند رشوه جمع اندر کیس
شده قیوم بر یتیم و فقیر تا خورد مال جمله با تلبیس

فی الاستعاذة عن شر الاشرار

هیچ از بهر شر هر وسواس رو بخوان قل اعوذ برب الناس
گر نگیری رفیق بهر طریق همدم خضر باش یا الیاس
ز بان آشنا رفیق مباش فی الصدور یوسوس الخناس

فی التوسل الی ابی الفضل العباس

اندرین عهد اندرین ایام یاس دارم من از تمامی ناس
همه شان تملق آوردن کرده مردان چون خو کناس
یا ابا الفضل با نیازم کن اندر خلق نیست بس لباس
هر که بابخت خویش در جنگ است کو زند دست بر در عباس

فی بیان تیز الحسد و من الحب

گر تو خواهی تیز دشمن و دوست | گوش کن در بیان او الفاظ
گر تو بنگری نکو دانی | کین دشمن بطرح الحاظ

فی الحکمة

گر ز عمده کار خواهی انتفاع | ز هنر ترا باشد و یا زه اتباع
راه شر ز خیر او باکی کری | تا پشیمانی نه بینی از شیاع
سر هر چیزی مکن فاش کسی | کل سر جاوز الاثنین شاع

فی اللطافة علی طریق التوجیه

گفت مجنون که ای نکو ده رو | زشت رو باحوز و آید وفاق
گفتم آخر من ادیب و شیلوم | لازم آمد بر من این حسن طباق

فی انحصار اللذات الثلث

سه چیز است کز و در خلق دنیا | همه در لجه حیرت شده غرق
ز بهر انتقاش این سه دام | نماند فرق کس از پای خود فرق
چو خواهی این سه آمد بر تو معلوم | یکی حلق و یکی دلق و یکی جلق

فی حکایة وفاء الکلب لصاحبه

یکی جان سپرده برب الفلق | سگی ماند ازو از شفق احق
خورش بر زبانش نرود از نبراه | نخورد و نخوابید شد بی رمق
چو بردند سگ را بسوی مرقدش | سرش زد بسنگ آن قدر کش شق
وفادار سگ کرد خود را هلاک | کم است از سگی آنکه نشناخت حق

فی هجو الظالم

فرق سگ از مباشر پیشرف | اینکه سگ عف عف نکرده ز برون
لیک پیدا مباشر و شرف | همه عف عف کند وان ز درون

فی هجو آب الخبث

کسی کو شد به پیری کلف | ز بولیش تو نفرت کنی چون کف
رخش هر که چند شد زهره چاک | ز نیار عشق کی کند او تیف
بایش پیری و زلت و خواریش | به از آن چه شد پسر ناخلف

فی بیان استخفاف الفقیر و احترام الغنی

گر فقیر از ریب گوید دم زند | هر کسی گوید که نیکوی کلاب
ور غنی گوید خطا اندر سخن | مردمان گویند نعم این قول صواب
درم و دینار چون در کیسه شد | هم حاجب مرده آید هم گدا
عزت او در ... قوت او | دفع دشمن او کند روز قتال

فی هجو الطبیب

ای طبیب از قدم بیشرت | مرگ تعجیل کند پیش علیل
هر کجا روی نبی پیش برند | کفن و دفن و نماز و تغسیل

فی الاکثار من الکلام قبل التحلیل

است بیان با وضوح و بیان | پیش دانا سخن بعد ز طلب
پیش نادان هزار شرح و بیان | آورد باز حوادث تعقید
بر تو ابدا سخن بحیر کلام | سخن آن نیکو علید و بلید

ورنه گر زر دهد تو شه گفتش   فاش گو هر بیت نیک جزایش

فی التوبیخ

چه باکست بود در پیش حق   سوی جنت بی عمل جوید سبیل

رحمت حق چون شود شامل ترا   طاعت حق را چو گشتی تو بخیل

فی مدح و قابلیت الشو

از پاکی طینت ارشوی جبرائیل   در رفعت حشمت ترا بر اسرافیل

افلاک بپیش پای تو سجده برند   اندر بر آن باید تو میکائیل

ناجنس بناجنس کند میل بلی   حق است که الجنس الی الجنس یمیل

و له فی هجو شخص و نقض القضا

خواجه زخوک ارث گرفته است زین سبب   گردن به پیرنیت چو دلقیان بحربیل

یا زاده است از کشف بحرائی ایهک   یا گاوه است مادر او گیر زنده پیل

بالا بگوس مادرش از چوب میرتی   مردم ازه خیال کند طبل الرحیل

فی المطایبه

ای ریش را اسلام مکن زنج کرکی   از خیال خویش کنی بهر گن سلام

آنگاه سر بزیر فکنده مجابشه   واجب بود که ترک کنی سنت حرام

ایضا فی المطایبه

ساق چون تازه گشته شد بجوایش   دل وستم بود بر کیرم

هر دو چیزم رفته خالی بود   دست لاتبه برزدم کیرم

فی بیان سقط الراس:

هرکه دارد محله تو طران   پانهاده است رخت کمش ده

هست مقبول با که نامقبول   آن یکی داده وین یکی گاده

اندرین شهر غیر موجود است   کس بگرمی کون ناگاده

فی الوعظ والنصیحه

ای که امید بقا داری بخود   دار دنیا را نباشد پایه

سایه مانند بود این زندگی   هیچ دیدی برقراری سایه

فی هجو المتعلمین

ناشاعری که نقل کلام دگر کند   ماند بآنکه میوه خورد و لوث اشتر دهد

هرچه گرد آن وی و کون ای فقیه   ماند بر تک دوری بموره برتک کم

فی حسن الجواب

گفت داری تنت گر زن   لیک پیک اظهار کن کو مو بو

ارز تو دیگر میسر کی شود   چه تو گذشت جان آرزو

فی الذل

شاعران گریبان بر جهودرها   پی یک لقمه کنند در مو

گر خورد لقمه مرکنند مرد   نخورد لقمه مرکنند رود رو

فی ذم کثرة الاکل

بود معده آدمی چون سبو   ولیکن تا پر گردیده تو

ولی آن قدر پر نباید نمود   که در جای نفسش بجوشد گلو

کلام خدا و نبی چون بود   کلوا واشربوا ولا تسرفوا

در حکمت

هر کرا با حکمت زنده است خو — لیک تسخیر حکمت را انکار سهو

در جهان بهر چه اندازی نظر — گر نه با عبرت بود شمار لهو

فی حکایة المجوسی مع الشیخ الشبلی

مجوسی داد صد دینار در راه — بمسکینی فقیری جا بلوسی

بروز شبلی توجه کرد گفتا — ترا این نفع چه بود با مجوسی

مجوسی روی خود بر آسمان داشت — ده فرود آمد ز چرخ آبنوسی

مکافات الصداقة دار خلد — و انجی من مخافة یوم بوس

وما نار بمحرقة جوادا — ولو کان الجواد من المجوس

فی عرض الحال

رئیس الحواجه دل پیچ تهی دست — ندارم در جهان خلق قدری

مرا خود هست کفر فاش گشته — سواد الوجه فی الدارین فخری

فی ملک الانتفاع من تربیة غیر الاهل

لاله را گر برنگ گل ساری — همچو بلبل عشق او داری

گاه از اشک شبنمش ریزی — چون سحاب آه دل تو بواری

عطر پاشی بروش از عنبر — مشک ریزی بچهره پرداری

عاقبت بو بر لاله خواهد ماند — عمر خود را تباه میسازی

فی الذل المذکور را و به الحد

شد مجلس وزیر مستوفی — بیقیاسی بریز دست و فی

چون

چون وفا دار دست در ریزیست — شد مشرف ز شرف از شرفی

ایضا فی عدم نفع تربیة غیر الاهل

اگر آیت فیض رحمت شوی — وگر رایت از هدایت شوی

چو عیسی کنی زنده عظم رمیم — فلاطون ثانی بحکمت شوی

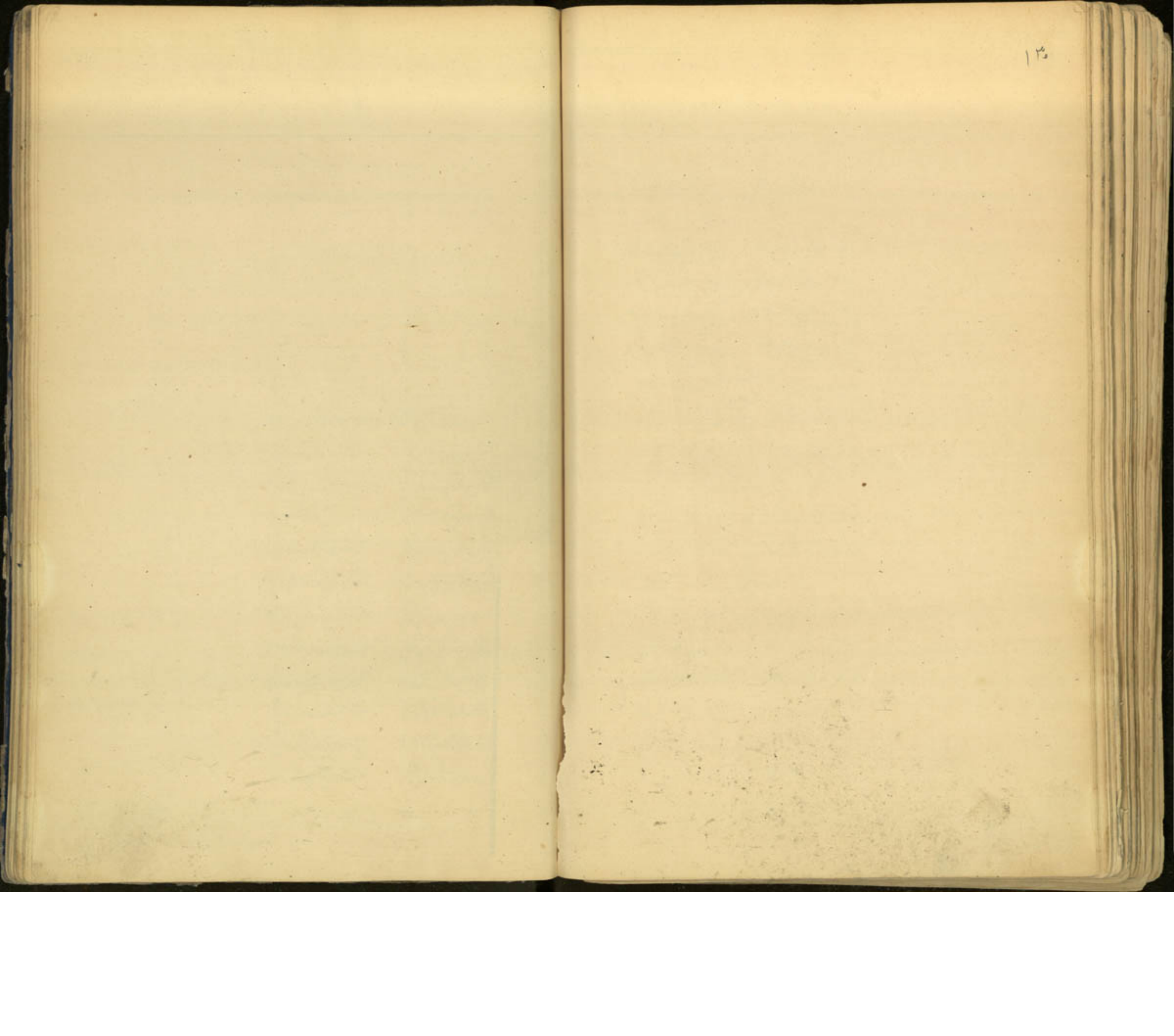
بهنگام تعلیم علم بیان — چو کشاف مفتاح فطنت شوی

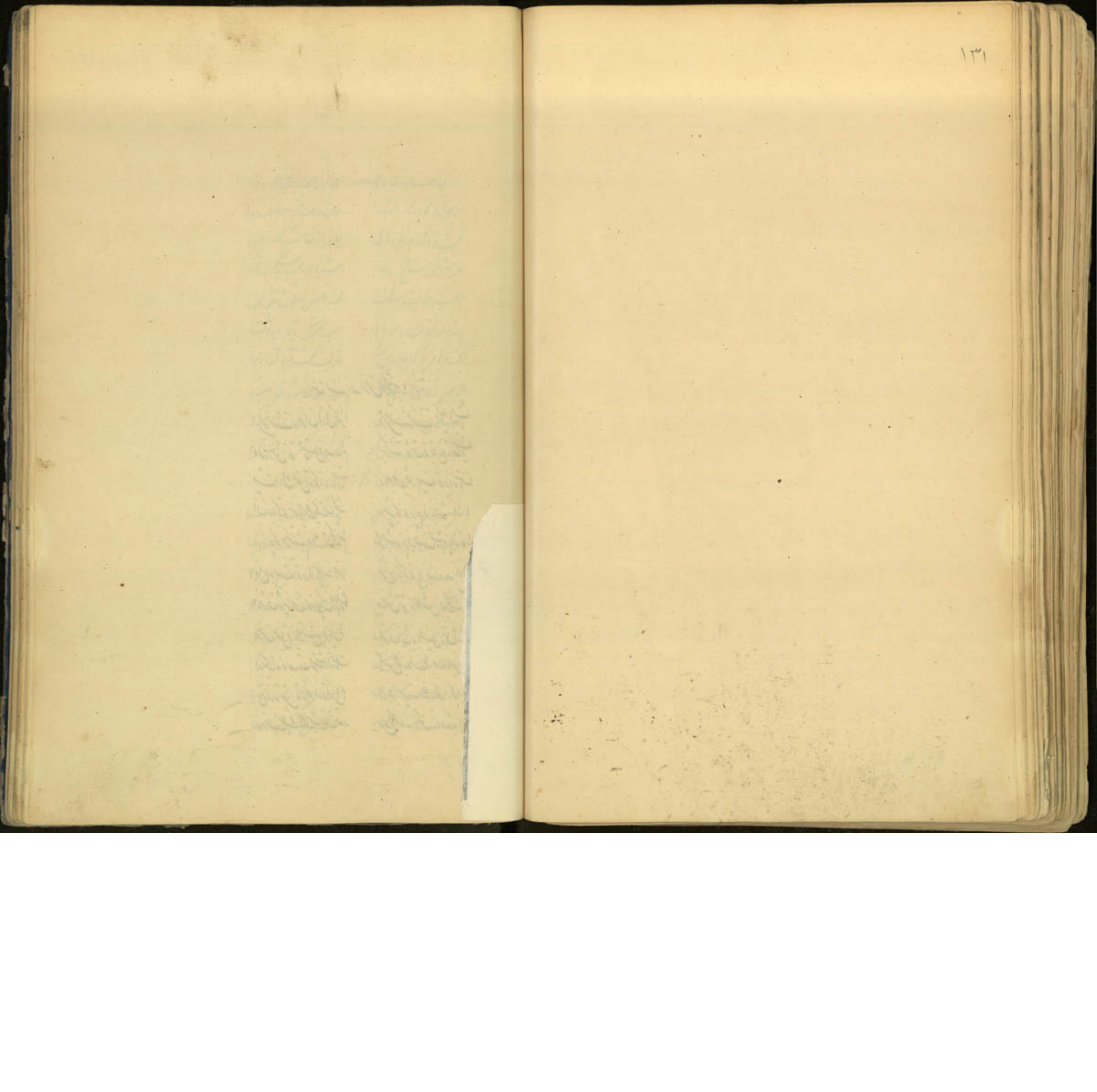
بنا جنس وکون ماله ونا خلف — مربی همچه زحمت شوی

تمت الحکایات الموجوده

السلطانیه بعون الله

و توفیقه





در تیمن بسم الله الرحمن الرحیم و تبرک باعظم آیات

ای مخزن حسن را عنوان ازل طغرا — وی نسخهٔ عشق را دیوان ابد انشا
دیوانهٔ عشق تو فارغ ز همه عالم — سرگشتهٔ شوق تو فارغ ز همه دنیا
دست دل و عقل آمد کوتاه ز دامانت — در معرض فهم ما هیهات تو ره دستی
آن را که ز سخن‌های فرهنگ نشاید گفت — هر چیز که ما گوییم فوق آن نبود از ما
از هر چه که بنوشتم حرف تو نگنجیدم — گر بشنوم از صبا ور بشنوم از خارا
مداح و وصف تو هر خار و گل صحرا — مواج به ذکر تو هر قطره و هم دریا
از شوق تو پیراهن گل چاک زده در باغ — در عشق تو بر کاوش بلبل بکند آوا
از حسن جمیل تو دیدنست خوبان تو — مجنون شده با لیلی وامق شده با عذرا
در میکدهٔ وحدت سرمست شده از ملت — آنکس که ز دام غم تو بر زده بی آلا
… از دیر … — در بادیهٔ حیرت منظور … کریا
از وصف جمال تو گنگ است زبان صدر — بر مدح کمال تو کس را نشده یارا

فی توحید الباری عز اسمه والاشارة الی محصول ان من شیء الا یسبح بحمده

ای بجمال تو محو و واله و شیدا — عرش و کرسی و سما و جابلسا
حکمت تو با کنه چو نظم لآلی — قطرهٔ باران نشسته بدریا
لب ببستم از شرح … داروم — هست باسرار حمد … تو گویا
باد صبا تا حکایت سر زلفت — گفت بگلشن شکفت غنچه گلها
رسته از ذکر تو تمام عوالم — سجده آورد … که ایزد یکتا
یک سر کوی تو که روح الامین است — تر لب گشت آدم آمد و رسوا
آینهٔ … عالم هستی — نغمهٔ وحدت شنو ز قلقل مینا
آینهٔ عکس صورت ازلی … — چاره … جان و جهان صهبا
شکر و ثنایت چو صدر در زبان کرد — گشت زبانش مثال شکر گویا

فی الاشارة الی نور النبوة و کونه علة لوجود المعلومات والمظاهر

ای شعشعهٔ روی تو چون شمع تجلی — یک ذره از مهر جمالت ید بیضا
افلاک ز شوق تو سرگشته و حیران — املاک ز عشق تو سراسیمه و شیدا
گشته طفیل تو همه عالم و آدم — تو صبح و گردند مرشح چو ثریا
انوار سموات شد از حسن تو لامع — اسرار حجابات شد از مهر تو لالا
ارواح ز تعلیم ولای تو مقدس — اشباح ز تشریف قدوم تو معلی
تابنده الطاف تو آمد کاکلش — سازندهٔ اوصاف تو شد بلبل گویا
بر خوان تو خورده … قسم قاسم ارزاق — زان روی حبیب آمده بر همه اشیا
گویندهٔ وصف تو بود قطرهٔ امطار — خوانندهٔ مدح تو بود ریزهٔ حصبا

در ملک قدیم آنچه شده حادث و موجود   ز انوار جمیل تو نماید همه ریب

خو حشم رسل صدر بدایت شفیعی   آن روز که لو نوز نهد پای رکیبا

فی الاشاره الی نور الولایه وکونه اعظم الامانات فی الکون

روز اول چون بدیدم قید خود تقدیر را   دست جلا و قضا دادم سر تدبیر را

گفتم این گرد وجود از خود بیفشانم ولی   آدم افتاده بمن این خاک دامنگیر را

پس زبان و آن آن اندیشان براه   آدم بکار خود بر خویشتن زد تیر را

گر بدی ابلیس آگه ترک اولی کردمی   از وجود خود کزون ایم هر تقصیر را

ای کلیم تیه طلوع حق در عالی بود   نی ترتر را از ابرت نی آثر را

تو کلیم تیه شکی اصغ ممنی دکر   وای بر تو وای بر من وای این تدبیر را

من فدای آن کلیم کز تجلی رخش   شد چو یم سرسیه در محو هر تیر را

تو کلیم تیه کو آن کو کلام تیه اوست   مظهر و مصدر شد از حق آیه تطهیر را

این مناوی وان منادی هر دو در معنی علیست   در تکلم با علی باید علی تقدیر را

که بایست صدر ادر غزل را مجاز   بهتر است اندر حقیقت عشق عالمگیر را

فی الاشاره الی نور الولایه وکونه مظهر کمال

ای رخت آیینه نور خدا   مظهر آیات والشمس الضحی

سر مکتوب سرشت ازل است   یدرک الابصار لا یدرک بها

هر کشند هر تار زلف منجلی   کاندر و بگشته موسی را عصا

گر تو شأن تو زشان کهاست   نزل شأن نزول هل اتی

شد خیالت روح روح و جان جان   شد جمالت دیده را نور و جلا

شغل

شغل از تو زمین و آسمان   در سکون و سیر در صنع و ابا

هست شأنت برتر از بحر العطاء   در شأنت گفته قل انما

چون کند جها کالات تو عدد   یا علی انت العلی فی العلا

فی الاشاره الی طریق المبدء والمعاد واین الحق

عهد مستی در ازل بستیم ما   تا به هستیم مستیم ما

عشق مطلق ملک دل برگرفت   از همه قید جهان رستیم ما

اندرین دریای بی پایان همه   همچو ماهی در خم شستیم ما

اندرین دریف ارزه بر کی   لاابالی وار بنشستیم ما

در نشیب و در فراز راه عشق   گاه بالا و گهی پستیم ما

آفتاب از شیشه های مختلف   بود تابان شب شکستیم ما

از غبار عقبار انجمن   دست و پای خویشتن بشستیم ما

از خرافات سنان قیل و قال   صدر وار از طالب جستیم ما

ومن خراباتیه فی بیان مظاهر حسن والعشق

میستام قامت ای سرو دلربا   قیامت در جهان کرد آشکارا

تعالی الله این رخسار زیبا   سبحان الله ازان زلف مطرا

نمایان از دو چشمت آیت و آیین   هویدا از دو زلفت دین ترسا

بغمزه نسخه سحر مبین   بعشوه معجز اعجاز موسی

برفتاره بگفتار و بگردار   ربودی صبر و آرام و شکیبا

نزاده چون تو فرزندی ز آدم   ندیده چون تو ذاتی چشم دنیا

درا بنود ز عشق مجازی … حقیقت گشته از حسن تو پیدا
مکن منعم ز آه صبح دردنوشی … که درد سینه ریشان شد مداوا

فی الاشارة الی علو مرتبة الولایة و بیان شئوناته

آن رخ به بزم بیعه آن لب دم عیسی … آن طلعت چه عالمه آفریدت حبذا
گر رشک ز کافوری گرد پرش وی … مشکت به کافور همی کند ادا
ترسم که ترسا کند آن کافر هندو … زنار بگردن کند آن زلف چلیپا
طغرای جمال ازل آن طلعت میمون … دیباچه حسن ابد آن چهره زیبا
مصدوقه آیات الهی به حقیقت … مجموعه الطاف خدا از تو سراپا
تا طلعت جان تو بهر ذره درخشید … اشراق جمال تو محقق همه اشیا
چو ماه از آن نرگس پرخواب برآورد … قیام از آن سنبل پرتاب سمن سا
صدر از پی دیدار تو بی صبر و قرار است … پرده ز رخ برفکن از نور تجلی

فی کثرة تکلفات عالم التکلیف و الاشارة الی الکیفیة الوصول الی الحق

جادو ز ازین بیش ترحم کن یارا … جادوی نرگس سیه تا نکنی یارا
بده اگر چه ز رسم تو عاشق آزاری … چنان مکن که بری طاقت شکیبا را
مقیم درگه تو گشته ام امید است … که خاک پات کنم سرمه عینها را
اگر تجلی حسن تو پرتوی فکند … فروغ نیست دگر نور طور سینا را
اگر ز زلف چلیپا روی خود شکنی … بدین حق بکشی راهبان ترسا را
ولا ابعد طبیبت محو نشان حقیقت … کسی بدام نیاورده مرغ عنقا را
گرت هواست که همراز قدسیان باشی … بزیر پای فکن این اهرمن دنیا را

دلیل راه چه پرسی تو خود دلیل خودی … تو خود نفس مکش خضر باش موسی را
دمی اگر ز خود آیی به چو ذر صدرا … بهره می نکنی حرف ذرکیتا را

فی البعد عن التوزیعیة و الشکایة من التعلقیة و الاشارة الی مقام الخوف و الرجا

بر ماندیست سپرده گر نفس مرا … کاش زاده کج هوس مرا
در ورطه مانده ام اندر طریق عشق … بر حسرت نیست اگر چه ملامرس مرا
مشکل تر آنکه گذشت این دو بجانم … تر بار نیست ز پیش و پس مرا
ما را رهنمای دوست به ارزیوه جان … گل پرخش مچو نظر خار و خس مرا
گفتی که ناامید مشو از لقای من … گر نرسم بر رسم این بس مرا
ترسم که بر طریق حقیقت نه پرسم … صدرا زبس گرفته هوا و هوس مرا

فی عوض حال الی المحبوب المطلق من کثرة مشاق طریق التکلیف و مراتب الاجتهاد

بس نهاده عقده اندر دل مرا … مشکل از تو کی شکافد مرا
غیر ناکامی نباشد کام من … ورنه یک کامی نشد حاصل مرا
غرقه دریای حیرت گشته ام … کی رسانی ای خدا ساحل مرا
پای ننهادم چو اندر راه عشق … اولین گام آمد اندر گل مرا
دست عشقم تا چه آید در دهر … پای لنگست اولین منزل مرا
راه باریکست و تاریک از شفیق … خضر راهی چو سر غافل مرا
در بیابان بلا بانگ جرس … برگشته هر دم سوی محمل مرا
هر که دیوانه نشد عاقل نشد … کس نخواند بعد ازین عاقل مرا
صدر چون پروانه باید سوختن … شمع آتش زد درین محفل مرا

فی بیان تأیید حق علی الاعدا و اذلال الاولیا فی الدنیا بالکلیه

برای خاطر بیگانه یارا   کنی از وصل محروم آشنا را
سوال یک نگاهی دارد از تو   مران از آستان خود گدا را
نسیم نافه چین دو زلف   شکسته رونق مشک ختا را
مریض درد عشقت را طبیبان   نشان ما از لبان تو دوا را
چو من در بوته هجرت گدازم   ببین از من فغان کیمیا را
برو در آینه خود را نظر کن   که تا بینی ز روی خود خدا را
نگارا من نیم در جهان غیر از رخت   جهان جمله شما را یار ما را
بهر چه بنگرم در ملک هستی   ترا بینم نه بینم ماسوا را
برو زاهد مکن منعم ز مستی   بحال خویشتن بگذار ما را
بگفتش پرده ای نور سموات   نه بیند چشم خفاشان ذکا را
بپای خضر راهبر دست گیرم   که تا پویم ره صدق و صفا را
شو در ابتلا صدرا تو بی تاب   که از روز ازل یاری بلا را

فی وصف المحبوب المجاز

ای زلف کج تو بلای جانها   ویران ز تو جمله خانمانها
چون سرو روان تو روان شد   بلبل بگریخته ز تن همه [illegible] نهانها
که جان دهی گاه دل ستانی   قربان تو باد دلستانها
هر جا گل روی تو شکفته   بلبل نرود به گلستانها
حسن تو رسیده تا به اعجاز   عشق تو گذشته از بیانها

ابرو

ابروی تو با خدنگ مژگان   کرده همه صیدها نشانها

فی کون مرتبه الاولیا عالیا فی مراتب الاصفیاء

تا نقش صفا شده هویدا   نقشی چو رخت نبسته زیبا
از رو که شده [illegible] لا   بر سدره رسیده و طوبی
عکس لب تو فشاند بر آب   چشمیست ازو تمام اشیا
شیرین سخنی و شکرین لب   طوطی نشد چنان شکرخا
بی روی تو چشمهاست بی نور   ای پیش چشمهای بینا
نادیده کسی مرا چو بینی   با خود تو ندیده بعدا
نپسندد روی تو نخواهد   گر تیر محبتت و [illegible] دیبا
زان زلف چلیپا ز روی طاق   مومن شده خلق کافه ترسا
صدر آنکه بعشق شد معتقد   مطلق شده از تمام دنیا

فی الشکوی عن مفارقه المحبوب

از وقت گذشته فزان نوبهار ما   بخت سیاه کرده سیه روزگار ما
بی روی تو ندیده کس گل نو بهار   باد آی سرو گلشن ما گلعذار ما
ریزم بسی عقیق و در از چشم اشکبار   دکان جوهریست ز کوی نگار ما
سیراب گشته عالم از ابر دو دیده ام   ای ابر کم ببار که نادیده یار ما
نقاش بس نگاره به نیرنگ میزند   با تیشه کی نموده نقش نگار ما
برخاست همچو سرو خرامان ز ناز شدی   بردی توان و طاقت و صبر و قرار ما
روزم نموده چون شب تیره فراق تو   دیگر مپرس حال ز شبهای تار ما

از گرد جهت بار جهان و هیئت آن | چون باد گرد راهست و در آخر غبار ما

صدرا ز بار رفت و زدان کار بجوی | چون با قناعت است گذشته مدار ما

فی تجلی المحبوب بکمال جلوة

باد آشفته کنی طره عنبر سا را | باز بر سم بزنی مجمع تقوی را

زاهد از زلف چلیپای پریشان چند | مشک از حق کند و میل کند زنار را

چون ز نرگس سیه مست به نظم دگر | پی عقل و دل و دین حکم دهی یغما را

جلوه قامت تو خوبتر است از چند | میل دیگر نکند سدره و هم طوبی را

ماه نو هر که ببیند به مبارک فالی | گو ببیند چنین روی و چنین سیما را

سینه ام گر شود سلطنت هر دو جهان | سر مویت ندهم جنت و هم عقبی را

شو صدرا آن درگیاهست که از کان بها | نور بخش آمده خورشید و مه و شعری را

ومن غزلیاته

می برد غبار غم سبزه گلستان مرا | هست بهار در نظر رخ تو خزان مرا

برده فغان و ناله ام خواب ز چشم عالمی | این دل مضطرب کند مشتعل از جهان مرا

تن همه چشم و لعلشان گشته زبان پارسم | تیر حوادث قضا کرده نشان مرا

تیغ کشیده در کمین ترک شانه نگران | تا نگاه حسرتی ساخته بدگمان مرا

نیست بجای تو کسی غیر نقد جان | بوسه جان بها بده آنکه و تاب نشان مرا

غمزه بجنگ ساز چون شود صلح بار ای | تا چه شود از آن دهن تن ما [illegible] مرا

شام فراق غم بدل راه بعید [illegible] | تا چه بکجا درکشد گردش آسمان مرا

صدر چو گفته بی نیت [illegible] بلا | باش بکلک ابتلا هر چه کند زمان مرا

فی [illegible] الفیض من الفیاض المطلق بحث علی السلوک

ساقیا آب خوش از صافی صهبا مرا | مطرب بی [illegible] زن و [illegible] شیدا مرا

رند می [illegible] کو [illegible] | از خضر راهبر هستی چون [illegible] در صحرا مرا

رند قلندر وار شو رهست شو هشیار شو | خلق تکن بیدار گو [illegible] مرا

از طلب چون طاهر [illegible] شدی | ده [illegible] هر شدی حق کو [illegible]

[illegible] کز بست الله اکبر کو [illegible] | استاد گفته از الست [illegible] مرا

من در [illegible] او قدیم او خود وجود [illegible] | قائمی او من و زندم اولی [illegible] مرا

ای طایر [illegible] | بگذار این کون و مکان [illegible]

چو شو [illegible] حق [illegible] | آینه شو چه [illegible] شد رنگ [illegible] مرا

صدرا [illegible] کمینی از [illegible] | آنکه [illegible] مرا

فی [illegible] المحبوب [illegible]

ای قامت قامت تو سدره منتهی | وی [illegible] جمال کم از سها

یک بوسه از [illegible] خوش است | گر [illegible] دو عالم [illegible] بها

دو زلف تو دو مار [illegible] | از جادوی [illegible] ا

آمد [illegible] طالع است | طالع [illegible] مرا

از ما سوی [illegible] در آمده | باشد [illegible] از ما سوی سوا

گر دل بجز خیال تو فکر دگر کند | [illegible] علیها و ما لها

نومید از آستانه [illegible] | کس [illegible] آستانه تو نیست ملتجا

صدرا ز چار موج حوادث [illegible] | در کشتی که [illegible] خدا

فی علو نور الولایة و ظهوره فی مراتب الوجود

بدو چشم و ورد تو که دیده کو آب — مدار سید که طوبی قد و حسن تو آب

دو چشم مست و گفت از نگاه جادوی — صباح وصل رسید الصبوح یا اصحاب

چو شمع جسم تو فانوس پیراهن بدست — بدا جمالک للکل من وراء حجاب

فدای روی تو مهرت بطور دل گفتم — انا الکلیم تجلی الحبیب یا احباب

هر آنکه گفت بلی بر قدر نشد ز بلا — عن عشق نمی‌ترسد از ره کذاب

کسی که گفت رخ آفتاب چون رخ تست — نکشد طره پر چین تو ز قد تاب

تمام پرشده از وکر تو پر کهه و پر — همه ز جام تو مست شده پیر و شاب

ثبت اگر جگر او ز روی دوست طلب — دوای هجر کوی تو جز ازین ناب

طمع به دولت دنیای دون مکن صدرا — کدام تشنه سیراب شد ز موج سراب

فی ظهور الفیض من مبدء الفیاض عند مشاهدة فصل الربیع الذی هو زهرة الزمان

ز باغ بخنده از بکاء سحاب — ان هذا الربیع شیء عجاب

سبزه‌های زمردین بنگر — شده از ژاله همچو در خوشاب

زینت ارض گرفت روی زمین — آسمان گشته است گویی تراب

طبق سیم ساغر بلور — منباید حباب بر رخ آب

ماه روی بهشت بوی بهشت — آورده بر بام یا احباب

با جوانی و عافیت مرکب است — انه العیش صحة و شباب

مایه خرمی در رحمت روح — اندرین موسم است جذاب

صدر وقت صباح خورد صبوح — آن صبوح الجمال را دریاب

١١

ومن مقالة فی وصف المحبوب

ماه است بذره بعقرب — سبحان من یجمع کذب

سرمه دهن تو از شکر لب — ما اعذب شکرنا و اطیب

بر دور رخ تو خط مشکین — نار و فراته تلهب

زان غمزه و اشاره برون — لا رعب وارد و قت قالب

هر کس ز تو مطلبی است منظور — ما وصلک فوق کل مطلب

دانسته هلال گر به چسپند — اندر رخ تو به سیم عقرب

چشم سیه تو شاه بازیست — مژگان درازیست مخلب

آن را که بعدر کرد روییت — مه می‌نکند کمان و قصب

فی بیان نشأة العشق و التجلاب ازدیاد الحقیقة التی خفاء تما علی الظهور

هر که لعل تو کند می‌نگرد چشم لعب — خسته را به نمود از لب تو صبح طرب

این صبح تو با شب عدمی بر وجود — زلف پر پیچ تو با شب زرهی یلب

لذت عشق تو هر کز نچشد کس حال — دولت وصل تو هر کز نرسد کس طلب

دل عاشق به رهی از نفس تو — به تکلم بجوی تلطف بعجب

نکته لعل تو که بود سر غیب — سؤال کند لو البحر مداد الکتب

هر کس بالغی همه شتاری ز تو کند — ای یکی پهلوی آن ذکری لفظ عرب

در نظر عارف و معروف نباشد پیدا — عشق اول ز نیت بقرار توب

صدر از گفته خود گیر تجابات وجود — قسم بشنو از آن بحارش ارب

فی التاسف علی تغیر حسن المحبوب بتطاول الزمان

ای رقیب که برفت از دل من صبر و شکیب — داغ صد روی دگر بر جبهت دارد رقیب
کنه دل شده چون ویران نگار کیش — کرده‌ام زلف چلیپایش صلیب از جیب
به دل از طره طرار نه صبر ماند و نه تاب — تن از غمزه جادو نه قرار و نه شکیب
نجز از غصه غم ایر جنت نقاب — نجز از محنت جفا نیست نصیب
وعده وصل که ای همه حرف و در آب — چند شیرین دهن سال حلاوت [illegible]
نافه چین دو زلف تو خطای احمر — هندوی غمزه تو غارتگری آمد عجب
نگرم [illegible] چشم سقیم — این چه دردیست خدا را که [illegible] طبیب
صدر در راه عشاق به شرم و حجاب — آنچه خوانش [illegible] آمد [illegible] عجب

فی طلوع فیض المحبوب المطلق علی المظاهر [illegible]

عکس بر آب بخندد ز حبیب — جان دهد بر سبزه و شاخ رطیب
از نسیم گلعذاران چمن — بو گرفت رنگ [illegible] از عجب
رنگ گلشن گوش کن او عاشقاد — با هزاران [illegible] عندلیب
قریان چون سوریان بر شاخسار — همراه خوانند چو بر منبر خطیب
ژاله بر لاله با شبنم حیان — که ز [illegible] صنیع هات عجب
نغمه از تار زلفش زو ساخ — پر ز روح [illegible] زیب
گر کند غفلت درین موسم کسی — ماله فی الآخرة من نصیب
ای جمال آفتاب کاینات — سینه عاشق چون کند صبر و شکیب
مهر تو هر روز گردد بیشتر — صد هزاران [illegible] رقیب
گر به چند غمزه جادوی تو — زاهد صد ساله را گرد فریب

ادا

دور گشتم از بلاد قدسیان — صد در [illegible] فاکنت غریب

فی توصیف الولایة المحمدیة و کونه مظهرا للحق

نور حقیقت بطلعت تو مبین است — حسن ز نرگس [illegible] کمال [illegible]
لوح قدر را [illegible] نوشته — کلک قضا [illegible] کشیده است
بر تو رویت ز آفتاب گذشته — سرو بلندی قامت رسیده است
مادر دوران زاده مثل تو فرزند — گوش زمانه مثال تو نشنیده است
هر که دهد دل بعشق چو تو پری وش — از همه پرده درید و رسته بریده است
با تو هم درج مرا بهشت نعیم است — سینه تخت مرا [illegible] است
قرب به [illegible] هر که با تو قرین شد — بعد از [illegible] که ازو رسیده است
دولت جاوید فرو عمال که گفته است — طول حیات بجز فراق که دیده است
صدر [illegible] فاکه طالب حق شد — باغ بهشت [illegible] کوی تو [illegible] است

فی التجرد [illegible] الحجب

هر نفس از عمر رفته [illegible] حرام است — [illegible] کوی [illegible] است
[illegible] عیسی [illegible] تکلم — [illegible] روح [illegible] حرام است
مهر فلک [illegible] نشسته است — [illegible] قامت [illegible] است
آب حیات از [illegible] گوار است — ماه [illegible] تمام است
[illegible] فال [illegible] ساحر — [illegible] حلقه دام است
[illegible] تو که میوه جان است — میوه [illegible] از همه طعام است
دل همه [illegible] مملکت عالم — [illegible] تمام است

صدر ز وصف لب تو هرچه بگوید — سحر حلال است لیک معجزه نام است

محاسن المحبوب معتنقا بتجاهل العارف

آن دهن است یا که نقطه میم است — وان سخن است یا که در یتیم است

طره پر پیچ تو گرد رخسار — دود جحیم است گرد باغ نعیم است

از نفس عیسوی چه قدر سخن — زنده کنی مرده گرچه عظم رمیم است

با تو اگر زیستیم نعیم تمام است — بی تو اگر زیستیم عذاب الیم است

این کلمات چو جان کنی شکرخنده — جنت رویت محل مقام کریم است

تو به جمالش نگر آنچه بهشت است — بعد ز کویش بخوان آنچه جحیم است

صدر بجز عشق جان کن و برکت — ملک محبت گزین ثواب عظیم است

فی التعجب حسب شاهد بتمام التجنیس

افسون و طلسم جادو ماروت — بشکست ز سحر چشم جادوت

بر لعل لب شکر فروشت — بس طوطی نشسته خط یاقوت

روی تو به چند از جلیک — لاهوت شود چو ملک ناسوت

تسلیم بعشق کند اشارت — تیغ دان و خلف اهدوت

عیسی نفس تو باز آرد — بر جسد شباب پر ز قوت

یا رب چه جمال دلربایی — کز حسن تو عقل ماند مبهوت

آویخته صدر دل ز مویی — در پیچ کمند تار گیسوت

فی التوصیف مستقلا الحق

ابروی تو خال سیه اندر رقم است — سر آن نقطه که اندر سر نون والقلم است

هر طرف کشته قامت تو پیدا — سرو بالای تو گویی ز قیامت علم است

زلف مشکین چو گشت تا گوش نشست — آهو شدا که در باغ بهشت ارم است

پیش نور رخ تو مهر بود کم ز سها — پیش لعل لب تو نوش شکر کم است

غمزه تیز تو خونریز بود چون چنگیز — سر به سر غارت و قتل و ستم اندر ستم است

هر شیرین لب زلالت بود آب حیات — بوسه کردی از عین حیات و کرم است

چون ادبیت و بلطف ملک جود — نه وجود است انس و در نظر جن علم است

نقش دیوار بود آینه حسن ظاهر — حسن آن است که خود پرتو نور قدم است

کی در آفاق وفادار نه بینم صدرا — گر بود یار وفادار همین درد و غم است

ردیف دیگر بسته قمر به رتب التوالی الحق

باده اگر از خلق چنین عفت و طینت — مرآت شجاعت و وجود حقیقت

آیینه روی تو بود نور شریعت — تاریکی موی تو بود راه طریقت

آیات آتش تو یدست کامل — این نقش آفاق که اسرار او هست

گویی که تو روح است و وجود تو هیکل — گویی که جسم است حیات تو بهشت

تو رفیق رعنایی و نه طالب زینی — از زینت تو از تو وی زیب و زینت

سیراب نشانم سخن وصف لبت را — هر آب زلال آورم از فاک قریحت

راه به سر این زهد و ریا یکبارکی — چون طاعت سر خوران باک طبیعت

از کوچه رندان لبلابت — باید که کشد هر که گذشت

صدرا چو یکی جرعه کشیدم — عقل و دل و دین رفت بیکبار

ردیف دیگر ... حبیب ... الله

اگه در زلف شبه غالیه عنبر وشت   گفتم تا لاله صبا دارد ز خاکم بو داشت

گفتم ای بوی خوش از صبا و ای صفت   گفت بوی آنکه در طره پر عنبر داشت

که حبیب ازلی است رخ او بی لی   سجده بر در که او نه فلک چنبر داشت

غایت حسن ترا ای سر و ای کف نظر   که تو محبوب حقی حق نظر اکرم داشت

لب لعل تو که شیرین بود از تنگ شکر   قصه قند هم از ... جز آب داشت

گفتم ای شیره جان از لب تو شیرین تلخی   گفت شوریم ولی ذوق قند ... داشت

دلبر حق و حق جانب تو باشد صدر   هر که با حق او و حق جو و دیش پروردیست

در وصف المحبوب

روشن آن دیده که با شاه و نظر برد دوست   فرخ آن دل که شود جمع بتار مویست

هر کس از پی معشوق کند سعی دل   همه بر چهره خوب رخ نیکویست

شرح حال دل افسرده پریشان گویم   کشته تشنه از آن سنبل عنبر بویست

فتنه شهر جهان گوشه چشم سیهیست   سحر بابل شده پیدا از که جادویست

خم چوگان دو زلف که دل ما آن است   گو که دلها همه گوی خم آن گویست

نه کمان قوت پرواز رهم از قید است   نه مرا طاقت تیری که ازان ابرویست

تیر سه ناوک دلدوز تو بر صدر نگار   میخورد لخت جگر خون دلم ...

در فن کون الروایة المحة منظر الصفات ...

آینه خوبی در چهره زیبات   نور چشم و دل پاکان لایق بود جایت

زان گره که شده مبهم در آن دهن شیرین   شور بست بهر کشور از لعل شکر خایت

خیر از تو نخواهم کمال دیر آنهم   از بندگیت شاهم فوق همه والایت

ی

من که مسکینم الا سر کوی تو   من زکف دیده ام خرقه خاک کف پایت

قدت نرسد طوبی را نزد که این خوبی   قد بر همه بالای افزوده نه بالایت

گر چشم کنی بازم بر مهر فلک نازم   با طالع خود سازم از لطف و نگاهت

تا باد صبا بویت آشفته کند برهم   آشفته دل خلق از زلف سمن سایت

از نیم نگاه تو رفت همه بیدار است   در خواب شده رفته ز نرگس شهلایت

مستان همه چون کش در میکده خمار   مشتاق یک ساغر ... نه ز مینایت

از بزم طرب دور با لهو تو معذوری   بر شسته ز دل کوه ای ... ز ...

فی التعشق الدوام الی المحبوب المطلق

هر چه آید در نظر جز او توام محبوب نیست   تو حجاب روی تو او ... مطلوب نیست

فطرت کوی شیفته از محبت در ازل   کس ندیده از تو حرفی زانکه آن محبوب نیست

گر چه سیاه و تیم مرغوب بود پیش عقل   از تو شیرین ... مرغوب نیست

می سرود گر زیر پایت سر نهم با جان دهم   در ره عشق آنچه می آید به سر کوب نیست

عشق غالب شد اندر ملک شاه این عجب   از تجلی جالب دوست غیر مغلوب نیست

حب چو پیدا ان کمال و این کمال خود عجب   صد ره از چشم حقیقت ... معیوب نیست

فی الدنیا ... من الرسوم للعادات التی ... الملوک

بهره و صرف سیارهم اوقات   نه از اوراق از لفظ و عبارات

افلاطون نگاه از حکمت عیان   نه خوش تعلیم دارد با اشارات

عجب اوهام بسته عارض یار   روان شو فوت ... تنقیحات

تعجب للمصنوع ... لاح   وامات الراح فالمطلوب قد فات

تو با این سر گرانی عشق جانان … کجا مطلوب تو هیهات هیهات

فرار از ما قرار و تاب کرده … چگونه پرده ای از نور سموات

تو در پرده دریدی پرده ما را … خدایا رخ کن از ما حجابات

تا کی پنهم اوراز حقیقت … ز اسباب و زلات و علامات

طلب کن تازه علمی صد ازین بس … شدم تا حق ازین نقل و کلامات

وله فی اظهار الشغف و الغرام من جهة تأتی الحالی

بر انجمن رخ درین باغ مدام است … نه رسیده است ز مینا و که ز جام ملکه است

ز بیخودی نام نشان می طلبم … تا لعل لب شرب مدام اقلاست

پس لب وقت تو شد باغ بهشت … هر قدر بچه بود میوه خام اقلاست

بسکه کم کرده ام اندر طلب راه سلوک … سر ندانم قدم را که کدام اقلاست

پرتو حسن ازل هست در عالم پیدا … یا که عکس رخ ساقیست که در جام قلماست

اینهمه نقش عجب بر در و دیوار وجود … عکس رویست که در محفل جام قلماست

شکایت اینکه ره عشق بپایان برسد … که در و پای نگل اول گام قلماست

برسر شام سر زلف تو رسیده بشام … روز ما اول شام آخر شام قلماست

صد ره رقیب سخن از طرف بیضا … بر کنج شده نه بشیر نه پیام قلماست

وله فی توصیف مظاهر الحسن بتجلیات العشق

فتنه چشمت بلای رویت است … تیر نگاه تو غارت دل و دین است

ابروی پر ناز تو بدست کمان است … غمزه پرکین تو کوشه کین است

واله تو از نگاه خویش جانان است … عاشق رخسارت نشان بچنین است

دل

در گه نازت معجزیست جانان … آیت حسن رخت کتاب مبین است

سنبل زلفت نموده صفت داود … ملک سلیمان زان لب چو نگین است

تا ز مهین حسنی ز زوال حلیمی … مثل تو ترا کو سلاله طین است

صدرنه شها لحظه ایر جان است … حق ز ازل بهر بوده حلیت است

فی اظهار الحزن الحسرت من فراق المطلوب

در هجر تو ای یار نه قرار است و نه تاب … در دیده ام از گریه نه آبست و نه خواب

حال من دو تو همه از است و نیاز است … قلب من و تو جمله حجابست و حجاب

در چشم و دل من نه سرور است و نه نور است … ای ز لشتر مه عذابست و عتاب

ما را طمع وصل خیالست و محال است … رو خواهم که این موج است و سرابست

در آتش سوز تو بسوزیم و بسازیم … خون جگرم طرفه کبابست و شرابست

بانگی که آگاه کن ای یار وفادار … کین خانه دل جمله خرابست و یبابست

شرحی که نویسیم زغم عشق بدفتر … کز غم تو رش خلاف و بابست و کتابست

صدر بعجز همه پیشه و حرف بمعروف … بیدار شو آخر که شبابست شتابست

فی مخاطبة المعنویة مع المحبوب المطلق

آن غمزه پرکین که کمین است و کمان است … بر خلق جهان فتنه جانست و جهان است

هر تیر که از شست تو رجست و درافشد … پیدا نشانش همه نیکانست و نشانست

چون مردمک چشم جهان بین منی تو … بر چشم نشانش طرفه کانست و مکانست

بنشسته و صد هزار قضا و دیع لب تو … هر حکم که گویی تو جانست و جهانست

یک نقطه نه بیفلاط غلط و فر معنی … ای حق قلم و لوح امین است و امانست

ابروی تو چو آمده آیات جمالت | در مصحف آفاق دلیل است و بیان است

نقدی که ز جان از تو گرفته خلایق | در هر دو جهان جسم روان است و روان است

صد بار دو بوسه بکش ار بنده نمیرد | زان پیش که گویند که جانی است بکان است

فی ذکر اوصاف محبته لیقام الحق

نظارهٔ تو دست دل اهل سبب | چشمت ره هوش هر هشیار بربست

هر جا قدم کرده قیامت قیام کرد | هر جا که نشست فتنه ها نشست

شهری خراب کرده از ناوک مژه | با لشکر شاه توان کشور شکست

طالع چو روی تو خورشید در جهان | سروی کجا بقد و بالای تو نرست

دل نیست کاندر و نبود جایگاه تو | موجود هیچ جهت بی تو نیست

حسن رخت نه دل ز بر هر روز می برد | کافتاد پرتو رخ تو بر دل از الست

یکبار اگر بدیده حق بین به خدمت | بر طاق منظر بخت دل تو بست

شوخی نمودن بازوی مردی نگاه داشت | تیری که از کمان تغافل بشست جست

صدرا گوی که گدایان شهر کشند | اندر طریق عشق نه بالا بود نه پست

فی طلبة المطلوب بالتجاهل

آن روی تو یا که آفتاب است | آن موی تو یا که مشک ناب است

یاد است روان چو جان شیرین | یا عمر من است در شتاب است

خال است بر آن عذار رنگین | یا تیر بروی آفتاب است

آشفته چشم مست بیدار | هر فتنه عالمی بخواب است

ازانکه که کوی تو خانهٔ دل | چون مذهب عاشقان خراب است

لخت

لخت جگرم بسیخ مژگان | از سوز درون من کباب است

ازانکه که کوی تو خانهٔ دل | چون مذهب عاشقان خراب است

تیغ از تو چه رسم و دریغ داری | گر کشتن یک نفس ثواب است

ما را طمع وصال از آن یار | چون تشنه که آب در سراب است

از گریه صدر اشک و چشمش | مانند حباب روی آب است

فی بیان العشق والعاشق والمعشوق

آن قبله که قبلهٔ طواف است | رخساره دوست قبله عاشق است

هر جا که درد عشق است | بر قبله حاجیان مطاف است

از عشق هر آنچه بر سر آید | در پیش خدا همه معاف است

عاشق بود آن به سوز بسازد | باقی همگی گزاف لاف است

باشد عشق آن که در فلاحش | بگدازد اگر به کوه قاف است

آن سینه که با محبت است | گرداب بلاست با که انصاف است

ابروی سیه کشید صدر | شمشیر جفاست در غلاف است

فی خطاب المطلوب

عشق تو بجان مهوش نیست | انصاف است کمتر نیست

روی تو خطا است از خدنگت | افسوس که این رقم نیست

خاک در است آنچنان لطیف است | جز با مژگان رفتنی نیست

بر دل بوزد نسیم زلفت | ای غنچه که شکفتنی نیست

در دام مرا چرا فکندی | چون صید توام گرفتنی نیست

شب تا سحر از غم فراقت — پیچان صد در حشر تیست

فی الوله والغرام من العشق

دلم از زلف سیه بر باد است — این چه بنیاد خراب آباد است
هر که شد بنده آن زلف سیه — از غم هر دو جهان آزاد است
الکن شاگرد رهی تست بعشق — در همه فن عجب استاد است
لب شیرین تو چون تنگ شکر — ذکر چند صد فرهاد است
قامت سرو روانت نوخیز — پایگاهی ماند از شمشاد است
به نگاهی دل من کرد اسیر — آهوی چشم تو چه صیاد است
داد خواهیم تو بیداد کنی — این چه حالت همه بیداد است
از تو هر ساعت دل پر خون است — وز تو هر ساعتی فریاد است
صد رگ عشق در اندیشم شد — این فراموشی او خود یاد است

فی طلبة المحبوب علی سبیل التقاضا

عناب لب تو قوت جان است — یا قوت روح انس و جان است
آن روی و خط و بناگوش — یا باغ و بهار و بوستان است
نوک مژه تو تیغ چنگیز — یا فتنه آخر الزمان است
ابروی تو در کمین دلها — چون ترک بدست خود کمان است
از خجلت مهر عارض تو — خورشید برنگ زعفران است
احوال دل شکسته پرسی — چون زلف کژت پریشان است
مختار بیم نشتیاری — کین موزر تقاضی آسان است

باز آ که سر در سر کارش — همچون غم یار بیکران است
ای عارض دوست تو بهاران — در دیده عاقلان خزان است
از یک کرشمه نهان که کرده — چو ترک رهند در کمان است

فی اوصاف الولی المطلق

همه تن بی رحمه بخاک درت — بنده در که آمده قرب است
نخوابید روی آن نگار نکو آن — زنده تا از چشم بد نظر است
تو نکوی رسیده سجدی — سوان کفت است خوبتر است
شکر افشانی از لب شیرین — شور و شرمست قند از شکر است
از صفات کمال تو ترسم — که کو آنچه نه از این بتر است
گر برانی ز کوی تو نروم — روز و شب با تو هیچ رهگذر است
شب تمامی مشیخ نو کیک — صد ره سیدار شو دم سحر است

فی عدم اعتماد الظاهر والاهتمام علی الباطن وذکر احوال اهل البدعة والطارق فی السلوک

شرف نفس جوهر خویش است — بتجارت میان که او درویش است
هر شالان که اصفت باشند — ظاهر شیخه اهل ریش است
از جا برگذشت آنچه گذشت — چشم یک مرشد در پیش است
طلب و خورشید حرام پرچه جست — نوش با یار در نظر نیش است
دل با غبار دیده اندر یار — این چه آیین و مذهب و کیش است
آن طلب کن بیاندت مطلب — عاقل است آنکه عاقبت اندیش است
صد جا بر بیگانه ملام — نه ز بیگانه و نه از خویش است

فی مخاطبة المحبوب

گر قاعده برخ نور و صفا روشن است / که سجده کرده به پیش تو مهر تابانست

همه نظارگیان مانده‌ایم چشم براه / که از جمال تو بینند آیت شانست

بخط زلف سیاه تو ماهی شنود / بران دل که بوجهت بود نزیکانست

نگاشتند بصفحه جوانی تو هلال / براتی زرسیده را اسیر دل سانست

به نیم غمزه اگر کشته شد بر کشته / چو فتنه‌ها شده پیدا ز چشم فتانست

بسی بتیر حلاوت شد کشته دلم / شده شکسته تر از طره پریشانست

شده جادوی زلف و حیله افغان / فکنده یوسف دل در چه زنخدانست

مخالفت بنود اندرین لطیف سرشت / موافقند بهم اصل تو چاره کانست

ز رغبت تو چنین نشود صدرا / ز نایبات نویب بلکه امکانست

فی کیفیة احوال مع المحبوب

سپید کرده دل من طره طراره هست / جوان ز دل کرده زرد اغره خونخواره هست

خلق نموده کنند جادو چشم سیهش / فتنه بیدار کند دیده مکاره هست

ز آتش نبود جگر سنگ بنرمی آید / رحم نبود به دل سحر از خاره هست

هر دو لطف تو یکسان بود اندر نظرم / نوش بود هر چه کند دوست که در باره هست

صفت ستم او برهت ستمکار شده / کس ندیده بجهان دوست ستمکاره هست

شرح دردم غم تو هم نبود باید کرد / دوست باید که کند چاره بیچاره دوست

اندرین بادیه حیران و پریشان ورنگ / کس نبوده هست چون دلم آواره دوست

صدر دل بر در من باز نیامد که رخش / پس چه باز کند آن عشوه غداره دوست

فی استدعا المکتوب من المحبوب

جانا به نامه بر ما چه دمی نوشت / از یک سلام بر دل ما مرحمی نوشت

لفظ نگار مثال ز لعل شکر فشان / بسیار اگر نگفته بسی کمی نوشت

خواهش مکن که چو دریای ز او رقی است / کو هر اگر نداد نمی آید نوشت

از خیر بی نسیم و زلف عنبرین / اندر شام گفت صبح دمی نوشت

بر زخم دل که ریشه اندر فراق تو / گر هیچ ممکن است مرا مرهمی نوشت

گر هیچ بی نوشته رقعات / به صدر سینه طاقت هجر سرنوشت

فی ذکر علو مرتب العشق و الحسن

عاشق همه بهوس در حقیقت کافر است / هر که لبش شکر بود به هجر اندر سکر است

لیک کافر شده بر دین عاشق اندر هجر / این نبود دیگر است و آن نبود دیگر است

زاهد اندر زهد است عاشق اندر عشق غرق / زهد زاهد دیگر است و عشق عاشق دیگر است

زاهد اندر خلوت و عاشق اندر زار پاک / نور پاکی کاندرو کینه مهر انور است

در نظر معشوق و عاشق از عرض فارق بود / عشق و حسن اندر حقیقت هر دو از یک گوهر است

حسن با ناز است همه عشق محرم با نیاز / اینهمه ناز و نیاز از تحمل محو و جوهر است

خارها در پا خلیده پس بصحرای فراق / یک یک از سر آید مو بخود برابر است

صدر غیر از عشق در عالم مجو دل بسته / بهتر است و خوشتر است و اعظم است و اکبر است

فی استفهام منظر الحسن

رخ است آن یا بهار و لاله زار است / قد است آن یا که سرو جویبار است

نهفته عارض خود باغ جنت / کزار روی خوبت شرمسار است

خم ابروی و تیر مژگان او راست / کمان است و خدنگ جان شکار است

دل اندر حلقهٔ دام دو زلفت / که خاره و زاره بیقرار است

بیاد شکرین لعل لبانت / همه شب جوی خونم از تو جاریست

ز بس ابر دو چشم قطره ریز است / کنارم پر ز در شاهوار است

ز لطف حلاوت آن ترک قصب پوش / مرا بستر ز خارا نوش خار است

جفای چون لبش گر شمارم / نباشد کفر اندر روز شمار است

ز دود شعلهٔ آه تو صدرا / همه روی جهان دود و شرار است

فی بیان معنی الآیة کل شیء هالک الا وجهه

محبت در نظر همه خوار جهان دوست / ثبت لوح دل همه وصف کمال دوست

اندر ضمیر هر چه نوشتیم نقشها / بستر دوم از ضمیر خود الا خیال دوست

ذلت ز دوست بهتر از عزت بود ز غیر / برتر بود هر آنکه شود پایمال دوست

خوشتر ز نو بهار بود روی خوب او / سرو چمن نخواسته با اعتدال دوست

ما راست دور رنج جانهاست در نظر / گاه از فراق دوست گهی از خیال دوست

نخ حیات است هم چو طوبی و سدره نیز / تسنیم و سلسبیل لب چون زلال دوست

چشمش را مثیل نه ممکن بود که است / عقل از مثیل عاجز و وهم از مثال دوست

بر بازبان عجز کنم صفات او / کوته شده است فکر ز کنه جلال دوست

صدرا نه جایگاه مقال است در حق / کاندر دهان عقل نگنجد مقال دوست

فی بیان تمام کلام الاول و تنزل کون حکایتها عن الحق

هر که مقبول بود هر چه کند مقبول است / دوست گر عاشق و عاشق اگر معشوق است

دلبر من که رخش است ز آیات مبین / توان گفت که پیغمبر ما رسول است

زلف بر روی تو بر روی تو نقاب گویا / سر آن است که با روز شبان طول است

حسن و عشقند بهم لازم و ملزوم بهم / عشق معشوق شده آن علت و این معلول است

اگه در بادیهٔ عشق قدم در بالی / عقل خود خضر ناقص است براه حول است

یک وجود است درین عالم ظاهر پنهان / ز تعقلات کثرت است ولی معقول است

هر کس از گفتهٔ خود حاصل گویا گرفت / لیک از گفتهٔ ما حاصل ما محصول است

صدرا از رنج و تعب روشن از رضوان مطلب / قول آن است که خود نعمت ما ز ملال است

فی بیان ان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء

وصل یار امشب اگر کردم وصل آمد سبب / اختیار کارها در قبضهٔ قدرت ربست

اندرین ره غیر خود بت هرگز مطلم / خوب شد عاقبت در آن اگر تغییر نیست

عشق در هر جزو از اجزای عالم شد عیان / در تسلط بر جهان چون عشق عالمگیر نیست

کشته بر محبت نشد از زخم تیر / کشته بر محبت کشته شمشیر نیست

از نگاهی خانهٔ دل چنان کرد خراب / کز دهند عمر جدیدم قابل تعمیر نیست

دیده گر بزم ز دهش لب اندر قید زلف / غیر این دیوانه را اندر خور زنجیر نیست

آوردی بر سر کوی تو خاک گیت / هیچ خاک آستان خاک دامنگیر نیست

چند پیش از وقت کن گذار فرصت گذرد / چه که بار آید اجل تقدیم ما تاخیر نیست

رو قناعت پیشه کن صدرا که عزت اندر اوست / هیچ اکسیر قناعت در جهان اکسیر نیست

فی اوصاف المطلوب

آن زلف که زنگبار هند است / افسون و طلسم سحر جادوست

دو ترک آن دو چشم فتان	صد فتنهٔ خفتهٔ تو بیداست
بر خسته عشق عنبر تو	بهتر ز رنج و تب و بلیه است
این باد شمال پر عبیر است	یا نفحهٔ زلف عنبرین بو است
وصف دهان تو هر که گوید	طوطی شکر شکن سخنگو است
تنگست دل شکستهٔ ما	[illegible] جا جو است
از فرقت روی تو غمام	[illegible] تا سپیده می‌نو است
گفتم غم صدر پیش جانان	افسوس که یار سخت بدخو است

فی صنعة رد العجز علی الصدر

چون نیم نگه تو هست غارت	شد زخم بدل خطا خارت
دو زلف شکارت دل رباید	رباید دل دو زلف شکارت
خمار خوش ما ز دوش می	بود مستی به از چشم خمارت
نثار لب تو خرم هست یک جان	هزاران جان همی خواهم نثارت
کشی دیگر ما را تو دانی	که باشد حکم ما در اختیارت
نهان و آشکارا نیست در عشق	همی خواهم نهان و آشکارت
بهار گلستان آید فراموش	چو بینم گل روی بهارت
کنار جویبار ای سرو رعنا	چه خوش باشد که گیرم در کنارت
هزاران بار خواهم تا ببینم	اگر روزی ببینم صد هزارت
به کارت می نیاید صدر عشق	برو با عشق باش آید به کارت

فی صنعة التفریع

هیچ شو دیار در دمان بیمار است	موسم که شد که وقت گلشن زار است
کار همه عاشقان به سوز و نیاز است	اهل عاشق برای سوز و گداز است
عشق بگو هر چه اهل او ز نیاز است	حسن بخوان آنچه جوهرش همه ناز است
عاشق صادق اگر منقطع کار است	روز شبانه که عشق [illegible] باز است
گر بکنی عشق بی‌نصیب و قرار است	چون [illegible] کاکل [illegible] دراز است
خفته سه دست پر ز دست گداز است	روز که بی اوست از نشان و نماز است
صدر اگر دیده‌ات بحق شده باز است	عاشق حق شو حقیقت از مجاز است

فی ترجیح حسن علی کل الاوزار

جناب یار که گویند مهربان است	نظر بعین حقیقت هزار چندان است
حکایت سر زلف سیاه خوبان را	مپرس [illegible] خاطر پریشان است
همیشه رسم نکو [illegible] یک دو گمان	عجب بیان که دل من [illegible] است
مرو به سیر و تماشا و ساحت گلشن	[illegible] که روی تو گلستان است
حیات جسم بروح است و روح زنده بعشق	تنی که عشق ندارد [illegible] جان است
سخن ز روی تو شنیدن ز رونق دین است	نگه بروی تو کردن فروغ ایمان است
شهید عشق تو شد [illegible]	که بر جراحت تیغ است زخم پیکان است
همه جهان ز بلای آسمان برسته	ولیک ترس من از زخم تیر مژگان است
تعلقات جهان صدر [illegible]	تعلق تن ما [illegible] جسم با جان است

فی مخالفة حبیب الحق

قد تو سرو هست گویم راست | رخ تو ماه هست بی کم و کاست

ذات حق فاش تر کز حقی | از جمالت همه جهان آراست
قمری از شوق و بلبل از عشقت | آن یکی واله این یکی شیداست
ظلمت زلف و نور رخسارت | قلب نادان و خاطر داناست
نکته هست نقطه دهنت | که در او بس دقیقه پیداست
کرد یک غمزه چشم فتانش | هر طرف بس فتنها برپاست
همه دم در تجلیات وجود | دیده عارفان بحق بیناست
این کمال و جمال عشق بحسن | کلکیک پرتو ز نور خداست
صدر گمنام گشته ناپیدا | در جهان اهل حق ناپیداست

فی بیان ظهور تجلیات المحبوب

جمالت نور چشم هر بصیر است | خیالت مونس دیار ضمیر است
بدلها خالق عالم خبیر است | که خوار از تو بچشمانم حقیر است
نه زیبا جمالش را نظیری | که یار من بعالم بی نظیر است
ز لطفش دهر گردیت کم | ز بس کز قلب دلگیر است
شمیم زلف تو بر توده هوشم | نسیمم کو مشک و عبیر است
صدا را مژده از وصل نبرت | که از هجر طوایف عمر تیر است
چو زلفت عروة الوثقی است محکم | که ما را دستگیر پر دستگیر است
نگاه غیر بر دلدار صدرا | بچشم اهل غیرت همچو تیر است

فی الاشارة الی المبدأ والمعاد

ما را الف حیرت و قسمت ملامت | آغاز عشق منزلش آخر ندامت

بالای دوست کان بحقیقت قیامت است | قامت گویمش ز قیامت علامت است
آن جوهری که در نمود نام او دهان | یک نقطه ایست نسخه مسود کلامت است
باغ و بهار خوش بود ای غمزار یار | عیش و سرور بی رخ جانان ندامت است
روی حبیب می‌توان دید بی‌نقاب | از بخت صد ره البعلات شناخت است
هر روز صد سیاه التجا این کنند | وقت رحیل گشته بوقت اقامت است
صدرا اگر عافیت طلبی ملک ابتلا | تا بحسد شو که هر دو جهانت سلامت است

فی اظهار التوله والاشارة الی الکون بین الماء والطین

از دو دل جنت رخ مرا مجهور حرام است | سیمین غدار تو مرا اکسیر کیمیاست
زلف کجش که طره و ناقه خطاست | از بسکه بار دل کشد قامتش دو تاست
گر نیک گردمت ز خوبان رو ابرو | گر انتهای ز طرف روزان سواست
که لطف گاه قهر بود کار او ولی | لطفش بغیر شه وقهرش برای ماست
از چشم و چشمه اشکش ور پس عشق خوان | گر عشق گفت آن یکی شباب ای عطاست
اندر جهان حکایت هر کس رسانه است | عشق آن حکایتی است که از ماسوا جداست
آمد ولیس داده اش راه و چاه را | گو هم چنان که یک بهم بر ابد قضاست
صدرا بهوده عرف کن عمر خویش را | عمر عزیز گوهر یکتای بی‌بهاست

فی السوال والجواب مع المطلوب

گفتم آن تب زلف دل حیران است | گفتا که گر بود در هم گلشن است
گفتم آن نقطه که شد قائم تیر پدید | گفتا خنده که آن غنچه خندان است
گفتم آن چیست بدنیا که قیامت گویند | گفتا نگر که بهین سر و خرامان است

کفتم آن مشک خطایی که برد دل چه بود / کفت بویی است که از زلف پریشان من است

کفتم آن فتنه چه آبست که کند دل شوری / کفت آن غمزه این نرکس فتان من است

کفتم آن زنکی خونخوار که آشوب ریز / کفت آن خال که اندر رخ رخشان من است

کفتم آن چه چه بود مانده در شبست دل / کفت ماهست که آن چاه زنخدان من است

کفتم آن صید که غلطیده بخون کشت [illegible] / کفت آن عاشق مقتول پریشان من است

کفتم آن دوزخ و جنت چه بود در ره او / کفت آن روز وصال و شب هجران من است

کفتم این صدر که مجروح شد از چیست / کفت پیدا هدف ناوک مژکان من است

ملاطفة المحبوب متعشق بحسن التعلیل

دو ابرویت دو قوس از لا مکان است / ازان قبله حسن جهان است

دهانت جوهر فرد است معدوم / اکر آن هیچ باشد این کمان است

بعالم سحر از مردم نهان است / ز زلف سحر بر مردم عیان است

بغمزه رهزن دین ملیحی / دو چشمت فتنه آخر زمان است

روان بر روی خاک است آن پری رخ / دیا در قالب آدم روان است

بچشم اهل دل آن جسم پاک / بپاکیزه جسم اهل جان است

بقتل عاشقان آن ترک مژکان / تو میکویی سنان بی سنان است

مدام عشق درمان است یا درد / امین دوام قفار تهان است

شو مهوره صدرا تو در عشق / [illegible] چون بارکان است

فی منافثة علامات المعشوق بجادة العاشق وکون [illegible] المعشوق بمحض المحبوب فی صورة [illegible]

سر معشوق کو علامت عاشق کجاست / آن همه جوهر جلا و این همه دوناست

نیست معشوق نار علت عاشق نیاز / نیست هر دو بهم نسبت شاه و کداست

در نظر روی خوب چشم بهم بر مزن / دیدن دیدار خوب دیده دولا [illegible]

دوری روی رقیب لذت قرب حبیب / دولت [illegible]

دوزخ و نار و حجیم فرقت جانان تو / سدره و طوبی و خلد قد و رخ دلرباست

بر همه کس دل مبند حسن ازل را بسنه / کو هر دل بی بدل جوهر جانی بهاست

زندگی عشق دوست هست بهر دو جهان / هر که نه یکتا دوست عشق باد آشناست

با همه خوش نم رجاست نصف صفا / از طرف ما خطا از طرف او عطاست

خار مغیلان مبین رو دل پاک بیین / قبله اهل یقین مطلع نور خداست

زمزم و خیف و منا هست دل پارسا / کعبه و رکن و صفا سینه اهل صفاست

کنج قناعت کزین روی نشان مبین / سفره نان جوین مائده از سماست

در ره رد و قبول قلب تو کر مس شود / صدر علامت عشق حسن ازل کیمیاست

فی علامات العاشق المعشوق

هر کرا خون شده دل دیده کریان است / شاهد آه جکر سینه سوزان است

فتنه بر خواست از فتنه بعالم چه عجب / که دو چشمش بجهان فتنه فتان است

هر کجا مرغ دل آغشته بخون می بینی / دل که هدار درو ناوک مژکانی است

بتماشای کل و سیر کلستان نروم / تا مرا غنچه لبی روی کلستانی است

دلبر ار قهر کند لطف از و دار امید / ابر چون نعره زند بارش باران است

کفت از تیر جفایم چه بود حال دلت / کفتم آنست که تو دانسته میدانی است

کفت جان باز بتیرم بکشد بروی / کفتم آری اکرش بار تو خوشنامی است

صد سرو نور شور بر هوس نقش نی — وصد صنم چو کوه ترا بنده در وفات است

فی کون نور الولی عین نور الحق

دیباچهٔ حسن ازل آن صورت زیبات — سرمایهٔ عشق ابد آن قامت والات

چون نقش تو بر لوح نوشتم صفحه هستی — نازم رقمی کز قلم قدرت یکتات

آیینهٔ نور تو بود طور تجلی — عکس تو در آیینه تصویر بدیدست

از طرهٔ طرارهٔ تو دل همه غارت — وز غمزهٔ خونخوارهٔ تو جان همه یغمات

بر روی غلام کرده نار که گوید — آتش بزند یک شرر آه دل ما

بگذر فراق رو وصال تو بود به — چاره غم زار لب لعل تو مداوات

با اهل وفا ترک جفا غایت بودت — بر صدر جفا کن که ز تو عین تمنات

تجدید الغاسه فی الوعظة والنصیحه

ای که خواهی لباس بیت اثاث — پیش تو فرش و لباس در احداث

ایها رحمت وهب نوری — بگزین تا کسی برد میراث

صورت یک گناه شد ابلیس — تو هزاران گنه کنی ای راث

عمر ضایع چرا کنی چون هست — راجع درکه قدیم احداث

همه انواع جنس موجودست — بهر طاعت تو و حق احداث

کوکب روح را باوج رسانا — تا نگشته است از لغز ارکاث

اگرت هست شوق حسن اثاث — طلب سالم همه بیوم بعاث

صدر با حق باش تا لب گور — نیست کس را بغیر حق غیاث

فی ظهور مرتبة خاتم النبیین علی کل الانبیاء وکون محبة ومحبة آله سفینة النجاة

بقوت الرب هیچ کرد عروج — دلبران جهان ولیست ذات بروج

کسی که از سر کوی تو رو بتابد امروز — بقول فی الغد حقا فهل سبیل خروج

دلیل عقل بجوی و طریق را به پوی — بخیر اهل ای ورد ره بیرون کج و کوج

بهر چه بنگری صورتست معنی فهم — که جمله موقف تا تیح انه منبع

بعنف مرده معنی ضعف زنده عقل — بصورت تو شده صورت مفلوج

براه دولت ترک دو چشم کن طوفان — نجات اگر طلبی روز غرق یم موج

بهر کجا که روی رو دولت یار بسیار — چه در بلا و فراق چه در دیار کوچ

کیست کلک تو صدرا بعالم معنی — هر دو دو شال جیاد ذات سروج

فی بیان تصرفات العشق فی الظاهر

عشق بحریست شور او امواج — مضطرب همچو زیبق رجراج

تار و پود وجود بافته شد — عشق در کارخانهٔ نساج

هر که بیدار شد ز شورش عشق — با گدا پادشاه صاحب تاج

ذوق ها بنود حضور بسر عشق — می‌نخواهد مجلس و دیباج

هر که دیوانه شد ز سودایش — گشت عاجز طبیب‌ها ز علاج

یافت رونق از او تمام جهان — همچو یک خانه ز نور سراج

کاه بلبل شود بحسرت گل — گاه قمری شود بحسرت کاج

همه ابنار ماکس در گرفت — تا که بازار عشق یافت رواج

صدر راه و دلیل حق جویا — هم دلیل است عشق هم منهاج

السکوت علی المحبوب

از حسن رخ تو حسن شطرنج / وادی نهد مرا بجز رنج
یکدست نبردم از وصالت / نه از دو شش و نه از سه و پنج
نقاش نبسته چو تو صورت / در چین و ختا و شهر ارگنج
شد روی من از فراقت ای ماه / چون کهنه مهر زعفران سنج
از غیرت عارض تو خورشید / هر صبح شود برنگ نارنج
گر لعل لبت چشیده مدام / از نشأه می خوش است ارنج
هر کس چو تو در کشد بر آغوش / دارد دو هزار خسرو در کنج

المطلب ساقی الحوض الکوثر علیه السلام

یا ساقی گلچهره که در جام صبوح / که با لقای تو راح آمده است راحت روح
چنانکه نرگس مخمور گشته مستم / نه گوش وعظ نیوشنده نه قلب نصوح
جمال تو که بدر شمع را یقین آیت / کی فروغ حیوان است [illegible] صبوح
لطیفه ایست رخت از جمال لم یزلی / شرح و تفسیر معنی نرسد بوضوح
بطلعت تو نشاید که لاف حسن زند / ز آسمان چهارم اگر برآید یوح
بزخم دل شده هر سو دو زلف شکست / عجب که باز شده بر شکسته بالمجروح
من از رقیب بریم تو از حبیب جریح / والجروح قصاص نص القصاص بروح
بوصله که سرشک عالمی ربوده طوفان / محبت تو مرا هست همچو کشتی نوح
ملال هر زمان [illegible] / اگر کنی تو عنایت [illegible] فتوح

فی کون کلام الولی المطلق بین الحق

کرده شیرین لب شکر ملیح / کلام تیز من الملیح ملیح

ال

دست احیا کند عظام رمیم / [illegible] از کرامت تو مسیح
روی آتی [illegible] / [illegible] ابروی تو کند ترجیح
رتبه آن دلبری که در ملکوت / [illegible] لطف کند ملک تسبیح
شام آید چو زلف تو بشمیم / نه طلوعد صباح چو تو صبیح
روح و ریحان و جنت است نسیم / نفحه کز ز موی تو آرد ریح
[illegible] شکران جان / [illegible] بر تو قبیح
صد ز طبعت یم که موج است / [illegible] آگه است فصیح

فی کون تجلیات ولی الحق سالب العقول و مولد الکفر

طلوع صبح رخت گشته فالق الاصباح / فروغ مهر بود بر تو طلعت وضاح
دم مسیح تو صد بار بهتر است از روح / لب کرشمه روح بهتر است از راح
و [illegible] قامت [illegible] باغ روحانی / [illegible] کفت [illegible] فلاح
چنانکه زلف تو آورده بخاطرم سودا / جنون اگر [illegible] علاج
یک نگاه چنان ده ز چشم میگونت / [illegible] زاهد و صلاح
نسیم زلف تو احیا کند عظام رمیم / که دارد است [illegible] جان اشباح
دلیل اگر طلبی رو دلیل عشق طلب / که ای دلیل [illegible] ره نجات و نجاح
شباب رفت و شیب آمده [illegible] / گذشت شام بیا خیز [illegible] صباح
چراغ اگر ز پس آید به پیش تو چه فروغ / ز نور خویش به پیش [illegible] مصباح
بجوم صد ز ترسم بارگاه کریم / که احتیاج گدا فخر شد [illegible] سماح

فرغ التسوید والموعظة

سوگواران که نسیم صبا وزد بر شاخ — شود درخت و نبات بجلوه گوش و چراغ
کنند مور و ملخ ذکر کلمهٔ توحید — سپاس حق همه پیدا ز خطهٔ گستاخ
تو دوست زیر سر خود نهاده‌ای بحجر — کشاده ورکه ادوست برگ بر شاخ
بیاره خواب که تنگ گور در ظلمت — ای آنکه خفته در وجه جهان فراخ
گر بچشم جهان بین صنع حق را بین — تو پیش از آنکه شود چشم مار را سوراخ
دهان تو چو گور عاقبت مقام سوام — چرا تو مخلص دهی بهر طبع مطبخ
لدوا للموت وابنوا للخراب را صدرا — مکن که هست سخن دقیق بیان ابلهان کاخ

فی توحید الباری تعالی و تقدس

ای زیبای و جمال تو حمید — منزل شان سورهٔ توحید
تا که عشق تو دستگیر آمد — ترک و تجرید کرد مرد مرید
عجب این که من ز تو دورم — تو ز من دیگر ز حبل ورید
غایب از نظر دل حاضر — از که کان ذلک لشهید
هر که چند محبت طلعت تو — طالعش فرخ است و بخت سعید
حسن را پر غبار تو جنت — دوزخ است با عذاب شدید
لب ناب محبت تو خراب — هر شد ناب رحیق و قند سپید
خواجه کان بر تو بنده فرمان — همه آزادگان غلام و عبید
کهنه است عشق لذتش تازه — هر هو لذة لکل جدید
صدرا اگر بجز اداد شود — نتوان کرد وصف او تقیید

فی الاشارة الی خلق العالم

دریده چو غنچه پیرهن را گل شد — از عشق همه جهان پر از غلغل شد
افتاد چو پرتو رخ گل بچمن — مرغان و نیاز همنفس بلبل شد
از شوق چو تیر طلب آمد گلها — بر آب فتاد عکس رخ گل پل شد
برگشت تمام شیشه از سر رف — سر ریخت ایاغ آنچه قلقل شد
دیدند چو عکس رخ ساقی در کف — بربود همه عقول عقل کل شد
در انفس و آفاق که عشق رخ او — صدرا چو بدید کشت قید و غل شد

فی کونه ص خاتم النبیین ... الله

نقاش صورت ازل چو رقم کشید — غیر از رخ تو هر چه نوشت و قلم کشید
بر نقطهٔ دهان تو حیران شده آنچنان — سری که از هوا کیف ات کم کشید
بر لوح ز رو مصور تمثال کاینات — بر صورت محمد تو نقش قدم کشید
سرچشمه حیات و سرمایهٔ وجود — هر کس قدم کشید ز کویت علم کشید
بود عجب که دیده تصور شد بصیر — بسیار هم دیده غبار الم کشید
ای معدن کرامت و ای منبع بها — تا کی ز ما تو گوشه ذیل کرم کشید
کو مرکشد بقدم و گر زنده‌ای کند — صدرا ز کوی او نتوانم قدم کشید

فی استسلام ... الحبیب من النسیم

از باد شمال بر آید — بیک ارباب حال بر آید
از نفحهای عنبرین نسیم — بوی بزم وصال بر آید
دلبر سرو قد سیم اندام — خوش برنب جمال بر آید
هر که روی تو یک نظر بیند — طالعش نیک فال بر آید

تشنه را ذکر آن لب شیرین — به ز آب زلال می‌آید
کس ندیده است در جهان بشری — اینچنین بی‌مثال می‌آید
گر ترا دیده چشم بصیر — گر آن در خیال می‌آید
وهم را نقطهٔ لب لعلت — همچو فرض محال می‌آید
صدر فرخ هر چه می‌شنوی — بحث قیل و قال می‌آید

خطاب بحضرة النبی [illegible]

با صبا گو که تا زلف تو برهم نزند — جمع خاطر سودازده درهم نزند
عشوه کن دل ارباب ریا از ره بر — تا دگر زاهد خودبین ره تقوی دم نزند
آفتاب رخ توست فروغ ملکوت — کی توان گفت که پرتو به عالم نزند
تو به حق سجده ارواح و ملک کی دیدی — رشحهٔ فیض تو گر طینت آدم نزند
زخم خورده است تن و جان من از غمزهٔ تو — به نخواهند اگر لطف تو مرهم نزند
جلوه کن با چمن یک سر زلف بنما — تا که آشفته شود سنبل و پرچم نزند
طوطیان شکرستان همه خامش شوند — صدر چون طایر قدس از ز نوا دم نزند

وله در تجلای [illegible] حبیب

فرخنده شد از سعادت عید — آن دیده که این جمال دید
فرخ رخ آن کسی که چشید — از روی تو نور دیدهٔ توحید
بادام تر است گشوده نرگس — در پستهٔ تو شکوفه بارید
از حسرت زلف [illegible] — سنبل بچمن ز غصه پیچید
خاک لب تو کشید هر کس — چون خضر بماند زنده جاوید

بلب

سیب زنخ تو جان شیرین — از طوبی و سدره میوه چید
چشمت چو قسم [illegible] — ابروی تو همت نون تو کشید
از جور تو مبهم شد [illegible] — ور شوق تو روح کرد تقلید
از ناز نگاه گاه گاهی — بر صدر مسکن ز عشق کاهید

فی تنزیه المحبوب عن اشباه و امثاله

با این رخساره که کس نشاید — بر قامت تو هرگز سرو ناید
روی عقل و هوش صبر و آرام — با این خوبی کسی دگر زاید
هر محفل جمالت گشته طالع — نقاب از روی طالعی برگشاید
بجز از ناز و چین مو زلف — در دنیا هیچ دل بستن نشاید
فروغ حسن این کمان روی پیا — موسی نور سینا می‌نماید
باید آخر صدر از دو باش — گر آید لب زور اگه بر آید

فی اظهار الشکوی و التحزن [illegible]

آتش که اشک روی زمین حجله رکند — دیگر بگو چه خاک ز شفقت بسر کند
هر دم که از کمان تو تیرت گذر کند — خوش حال آنکه سینه [illegible] سپر کند
کارم ز اضطراب دل آنجا رسیده است — کآوازهٔ اضطراب دل او اثر کند
در دیده طول روز قیامت قصیر شد — آتش که در فراق شب را سحر کند
دل بسته‌ام بهر تو از گشتنم چه باک — هر کس قدم بعشق نهد ترک سر کند
بر سبب آن دو چشم چو جلاد زیر دست — جانان امان بداد که روت نظر کند
همچون دلم فکار و خراب شکسته با — آن دل که غیر وصل تو فکر دگر کند

سوز درون صدر بر آهن نمود اثر — شکر که بر دل تو ستمگر اثر کند

فی وصف جلوة المحبوب

چشمت بقصد قتل من چون ابروان لشکر کشد — از غمزه تیغ از مژه تیر از ابروان خنجر کشد
هر دم شود عنبرفشان آن طرهٔ مشکین تو — آهو بوی عنبر و بر نافه آذر کشد
بر عارض آن خال سیه روزم نموده چون شب — ای دل چه باک از سیه تو آتش آن کافر کشد
از غیرت شهد لبت شد تلخ کام جان — رشک دهان تنگ تو شیرین دهن شکر کشد
آن نی شب و روز عیان باشد کی برهان — شکل رخ و زلف قضا بهتر زیکدیگر کشد
تا ساز بزم تست از تو طالع بزم بهار از تو — با صدر هم آواز شو تا سعدیت اختر کشد

فی تعدید اوصاف المطلوب

قالب آدم چو تو جوهر ار نبود — خیل ملایک نه نمودی سجود
از تو حیات همه خلق شد — پس همه خلق جهان یک وجود
از رخ و طرف تو هویدا شده — طالع مسعود نجوم سعود
عهد نمودم نخورم می ولی — نرگس مست تو شکسته عهود
طاقت و آرام و قرار مرا — عشوهٔ تو غمزهٔ تو در ربود
هر که تو خفته بشر بخت او — قال له ذلک یوم الخلود
بسکه جگر سوخته از سوز عشق — رفته باوج فلک آهم چو دود
قهر تو از یاد فراموش کرد — واقعه مرهم عاد و ثمود
عالم معنی طلبی صدر اگر — دور فکن میل قدود و خدود

الاعتذار من التواعد عند مشاهدة المحبوب

الم

چو شمع قامت در خانه کردند — جهانی را بدو پروانه کردند
چو آن زلف سیه را شانه کردند — دل خلقی از آن دیوانه کردند
طلسم عنبرین زلف کشیدند — فسون و سحر را افسانه کردند
ز شهد جرعه نوش آمد حریفان — مرا دردی الم پیمانه کردند
چو زد آتش طاق ابرو شکستم ز لطفش — مقام در کنج دل ویرانه کردند
حریفان چشم مستش چو دیدند — همه جا گوشه میخانه کردند
من اندر بیخودی خود را مدام — مرا عاشق دیوانه کردند
سیدام چو بگفتند از ما — که ما را از آشنا بیگانه کردند
مدام افتاده صدر از خال مشکین — چنان کآدم ز دانه دانه کردند

فی الغزل والعتاب

اگر به ترک چشم تو لشکر و خنجر دهد — فتوی قتل عالمی بت ستمگر دهد
هندوی خال عارضت بهشت ملک و دل — غمزهٔ تو باد آن محضر کافر دهد
نافه چین زلف تو گر ز خطا صبا دزد — چو که رسد بشام جان نکهت عنبر دهد
آن لب لعل درفشان بهر تو چرا نکنی بجم — حکم تمام انس و جان جام ملک پیر دهد
چشمهٔ سلسبیل و رحیق از لب سیدتست — ذکر لب تو بر دهان لذت کوثر دهد
هر که نظر کند بآن طلعت خوب لطف حق — سعد چو مشتری کند صورت اختری دهد
معجزه بهر آن برخ تو عیان بود — ترسم از آن که حسن تو لاف پیمبری دهد
در همه حال حاضری در همه وقت ناظری — گاه بدیده گه بدل نقش تو داوری دهد
بیت [illegible] از واقعه قضا عمش — صدر چو خسته [illegible] رشک تو دلبری دهد

سر زلف ترا بر باد دادند | پریشانی بخاطر یاد دادند
همه سرو چمن شد پای در گل | ترا تا قامت شمشاد دادند
دو چشمت را برای قتل عاشق | ز غمزه خنجر جلاد دادند
هر آنکس جنت روی تو دیده | ز دوزخ نامه آزاد دادند
ره غفلت شعار شد آخر خیز | مرا زان خاطر ناشاد دادند
بدیوان قضا تا حکم دادند | همه داد ترا بیداد دادند
همه درس علوم عشقبازی | مرا روز ازل استاد دادند
مرا اندوه لعلت و دهان بونت | به بهمه رنجها با بلا دادند

مخاطب المحبوب الازل

پرتو حسن تو چون از رخ گل پیدا شد | بلبل از شورش عشق تو بچمن شیدا شد
تا شود آینه عکس عذار تو حق | آن قدر ماند عذار که مصفا شد
تا حجاب تو همه پیدا شده از پرده غیب | عاشقانت ز غلط فهمی خود رسوا شد
نه با دیده و الم آدم هم پیدا | مرغ روحی که در گلشن تو ماوا شد
اندر آن عرصه که عشق رخ او جلوه نمود | طاعت و زهد همه زیر تو یغما شد
هر نظر جلوه که نور جمالش بنمود | طایر عیسی از طلعت نور احیا شد
تا سپردم دل خود زلف سیاهش صبا | دل سودا زده را سود هوای سودا شد

فی اثبات جذبات الولایة

چو عکس روی ساقی جام کردند | ز مستی عالمی بدنام کردند
چو نقش زلف در بیت کشیدند | بعالم نام صبح و شام کردند

درون

درون پرده خود دل تسلایش | بنده ام جست دل رام کردند
بهر جا بستم من آشفته دل هست | پریشانی ز زلفش دام کردند
چو کرد آنگه رها از من جدایی | جدای طاقت و آرام کردند
معانی دقیق عشق صدرا | مرا روز ازل الهام کردند

فی خطاب الولی الحق

بی طلعت تو روز بچشم ظلام شد | وز فرقت جمال تو صبحم چو شام شد
چون از فروغ نور رخت مهر برگرفت | از عکس او قمر شده ماه تمام شد
گر روز با تو گشت و شب وز گشته بود | در عمر خویش بخت بروز رام شد
سالک مقام حق بخوشی کند بیان | شد اهل حق هر که ز بانش کلام شد
هر کس بشور و جوش کرده به یک حق | در معرفت تمام نشد مرد خام شد
وصف لب تو کرده مکرر زبان ما | طوطی صفت شکرشکن و خوش کلام شد

بیان ان کمال المرء بالعشق الحسن

اگر فروغ دو عالم ز حسن و عشق نبود | ز غم بهره نبردی کسی بجنت و شنود
بغیر عشق همه حرف و قصه است که گفت | اگر کلام نباشد ز حرف و صوت چه سود
ترا دلیست که از آه من به تنگ آمد | مرا دلیست که از هجر ترک سر کشود
براه عشق نباشد تیز شب و گدا | که خاکپای لایت دیده محمود
هر آنکسی که نظر بر چنین جمال کند | مبارک آمده فالش ز طالع مسعود
به سجده گاه درختان پیش طاق دو ابروت | کنی بسجده بود گاه در قیام و قعود
اگر نه شوق لقایش شد که بیان گرد | ز کاینات نیابد کسی از عدم بوجود

مدار عشق تو آن چرخ پر نجوم بود　　که مهر و ما گرد از کواکب مرصود

بتو چه کار کند تیر عشق زانکه بود　　ترا نگین سلیمان و جوشن داود

بهر چه می‌نگری در رخ عشق پی صدرا　　همین غرض بود اندر همه وجود وجود

فی الاعتراض علی منکر العشق

کیست که به عالم اسیر یار نباشد　　دیده و دل بدست چاره نباشد

اگر تو انکار عشق کرده‌ای از جهل　　جهل بحجت چنین خبار نباشد

عشق مدار است و دل باد شده مرکز　　نیست که با مرکزی مدار نباشد

ابر بهاری اگر نه عاشق یار است　　شام و سحر دیده اشکبار نباشد

قمری و بلبل بعشق سرو گل آراست　　طرف چمن ناله‌های زار نباشد

چونکه نه پروانه عاشق آمده بر شمع　　اینهمه در سوز بیقرار نباشد

عشق صراط مستقیم که در وی　　خوف و هراس جحیم و نار نباشد

حق نه طلوعد مگر بجا طرح　　عشق نباشد دل فکار نباشد

صدر بجز عشق هر چه هست در عالم　　پیش خدا یک جو اعتبار نباشد

فی تشبیب الکلین

شب دوش کان مه سرانه بود　　همه دیده و دل بره باز بود

شب و شمع و شاهد شراب و کباب　　حریف من و همدم ساز بود

مغنی و مطرب بچنگ و رباب　　بزیر و بم اندر بهم ساز بود

که پروانه اندرین بزم گاه　　بلیه چو هوش ندیمان پروانه بود

برو خویش بر شمع اگر بسوخت　　تو گفتی نه روح و نه آوازه بود

مرا آتشی زد بجان در فنا و　　کز و مطلب ما و ایمان بود

که یعنی همین بزم گاه نشاط　　مقام نبی اهل اعجاز بود

که تشنه ازین خو باتش زدند　　که شرح تو هم حجت ابراز بود

وجودی که هست اندرین خانه شمع　　همه سوخت هرکس سراواز بود

گروه درین بزمگه جا که　　هر آنکس زارباب اعزاز بود

بگیدم نشست آنچه در گذشت　　ساقی که اندر تک و تاز بود

بهر کار آغاز و انجام است　　به صدر عشق انجام و آغاز بود

بیان ان النظر لوجه المحبوب مجلی العیون

کسی نظر که بآن حسن بی نظیر کند　　بهر نظر که کند چشم خود بصیر کند

بغمزه شیوه کند فتنه را خبر کند　　بطره شانه کند خلق را اسیر کند

خراب است هر آن دل نبوده جلوه‌گهت　　خوش آن دلی که خیال تواش سریر کند

بکی ذکر لحنه ماه نور رنهد　　که نور طلعت تو ماه را منیر کند

دمی وصال تو هر پیر را جوان سازد　　دمی فراق تو هر نوجوان پیر کند

نظر بچشم حقیقت بمثل آمده حسن　　ز عشق عاشق دل‌ها یل بدیر کند

فروغ نظم تو صدرا چو پرتو اندازد　　فروغ گوهر و یاقوت را حقیر کند

وله عند جذبات المحبوب بنشأة الروحانی

چه مستی است مدامم بیاری آید　　مرا ز دیدن چشمش خمار آید

بی دوش کودکان بها نداد　　که مستی زده چشمش بکار آید

ز هو زدن نیش از زبان ...　　خوش آن نگاه که بی اختیار آید

بسی گذشت که بودم به یک کنج هزار شکر که هشیار می‌آید
کر مشامه از نسیم خوش معطر ازه که حسن یار یکی صد هزار می‌آید
بیا که مست شویم از نگاه مستانه که هوشیاری دنیا چه کار می‌آید
اگرچه تلخ و حرامست در شرع نبی حلال از کف آن گلعذار می‌آید
ز می علاج مستی تو و چه کن صدرا که هر که مست شود هوشیار می‌آید

قیل فی اوان ظهور ریحان خط المحبوب

خط دمید ز رخش گلش و سبزه زار شد مژده دهید بلبلان که موسم بهار شد
حسرت بلبلان یکی شد از این چمن غم روی گل عذار او از چه تمام خار شد
غمزه که ریخت از کمین چین بر رخش از جبین از دل او رفت کین آتشش چو گلنار شد
کرد نظر بر آینه دید شاه دور خود گشت نهان ز عاشقان دیده چو شیر بار شد
شانه کشد بر زلف چون مزه به صد دل زلف کجش ز بیدلی چو دل بیقرار شد
برخ هر که بنگرد کس تماشا نکرد از همه روی بگذرد دیده و هم کنار شد
صدر به وصف عارضش گفت بیان در آینه گشت کنار شرم ز آینه رخسار شد

قیل فی اشتداد جفاء المحبوب

تیر زد بر دل من گفت چرا کار نکرد آنچه با من کند او هیچ ستمکار نکرد
لب و چشمش دل کشته است به هر جا نگری الحق بت درین شهر گرفتار کرد
دل ز خون که بینا دید مویش آنچنان سحر کند قبطی سحار نکرد
یک نگه نیست که از غمزهٔ خونخوار او دیده خونبار دل افگار و آزار نکرد
گذرد هیچ دل و دیده چو زلف رخ او که نه در بند غم طرهٔ طرار کرد

درتش بمن پیش بتان افسوس ملکی نیست درین باغ که گل خار نکرد
دل بیمار من و نرگس بیمار حبیب خلق را هیچ بجز یکه بیدار نکرد
عکس تو در رخ ساقی چو فتاد اندر جام ذوق در میکده کس مست ز هشیار نکرد
عشق هر آب و گلی جای گرفته است به دل صدر ز آب و گل خویش که چه تو بیزار نکرد

فی کون الوجه لب الالباب و اصل الاصول

طلعت میمون تست طالع مسعود از همه هست نیست غیر تو موجود
دیدن روی تو جان و دل پرخون از همه مطلوب است و ز همه مقصود
منزل قرب جلالت نرسیده عقل اگر صد هزار تجربه پیمود
عاشق تشنه گشت بر سر هجران کوثر رخسارت از نگاه چه بنمود
باش تو که جمله خلق هیچ نباشد از همه بگزین خلق تحفه یکی بود
پرتوی از نور تو اگر نفتادی بر دل آدم نبود بر همه مسجود
صدر ز وصف تو هرچه نظم نماید بحر غزل است نظم لؤلؤ منضود

عند قطع صنع المطلوب

تراشیدی ز رخ عار نکوی چند ربایدی دلم از نگاری چند
به تیغ قهر قطع کفر کردی گشادی برخ از جنت در چند
همه روی هوا بر رخ دل شد به دیدی تا تو سرد کشمری چند
رقیب زلف تو بگریخت و لیکن ز دام آزاد کردی مضطری چند
به موسی عیان کرده بودیت وقت جلوه مهر انوری چند
پس از این گر تو صدیه آرزیت بزن بر دل ز غمزه خنجری چند

کمان ابروان و تیر مژگان بس است از بهر صید طایری چند

مشو وابسته صدرا زلف خوبان که باشد در حقیقت آهنی چند

وله در تجلی حسن شاهد مطلوب

هر کجا زان نگار که در گذر آید شورش محشر ز بام و در بدر آید

یک نظر هر که دید صورت خویش یکدم از خویش هر چه در نظر آید

که همه حسن و جمال جمع ببیند زان همه کس این جمال خوبتر آید

صورت و سیرت کمال خلق و سیرت خوشتر و دلکشتر همه زیکدگر آید

هر که شود با خبر ز نیستی چشمش در همه عمرش ز خویش بیخبر آید

حالت پروانه هر دلی که اثر کرد دود و سوز درونش از جگر آید

میل بالای سرو قد گل اندام بی نظر حق درخت بی ثمر آید

سالک هر کار جز حسن نباید باش تو حاضر که روز عمر بسر آید

صدرا با آفاق و انفس آیت حسنش ظاهر و باطن تمام جلوه گر آید

فی تمیز قرب الصحبة الی التقایم بالحق

چه خوش است آن صباحی رخ تو باز نماید ز رخ تو قبله من رخت نماز باشد

ز پس از نماز رویت شوم به سجده بت همه دعوت اجابت ز نیاز ناز باشد

من و تو به کنج خلوت نظر غبار رقیبان به گفتن و شنیدن به مقام راز باشد

چه عجب که رنگ عاشق به نظر زرد نماید به کلاس عشق عاشق همه در گداز باشد

چه خبر تراکه خوابی همه شب به بستر ناز شب ما و ظلمات چه قدر دراز باشد

حسد آید از دو دلم تو حجاب خود که داری (?) که فلک پرم ز احراق در اهتزاز باشد

همه روز و شب امیدم بود این که یک یک مقام دلنوازی ز تو دلنواز باشد

شده غرق پای تا سر به سر نشسته مردم چشم به ریگ پاک شده صدرا چه پاکباز باشد

وله عند تسلط المحبوب بکل شاهد (?)

انگبین است و نبات است لب شکر قند کام عالم همه پر شهد از شکر خند

آنکه سرو قد تو بر دل خود بنشاند نخل هر آرزویی از دل خود برکند

شمع ادا برخ تو به دم بین که بچنین روی مباد آنکه بپا ماند کز نه (?)

عاشقان است چو او از تو بوی شنید دل حاصل همه هست چو هیچ از تو بگریزند (?)

مشکل است اینکه از این در برهید دل که کمینی بکمانی بکمینی بکمند

تو وفا عهد کردن ز تو باشد تا کی بجفا صبر نمودن ز من آخر تا چند

هر که چند رخ تو عشق نماید تعلیم چشم بگشا بر حسن از همه عالم بربند

صدر از نیستی هستی خودت غم تو بخور چون همه لب تو به در نظر حق بند

فی تشبیه مظاهر آیات المحبوب

چو تا کاکلش نه نک ارغوان شد دل بیچاره کان بر ونشان شد

چو زلفش از نسیم عنبرفشان شد از او از آن همه مشک گران شد

بهشت و آفت روی زمین گشت بغمزه فتنه آخر زمان شد

سه نقطه روز روش کلک قدرت دو نقطه مردمک دیگر دهان شد

کی بود شاد از کلک قدرت کرکاهش از آن بهش بیان شد

رخ و زلفش چو ما روز و بالات از آن ابا همه روز و شب از آن شد

خیال ماهیش بگرفت چون دل چو کعبه اشرف از کل مکان شد

صفات وصف او در نظم صدرا   زبان از ثنا پس از پایان شد

در غلبة الحسن في مقام الخوف والرجا

خوش آن نگاه که از لطف بر من اندازد   بیک نگاه دلم را ز غصه پردازد

امید ما همه بر در که عنایت اوست   چه کم شود ز شهی گر که کار ما سازد

ز طول هجر اگر یک شبی بیان سازم   شب دراز بهیچ حکایت آغازد

جفا نگر که پس از قتل کردن عاشق   سمند بر سر نعش شهید خود تازد

بیا ز دولت حسنت چه کم شود جانا   چو من بعشق تو اندر جهان بجور نازد

همین ز من شدم از جلوه خوشت از ره   که هر که دیده چنین جلوه دین و دل بازد

شکست رونق حسن تو از خط حقیقت   سپاه دشمن دین زود سرافرازد

براه عشق قدم هر که می نهد صدرا   بسوز عشق بباید که سوزد و سازد

في رجوع الحسن والعشق الى الاصل

صیاد شکار گاه ایجاد   تیر نگه تو دل نشان داد

کرد دو چه دام دل فریبی   دلها بکمند زلف افتاد

افکند دل نگار برفت   بسپرد بدست چشم جلاد

دیگر ز که می کنیم شکوه   دیگر ز که آوریم فریاد

داد است بتو دهنده حسن   این ناز و عتاب و جور و بیداد

بر دیده کشیده نقش شیرین   زان کوهکن آمده است فرهاد

برگشته ز نام ناقه لیلی   آورده به پیش قیس استاد

پروانه نپر نکرد پروا   از جذبه شوق آتش افتاد

بل

بلبل کجا و صورت گل   قمری کجا و سرو آزاد

معشوقی و عاشقی اینها   این جمله مجاز باشد استاد

هر صورت حسن فطرت عشق   در اصل یک وجود حق زاد

تقریر و عبارت است تعبیر   تغییر همان یکی بود یاد

صدرا همه سطرهاست یا یک   بر نقش زده است کلک استاد

في بيان ان وصل الحق انقطاع عن الخلق

هر که در بند زلف دلبند است   همه دنیاش سود نیست زبند

قامت سرو پای در گل شد   طوبی از قد او چو گشت بلند

انگبین لبش بشیرینی   به خود از نبات و شکر و قند

عکس لعلش چو خنده زد بر جام   گو صراحی ز گریه چشم ببند

خال مشکین بروی آتش رنگ   هست بهر گزند اسپند

بنده اش ابدل از لعلش   نفته کس بپای خود کمند

منکر عشق منکر حق است   در همه عمر گر چه سجده برند

صدر در عشق صبر می باید   عشق بنیاد صبر را بر کند

في جذبات العشق بنحو آخر

راه دل را دلربایی میزند   پادشه راه گدایی میزند

سرو بالای کند دل مبتلا   هر دمی تیر بلایی میزند

همچو مرغ نیم بسمل جان و دل   دام زلفش دست و پایی میزند

ناقه لیلی قریب آید بعیش   گر شتر بانگ درایی میزند

صورت ابرق و رعد آمد پنهان — بیدلی آه و نوایی بزند
کر صدا از عشق بر کوهی زنی — کوه هم بر تو صدایی بزند
مستی چشم تو کرده می‌پرست — هر که او دم از پارسایی بزند
عاقبت بیگانه میداند مرا — آنکه لاف آشنایی بزند
بر در حق مجلا ان قدسیان — عاشق حق را صلایی بزند
عشق صد راهست پیدا و نهان — هر کسی صدسی بجایی بزند

الا بذکر الله تطمئن القلوب

لطف ذره رخ تو مشکلات بگشاید — جمال تو به بکار دل نیک آید
نه مهر و ماه نه شمع و چراغ صبح آید — درآن مقام که رویت جمال بنماید
رمید از همه آسایش و تن آسانی — کسی که قرب تو جوید دمی نیاساید
همین ز دیده و دل بگذرد بتیم تو — حقیقت عشق نه آنست بر زبان آید
یک دل نتوان صبر کرد از عشق — برای صبر و تحمل هزار دل باید
هر آنکه ای خوبان آمده صدرا — نخوابش حسرت اندوه و درد افزاید

وله عنه تغافل المحبوب

کس دل آن روطره عنبرفشان نداد — کز بیدلی زپای نیفتاد و جان نداد
از ناتمامی کمی قتل عام کرد — رحمت دگر کشیدن تیر و کمان نداد
گفتم زجنس کم کنم آنگاه جان دهم — آن سنگدل بجستم این قدر امان نداد
آن اختر ثبت طالع من در ازل بود — میل سعادت از کناره آسمان نداد
یک نقطه ندید دهان تو طلقی — کر دا این گمان وهیچ زراقی دهان نداد

بالا

کشتم چنان ضعیف زنور تب که جفا — اندر جهان رهنمی ز کسی نشان نداد
نگشت یک گل گلستان از آن چمن — صدرا مدار چسبیدن بدان از خزان نداد

وله عنه در لطف المطلوب فی صحبه و الهجر

چون یار جفا کرد و فا شد به کجا شد — دشنام بمن داد و دعا شد به کجا شد
ابروی تو کشته حال شب عید است — ابروی تو انگشت نما شد به کجا شد
سینه است که از زور زخم عشق بمیرم — این درد مرا خوب دوا شد به کجا شد
سیخوابت زده تیر با غیار من زد — تیرش زنشان رد و خطا شد به کجا شد
آنشب که من چشم عطا داشتم از وی — در کوی تو کم زکه اشد به کجا شد
هنگام سحر مهر خش گشت چو طالع — در هیچ عارم نقتاشد به کجا شد
افتاد دل از زلف آن مار بگذارین — از بند و زلف تو رها شد به کجا شد
هر کس بجهان به در پیش گرفته — صدرا عشق تابان صنعت اشد به کجا شد

ردیف الذال المعجمة و نیز الرای

ز در گهت چو برانی کجا برم عیاذ — که غیر در که تو خلق را نبوده معاذ
ببوج خبر جام زخار بوده غنم — بجز سفینه عشقت نمیکند انقاذ
عجب که دل سپر آمده به تیر غمزه تو — خدنگ ناز تو کرده بسنگ خاره نفاذ
تو این جمال زچشم بد نگه داریش — وان نگاه بجوانان قتل اعوذ کن عیاذ
تمام خلق جهان را بقتل عام ادیب — به تیغ غمزه خود گر نو حکم انفاذ
زحادثات زمانه دگر چه غم دارد — به صدر در که تو چون شده معتز و ملاذ

فی جذب العشق الی الحق المطلق

عشق دلدار رو دلم بردار   لیس فی الدار غیره دیار
در کمال و جمال او حیران   مانده ام همچو صورت دیوار
الحذر زان دو غمزهٔ جادو   الحذر زان دو طرهٔ سحار
نغمه نوش بود ترانهٔ عشق   نه در و صوت هست نی گفتار
عقل رهبست ازین سودا   قدرت درک طاقت رفتار
آن همی گرید این همی خندد   از ستمهای آن بت فرخار
چاک پیراهن نمود باز   گشت پیدا فتوح روح بهار
غیر ازل کرشه بود نبود   کرد معشوق حیدر کرار

ذکر الائمة علیهم السلام

دلا دور شو از مسیح و عزیر   که طرفی نه بستم درین کهنه دیر
بیا تا بهی دین کی طی کنیم   پرستیم ساقی نه جوی و عبیر
دو عالم بشستن کن از صاف صهبا   یکی از شبر گیر یک از شبیر
برو گوش کن بر نوای متقی   که الخشیة ان کان فی الخیر خیر
سوال حقایق زیر بی طلب کن   که هر مشکلی را دهد لفظ حیر
اگر صدق جویی ز باب الصفا جو   که از صدق هرگز نیابی تو غیر
به کوی زنوسره طور تجلی   بیابی نور سری بر انسجام سیر
طریق رضا جوی و تسلیم باش   که این تقی است اندر دهیر
پسندیدهٔ حق بجو حق پرستی   که او را گزیده نه اندر زبیر
تو سن حسن بین حسن ازل را   که زوه ازل هست زین تو تیر

هدایت بجوی از غایب نجو صدر   که نور هدی راست اندر دو دیر

فی خطاب امیر المومنین

زهی تجلی روت فروغ دیده ز طور   تو خود جمال جلیلی و چشم بد ز تو دور
تو سرت ازل با جمال لم یزلی   که عکس نور بر تو را عیب و قصور
چنین جمال که داری سزا بود هر روز   بر آستان تو ساید بسجده جبهه حور
وجوه سجده آدم نبود بر املاک   اگر در اصل نبودی چو تو وجود ظهور
گهی بجبه ز عقل گهی تریب دل   که در حجاب نقابی و در کمال ظهور
قرار برده زمن آن و نسل نقوش   ربوده هوش زمن آن دو نرگس مخمور
هجوه دلم از دام غم رهایی ده   که مرغ هست بدام مانده از سفوف طیور
شفا بخش مرا از لب چو شکر   که مایه است نقاب این دل رنجور
بغیر کنج خرابات نیست منزل صدر   که مرغ شوم نسازد مقام در معمور

فی وصف المحبوب بالصفات

زهی لب ای فروغ شعله طور   تجلی در تجلی نور در نور
اهذا طرة ام نافج المسک   اهذا وجنة ام جنة الحور
چه مهرست نبده شبه یکفت ماهم   تعالی تبارک روحم بد دور
دو چشم مست تو سحار دلهاست   گهی زد و ناب و گاه مخمور
درون پیرهن آن جسم نازک   چو فانوس خیال باشمع کافور
شب وصل تو همچون روز نوروز   ز هجرت روز من مانند دیجور
بغمزه راز دل گرد تصدیق   بردم کرد اشاره گفت مستور

نگاهی ناتمامی کرد از ترس | خدایا کاشکی بودی دگر کرد
به تدبیری توان بر کار تقدیر | وصالت صدر را گر نیست مقدور

ردیف الترتیب بحر آخر

پیداست ز روییت آیت نور | بادا ز رخ تو چشم بد دور
روی تو ید بیضای موسی | قد تو شده نخلهٔ طور
رخسار تو هست جنت عدن | چشم سیه تو حور مقصور
گلشن سینه چو گور تاریک | گل رخ تو چو مرده کافور
بسیار چو ریخت خون عشاق | چشمان تو خسته گشت رنجور
از غارت عشق خانهٔ دل | صد بار خراب گشته معمور
صد ره عشق بسوزد و سازد | نه کبر و غرور ناز و زور

فی وصف الحسن و العشق

نقاش قضا بلوح تقدیر | رویت چو مثل کرده تصویر
گر این که لطیف خلقت تو | از نقش حیات گشته تخمیر
اوصاف تو بی چو بیان است | زاخلاق تو قاصر است تقریر
هر کس نفسی تو زین شده | صد باره دگر نمیشود پیر
دیوانهٔ این چنین جمالی | وردش خدا گزیده تکبیر
هر دل که خراب گشته از عشق | معمور شوان نبود تعمیر
بر نامهٔ شوق شرح حالم | ممکن نشود بخامه تحریر
مجنون ترا چه سود از پند | باشد بندش ز بند زنجیر

آن را که به صدر کرده پیوست | زنجیر بود چنان بهشت تر

فی بیان کمال مرتبة الحسن

نه بحال تو شود کس بصیر | غیر خیالت نبود در ضمیر
نور رخت دیده نظاره بت | بر تو چو منظور نباشد نظیر
سینه چو ریحان و مثل لطیف | سینه سپید است چو مشک عبیر
خال سیاهی که بناگوش تست | چون مگس است به بالای شیر
هر که لبش بوسم و گاهی رخش | نیست گناهم صغیره و کبیر
وصل تو باشد چو بهشت نعیم | هجر تو باشد چو عذاب سعیر
بوی تو آورد صبا بر مشام | مژده به یعقوب که جاء البشیر
آنکه عاشق کرده اثر | زانکه گشتی کمندی اسیر
صدر به دل کسی خبر حق | نعم الولی هو نعم النصیر

فی خطاب المطلوب

ای آنکه بهر قدم ز رفتار | داری تو هزار دل گرفتار
از عشوه و چشم نیم خوابت | هر فتنه ز خواب گشته بیدار
بیهوش کرده چون نگاهت | پیمانهٔ صد هزار خمار
شد که دل خراب از تو | چون بت حرم ز دور گفتار
بربوده دلم بروز روشن | چون زلف سیه که دیده طرار
با روی تو بخت صدر گشته | آشفته چو زلف تیره و تار

ردیف فی اظهار الشوق و الغرام

رخی و زخم جفا بر دلم ز خنجر مژگان | بنه تو مرهم زخم دلم بخنجر دیگر
سیاه زلف تو کرده ز ترک [illegible] | به [illegible] آمده زخط لشکر دیگر
اگر بتیغ جفایم هزار بار کشی | زنوش تیغ تو هربار زنده یک دیگر

الاشاره و [illegible] و [illegible]

در جلوه [illegible] مهر و در حسن رنگ حور | جا دیده ام دولت حسن تو بی قصور
دارد فروغ داوری [illegible] حق | هر دل خیال روی تو داری که حور
از چشم نیم مست بهر کس کنی نگاه | نا دیده هوش باز دگر تا بنفخ صور
پنهان و آشکار بهر جا که [illegible] | در عشق نیست ظاهر و پنهان قرب و دور
عمر دست که از نفس روح پرور است | سرمایه حیات بود مایه حضور
پروانه وار سوختم از شمع عارضش | نه قدرت خلاص و نی طاقت صبور
از پرتو روی صباح [illegible] | بسیار [illegible] سیه مهتم از غرور
صدرا به بستاری کلک بیان تو | او عاشق [illegible] بخشیده در سطور

تجدید [illegible] خطاب [illegible]

عشق بر دل فکنده آتش باز | اندرین سوز دل بسوز بساز
نه درین روز دل برو جست | در ازل بوده حسن تو غماز
عالم السر و الخفیات است | هر که قرب تو گشته محرم راز
برکه و شاخ درخت شام و سحر | وقت باز است سوی او به نیاز
بجز از آستان تو نرسد | مرغ دل هر چه می‌کند پرواز
عکس رویت که افتاد به گل | که باید ز بلبلان آواز

ای زلف چلیپات برگردن جان تار | دی کعبه و دیر از تو چون میکده خمار
آن دوره خط مشکر تیره گشا حرز | وان طره پر خم ز پی صحده گلچین یار
آب رخ و [illegible] در لعل لب پنهان | این سر نهان را هر گاهش کنم اظهار
از پرتو روی تو شد دیده من پر نور | در دوری کوی تو گشته دل من پر بار
رویت تو ان کرده نسبت گلشن | بی روی تو شد گلها اندر نظرش خار
بنشسته غبار خط برگرد رخش صدرا | شد روشن روزم چون زلف سیاهش تار

فی الشکوی عن الهجره و المحنه

کس نیست چون یکی بی یاد این شهر | دلبسته و محنت دل فگار این شهر
فرقی ندهم روز و شب از هم که بود | آن زلف سیه روز من تار این شهر
شوقی که شدی خاک رهش سرچشم | بر خاک ره افکنده بگیار این شهر
چون بوی وفا از گل کس نشنیدیم | ناچار نشستیم بهر خار این شهر
هر راه روی سر و روان تو ندیدم | گردی تو بر افتاد که افتاد این شهر
از حسرت آن چشم سیه خمارین | مائیم سیه بخت و سیه کار این شهر
هر لحظه ز تو آید آواز صبا بی | بود چو تو سی یار دل آزار این شهر
از بس غم ایام به دل پر شده صدرا | از بس شده بیزار دل زار این شهر

فی ترصیف ملیح [illegible] المسیح

عیان شده است درین شهر باز دلبر دیگر | پیام عشق رساند زنو پیمبر دیگر
رمیده بوده دلم از کمند طره خوبان | فغان که باز بدامم آورد شکر دیگر
چو طایری که بدام افتد و گشند پرش را | منم که هرگزم از نو نیاورم پر دیگر

ودی

لب لعل تو هست آب حیات — قد سرو تو هست عمر دراز
اندرین شهر کو مسلمانی هست — هست محراب ابرویت به نماز
صدر چون هر کشته از ناله — در هوای تو سرو گلشن ناز

فی کون الولایة کنز المکنوز و رمز المرموز

مظهر عشق تو گنزیست که شد کنز کنوز — رخ حقایق ز دقایق ز نکات و رموز
سایه زلف تو بود و شده نامش شب — پرتو مهر جبین تو شده نامش روز
همچو پروانه بشمعند درین بزم عشاق — مضطرب حال و پریشان همه از غم بسوز
از وجود و عدم تو بطلوع و غروب — چرخ تمثیل زند لیک فلک راست هنوز
جام جمشید بپرس از مه و مهر گردون — ساغر بزم طرب گیر رخ از لاله فروز
عمر تو در گذران است تو بنگر و ببین — آگهی برف فروش تو درین فصل تموز
لاف مردی چو زنی از ره اسرار الهی — تا کی عاجز شوی از ره که عشق مجوز
کو مضاعف شود تا الف بیت الست — چند ناحق شوی اوصاف شال همه روز
این اصول که تو در عشق نوازی صدرا — بجز از بزم حقیقت نتوان داد بروز

فی استشمام رایحة المطلوب

نسیم ایرا می‌آید امروز — گره از کار ما یکسر گشاید امروز
دلی کان جعد مشکین در ربودی — نسیم نکهتش بر ما بیامد امروز
صبا گردی که از کویش برآورد — کم کحل البصر گر شاید امروز
فرح اندر فرح بر دوده ایم — فرح اندر فرح افزاید امروز
تجلی رخش از پرده غیب — یک پرتو بجانم آید امروز

سری کو بود پابند ذلت — ز نخوت بر فلک میساید امروز
زمانه می‌زاید چو تو فرزند — ز اول تا ابد گر زاید امروز
ایاز دلربا و یوسف مصر — بدین زیبا و خوبی آید امروز
کشد پرده به پرده ایست صدر — سخن را صدر گر پیراید امروز

فی توصیف المطلوب و بیان اسرار السلوک

تحقیق راه غلط جای تمامیز — میسر نگه ملک شوقت تا به جای
گر از سر وجود تا تو قدم خلق — همه سر بن آسمان پس تو ای دوده نیاز
کوه از روی تو آه مداوم ای حسن — کوه اره به تو سرو ما مداوم تاز
مظهر خلد برین زیب سعادت — جدول آینه تحقیق تو مجاز
که او تو سلسله غمزه و آن لعل خوش — بشکند طلعت تو رونق مرجان طراز
جلوه گر تو قند به روی و به رنگ — همه سرگرم تو همه این تو آن بجاز
سر بسر وادی عشق است بهشت و لبه — جلوه سر منزل شوق است لب ما و راز
صدر سالک ره عشق که هر کس بود — توشه راه مداوم بجز از سوز و گداز

فی خطاب ملیح ریجلا

هست چشم تو بسی رنگ آمیز — ~~ما بهانه زیش ایستیز~~
بنده زین دل خلق تاب — مست کس را نگند تو گریز
کس نماند به تو شه ای تو — همه کس باید بدهد تو نیز
لب شیرین تو چون عین حیوة — گردد همی رشته بنات و خیز
عشوه است بجان اندر هیج — غمزه ات با من بیچاره ستیز

چشت از شرب حرام آمده است / خون عشاق حلال است بریز
قبلهٔ سحر کنند ای موسی / تو هم از معجزه سحری انگیز
صدر را خار مپندار ای گل / گرچه تو ویف صدری عزیز

بیان القلب وکیفیته مع العشق

دل بود مرکز مدار نفوس / دیده آیینه جان عکوس
هر چه با دیده است هست سود / آنچه بدیده است کشته نحوس
شمع شوق لقای او که دل است / می بگنجد به فرق و بطلوس
من باد طالب او است طالب غیر / اختر طالعم شده معکوس
هر دل جا گرده عشق درد / چون بنا یافت وارسی مدروس
هوائی است عشق پس پرزور / شیر باشد به پیش او چون روس
آن بود عشق کز مهابت او / گشته پامال رخش چو روس
هر که جام کشید از می عشق / نبکشد از تمام میل کئوس
من بار مایه اویم مایه / صدر او منزه است غیر سیوس

في اظهار خلوص المحبة للحق المطلق

از همه کار جهان میل نیم جز بر تو بس / جز خیال رخ تو در دل ما نیست هوس
مردم چشم تو در پرده رباید دل را / همچو دزدیست که افتاده در و شب عسس
اندرین بادیه حیران و پریشان گردم / دور از قافله ام می نرسد بانگ جرس
مثل شیرین لبت نبود هیچ رطب / همچو نی وقت تبسم به شکر خوری مگس
تشنهٔ لعل ترا جان به لب آمد سالک / بوسه از لب خود بخش بفریاد برس

همدم گر تو شوی با تو حلال است مدام / همنفس گر نشوی چو حرام است نفس
صدر آن طایر قدسی تو که همتا دقضا / دام گسترده گرفته است فکنده به قفس

في الموعظة والنصيحة والوعظ

آشنا اهل روح شده نگار رخش / هر که از خود گذرد او قدمی است پیش
مرد راه بود از طاعت کسی اندوزد / ساعتی کو به طاعات شود خیر اندیش
هدف تیر بلای به دل تو شده / تیر از این دوره ناخورده جز ریش
با همه رحمت تو باک ندارم زجحیم / هر که دارد به تو امید ندارد تشویش
تیغ هجر بکش تا فرح وصل رسی / نیش بی نوش نبوده است نه نوشی بی نیش
قسمت هر کس از وهاب اندازه خود / هر چه از دوست رسیده است فزون از کم و بیش
اگر از صدر برسیده آیین و طریق / می ندانم بجز از عشق نه آیین و کیش

في وصف اشعاره واسرار افکاره

عجب سحری باشد دهانش / رموزیست آشکارا و نهانش
میانش را چنان گویم که موئیست / نمی‌گنجد چو موئی اندر میانش
خم زلفش دردل حلقه بر زد / خیالش زان به دل دارد مکانش
رخش باغی بود خالش چو هندوست / خطش طوطی بود شکر زبانش
چو جانان رفت غایب شد ز چشم / کنم اشک دو چشم از پی روانش
خیال روی او آبست از آن رو / بگردانم به چشم خونچکانش
کو به عاشقان از پا بریزد تنگ / که مشکل کرده شد سیل دمانش
ره تاریک و باریکست و پرگل / نه پیدا منزل نی کاروانش

شکسته صد سحر چاه بابل | شده ای آب از سحر پیاش

فی المهار الشغف و اللوازم و الافعال المحبة

سیاه سرو بالای قبا پوش | بهر سروی بسیم کرم در آغوش
نگاه چشم مست نیم خوابش | یکی پیمانه ام کرده بیهوش
محبت شام و خوشتر صبح باشد | سواد زلفش و سیمای بنا گوش
تو چاره آتش سوزان داری | کجا دانی ز عشقت دل کند جوش
من از رندی نخواهم کرد توبه | هر و بندم تو ناصح زهد مفروش
هر آن پری که دیوان چشم میکون | زانش خانه را کرده فراموش
اگر رویش نه بینی خود نه بینی | برا عشق نبود طاقت و هوش
رسوم عشق از پروانه آموز | بسوزان خویشتن در عشق مخروش
چراغ عاشق روشن کن بازار | که هیز از صحبتم کوینه خاموش
و عاشق است اندر دست تقدیر | ولی صدرا توام با جهد میکوش

فی خطاب المطلوب

شانه بر طره معنبر کش | خط بطلان بموی عنبر کش
سر زلف بارخ ضم کن | طعنه بر بهمه چرخ چنبر کش
مزدان را زعشق کن آزاد | لطف شیرین لب چو شکر کش
کرامات کنت از مستی | ره میخانه گیر و ساغر کش
دست ساقی ایاغ پر کرده | باده چون در دم کبوتر کش
نه از وجه نه زمن تعذیبی | راز پنهان مجوی دم در کش

بو رخ دوست هر چه نقش شده | لوح دل جمله را قلم بر کش
همچو موسی مباش بیطاقت | هره خضر جوید رهبر کش
صدر از تیغ عاشقات مترس | سپر از حفظ حق بسر کش

فی کون المصنوع آیة از الصانع

نور حق گشته عیان ز آیینه رخسارش | هر نظر بینی و بنگر تو بدیدار یارش
آیت حسن تو آن نیست که بر لوح بیان | شرح و تفسیر نپرو نکته اسرارش
بگذرد هر که از آن سرو قد سیم بدن | از طرف همه رویا دل زنی طرارش
هر که چو ابروان نرگس فتان باشد | تا ابد بیخود کر می نشود بیدارش
طاقت هجر تو ما را نبود از کم و بیش | مرگ شد زهر اگر اندک لب یارش
الحق بخود بود از عشق تو هشیار بدان | اندرین بزم همه مست بود هشیارش
گر کسی توبه تو جوید بروجان ترک کند | همچو منصور زند لاف انا الحق دارش
چون بی کف گرفتار نگند این جان | مرغ دردام گرفتار شده از منقارش
پیش صدرا آمده مقصد اهل دگر | در نثار آمده تا خانه کوه یارش

فی عرض الاشتیاق و التمنی

یا رب آن شوخ جفا جو که کشیدم نازش | سبب از بر دوری که به پیغم بارش
چه شود کم زدوا از غم کل کریبی | بلبلی را که ببلبلش نرسد آوازش
حق که دار تو بجا از تو که دار شوی | مرغ دل را که کشیدی تو پر پروازش
زاهد عاشق شده و هزار همه ضعف آن | هجر از ناله نمانده است ولی بیمارش
بس کسی است که گرفتار نگاه و نکش | هیچکس نیست خبر دار ز رمز و رازش

عشق کاری بود که باید بود انجام   هر چه انجام ندارد نبود آغازش

از تغافل شده خون این دل غمناک از تو   خاطر غمزده را یک نگهی بنوازش

قصهٔ عشق چه پرسی که مفصل است دراز   بس که اوراق چه اطناب بود ایجازش

می ندانم تو چه کردی که از آن است صدرا   شور کز سحر حلال است کنی اعجازش

فی صفة لطافة بشرة المطلوب

از رنگ نگار تو رفتم از هوش   یکجرعه نخوردم از لب نوشش

رفتی و برفت صبر و آرام   از دیده خیالت آرم آغوش

اشراق جمال تو نماید   درس ازل ابد فراموش

پیوسته چه سیه دلی تو صنم   من بنده کمر نبستم گوش

هر سحر که خواست زیبا لب   بنشست بکرد چشم جادوش

چون صفحهٔ عالمست رویت   از مشک سیه شده سیه پوش

با زلف تو شد حساب دلها   کانجا علاقه است اوش بر دوش

سرّ دهان تو صدر نگفت   چشم تو بغمزه گفت فاش

فی مخاطبة المحبوب

ای آنکه هست غیر تو مانند سوی خویش   یک لحظه خور خویش ما را بجوار خویش

گاهی بشیوه که تغافل زند بری   هر دم برنگ تو بکشی دل بسوی خویش

راهی که نو ز خانهٔ تمنت بر آمدی   پر کرده ام ز خون دل خود سبوی خویش

راندم که راه کوی تو را بیافتم   نه خویش را بدیدم نه گفتگوی خویش

از تو هیچ نیست عوام چه حاجت است   چون کعبه را شرف فزود بیش کوی خویش

ما خویشتن نیافته جوییم یار را   صدرا بجوی یار پس از جستجوی خویش

فی لزوم ثبات القدم فی طریق العشق

ثابت القدم شو بعشق خلاص   نکند از هوا و ارادی جو یاس

بهتر است از صلاح و زهد و ریا   رندی با خلوص و با اخلاص

ریش بگذار خاطر درویش   قال ربی و الجروح قصاص

دل بود ساعت دقیقه شمار   اندر عشق هست چون رقاص

بندهٔ بنده گان حق باشد   هر که خواهد شدن ز بندهٔ خاص

عاشقان از بلا نمی ترسند   تا ز تسلیم کرده اند رداص

بگذر از درد که تو در حباب   نیست هر کس دگر بقعر و غواص

صدر از سحر نظم دزد گهر   هست در بحر نظم چون غواص

فی المعرفة و بیان الحقیقة

آدمی هست عبارت ز وجودی که مجرد   شده در جسم مقید بعدم و بحدوث

مطلع نور ازل شد به وفیض ابدی   دل عارف که در او راه نیافته حدوث

شود از سیل فنا گر همه عالم ویران   حسن عشق تو بماند بنای ز حدوث

هر کجا عشق بود حسن از او فارغ نیست   علت است تعلق بقیاس منصوص

در نظر نور جمال تو ز آیات آیه   مصحف بوده هویدا شده بنصوص

بکرم کن بکش تیغ تعلل عشاق   درده شوق لب صید و ارباب خلوص

عقرب زلف برخسارهٔ تو در پی چیست   کاین سر فرح است که چه بر پای خصوص

صدر رندی کن و بشنو سخن از ما که شد   هر که شد تابع ما فرشته و چون او معشوق

مسلسل فی صفة العشق

عشق بر هر چه نماید تحقیق — هست اوجی که برونست حقیق
عشق بحریست که پایان نرسد — که عمیقست و اطرافست و عریق
آنکه پر نور شده عالم ازو — خنده‌ایست و بارق و بریق
بسکه ریزم همه شب اشک دو چشم — کار عیسیست ز الدمع تفیق
کرد طوفان سرشکم طغیان — غرق کلی ز مرا الماء و غریق
چشم بیمار تو صحت بخش است — وین عجب کو که طبیبست رفیق
دل بدنیا نسپر یا بخدا — نشود جمع بیک جا دو رفیق
بتحقیق که عروس دنیا — مرده‌ای کانت علی الظهر حقیق
عاشق صابر هجران باشد — همچو ماهی که در آبست غریق
صدر ارمیست ز عشق ازل — تا ابد ریخته خلاق عمیق

نسبة الکلام الی المخلوقین تقریر المطلوب

دید دهان تو حکیم گفت که وی نقطه — که گمان دیگر یقین کامل یک کند غلط
زلف کژ چون ره سیاه پیچ پیچ خم بخم — لحظه بلحظه صدهم دل بسی بسی بهر غلط
بر سرم ز هجر تو ریخته اشکم از دو چشم — رود بر رودم بیم نیل به نیل شط شط
خوش خاصیت رویت و بلا تر کرده جا — از دل نزهه جان جان غیر نرخت شده سقط
چشم رود و هنگ بینه آمده از نظاره غم — تا که رود در عارضت در عجب است خط
نی ز تو روی آیم ولی ز تو روی برم بجا — گر گزر خاتم در یکن پس سقط
صدر رهبر چه در جهان خیر بود بیان دل — موریان آن را برت خوب بود زهر بط

فی المعرفة و ذو جهت

هر که از عشق دوست شد محظوظ — او بود جامع جمیع حظوظ
سینه عارفان حق باشد — لوح ما کان کون را محفوظ
دیده‌اش کاشف حجاب بود — هر که شد با خیالش ملحوظ
آن لطیفی تو دیده اغیار — ور که حسن نرگسه ملحوظ
معنی حسن و عشق تاریک است — تحقیق نیوشد ملفوظ
صدر اگر گوش عقل باز شود — مردار طلب خود شود موعوظ

فی مضمون ان الارادة یعد خیر الاجال والطارف

خوشه را که طلب کرد التقاط — تحفه گوش و عظه و الفاظ
خاطری کو پر از محبت است — نکند هم از شداد و غلاظ
دیده عقل را نیست حق دیده — نتوان دید حق را بلحاظ
علم یک نقطه است در عالم — باقی دان ز نعمهای الفاظ
نور حق حافظ و حق بر تو — از ملایک امر بیست لیل حفاظ
نه بر من است اعتبار بقا — نه بیان بیش شرم و خفاظ
صورت ظاهرست نام فناست — از معانی بگو مشو لفاظ
کف صدر گر نیاز بود — لایق فخر آمدن بعکاظ

فی الموعظة والنصیحة

بعبودی که هست میل طباع — مطلق گشته قلب را انقطاع
وهم حق نشان بر دل پاک — کان نباتی است بعجب الزراع

عجب بت این دل تو آری گفت | نور حق شد بلا نهایت شعاع
نفس کافر شکست شر جهل | جهد کن جهد لازم است دفاع
کو دو رس برسوم علم دو رس | هیچ قیل و قال نیست نزاع
مرد اگر با ادب با کلاه است | از چنین مرد خوب ذات قناع
هر که او سفره است نیست کریم | هر که او تیغ است نیست شجاع
خیر را از کریم شان جو سر | غیر او هست چیز را تشاع
صدر تابع بعقل محبت باش | داوری هست لازم الاتباع

فی سعی کل شیء یرجع الی اصله

هر چه پیدا شود خوش بدیع | کتاب تو آیدش ترجیع
بهر طوای محضر حضرت | قاب تو پیش آمده توقیع
کی رسد سر بآستانه تو | کاستانت رونق است رفیع
همه عالم ز عشق شد پیدا | او بود اصل جملگی تفریع
لطف او میکند منیع شریف | قهر او آورد شریف وضیع
گل گل افتاده است عرق برخش | عجب افتاده صنعت ترصیع
خط خوان کرده حسن ایجاب است | که غریب آمده بقرب بدیع
برگ و شاخ درخت شام و سحر | در کمش رو نهاده اند جمیع
پر نمایش و حال ملک است | صد هزار از هم است تشیع
صدر با پیش حق حق را بین | حاضر و ناظر و بصیر و سمیع

فی بیان و ان من شیء الا یسبح بحمده

دلی

از صبا شاخ و درختان بنجوبست در رکوع | کو بود از شجری اگر کرده است خضوع
رفتگان یک جا این فرقه با خویش برد | در کده شعله زخبات چون در روع
رفعت این طلب رفعت دنیا مطلب | که وضیع آورد این تو قصر مرفوع
هر چه پنهان بود اندر دل عارف پیداست | دل عارف شده بر سرو عالم ینبوع
هر چه گویم سخن خوش سماوات است | هر چه جویم ز طرح حسن آل است و رجوع
نور رخسار تو اندر خم آن زلف سیاه | آفتاب است که اندر دل شب کرده طلوع
قطره سیم کرآن دیده نمناک من است | چون حباب است که غرق آمده در یار دموع
شرر آه جگر سوز که از دل خیزد | آتش است کز و سوخته شد قلب و ضلوع
صدر در کنج قناعت طلب شاهی را | که کلید همه گنج آمده در وقت قنوع

فی کون الولایة ممیز الباطل من الحق

هر دل از پرتو نور تو گرفته است فروغ | شده از نقش خیال همه عالم مفروغ
جز یکی همه موجود نبوده است زینت | غیر حق همه اقوال بوده است دروغ
جلوه روی تو انور بوده از مه منیر | پرتو حسن تو از مهر بوده از شمس بزوغ
بنده کی غیر ترا هر چه شود غیر قباح | سجده غیر در که تو هر که شود هست ممنوع
در تمیز حق و باطل که بهم ممزوج است | ذوق باید که بس بیرون در آنجا دروغ
رو بمیخانه قدح گیر ز صهبا بشنو | سخن ابیح بیهوده که شد پیش لدوغ
این معانی که ظهور آمده از شیشه صدر | همه مقصور خیام است رسیده ببلوغ

فی بیان ان الطیر وجد شوق الی الحق

سحرگهان که خروشند بلبلان در باغ | ز ترنم بهوش و کبک پای زاغ

شال خوش کرده است آب جوی ناب کنار آب روان جوی یار را تو سراغ
شنو ز مرغ سحرخوان نغمه توحید چرا کنی چو مخالف تو گوش نغمه زاغ
ز عندلیب بیان صد هزار پروانه طلب گل چو پروانه شمع و چراغ
چنان کنم نفرهت نظاره گلشن مرا نداده خیال رخت مجال فراغ
اگر نه لاله ز عشق تو سوخته جگر است چرا نهاده به سینه چنان سیاه داغ
بنره مشکر اگر صدر خضر ره طلبی کجای حکمت عیان آب بر کمر کلاغ

فی کون الولایة عین نور الحق و نظر وجهه

آیت حسن ازل گشته ز رویت مکشوف دور هجرا ز چنین رخ همه آفات مصروف
لشکر غمزه خونریز ز مژگان سیه از پی کشتن عشاق کشیده است صفوف
بند از بند جدا گر شود از تیغ بلا عاشق آن است که از عشق نباشد معروف
با امید تو مرا هر چه حرام است حلال هر چه منکر شده ام عشق تو سازد معروف
با همه خوف رجا باب رضا و مهر به که غفور است و ودود است و کریم است و عطوف
کمتر از زن بود آنکو که در راه قبول حق مطلوب شود نفس نباشد مکشوف
بجز از خواب خیالی نبود دار فنا پی لقا هر چه بود اول بود اهل وقوف
عاص فاعمال شود کاندر موم روحانی هست مرفوع سرادق نارتق معطوف
مختلف آینه شخص یکی در رخ نوع یک جنس بود اینهمه تو مصروف
صدر اقلیم وصف کمال و نیش الکن در وصف بخجید نباید موصوف

فی معنی لاتقنطوا من روح الله

پس ساقیا بده تا کنف که فرمود حق لاتقنطوا سلف

چنان می که جنبش کند مرده را وجه روح اندر رحم بر نطف
اگر قطره زان فتد بر فستر زند در فستر می زند ایکلف
بیال رسد ناوک غمزه ات ولی نیست آید به تربت هدف
تو هر چند مهر و وفا کم کنی زمن بیشتر هست میل و شغف
نه چون جگر تفته از سوز عشق چه دانی دلم کرده از عشق تف
ز اوصاف تو زینت هر کان ز الطاف تو زیور هر طرف
جدایی ز کویت قدم بر قدم شده درد و محنت الف بر الف
ز اعزاز دارد سر کوی تو به بیت الحرام و کعبه شرف
لآلی منظوم حیدر آمده همه غیرت افزای در صدف

میل فی وجه شقة المحبوب

لب لعلت دو بوسه داد لطیف کل ما فیه الشریف شریف
گفت روزی صبا که گلشن است کل شیء من الظریف ظریف
رخم تو هر زمان کند نقصان عجز من هر زمان شود تضعیف
شرح یک نکته ز ترلب شراح کرد او صد تصنیف
لام زلفت دلم کند معروف کانت الاقدام آخر التعریف
بو بحسم خیال ثوان دید تن من بسکه عشق کرد ضعیف
جان ز تن تو ز جان نه بیرون نکرار جان تو گشته تالیف
بجای است نقطه زاید نامه را لشتر کن ز زیف
صدر جز حرف عشق اگر گویی همه لاطایل است و قول سخیف

فی توصیف حسن الصفا

بگذشته جمال تو ز اوصاف — حسن تو گرفته قاف تا قاف

مشاطه روی تو به حسن — آراسته زلف ز نور الطاف

شسته بهر وجه ماه گردون — رخسار تو نیست هیچ انصاف

قد تو به از نهال طوبی — روی تو به از بهشت و اعراف

ما را همه جان و دل فدایت — در دولت عشق نیست اسراف

عشق از ازل آمدیم مقسوم — نه خود بگزاف باشد و لاف

بی نور رخ تو مردم چشم — از گریه بخون نشسته تا ناف

از سنبل زلف هر چه گفتیم — شد ذکر ملائکان اشراف

رخسار تو کعبه دل و دین — آید بطواف خط ز اطراف

صدرا سخنت قماش جان است — نی نقش حریر بوریا باف

فی وعده تکثیر حسن الطاف الحسن

بطلوعید چو مهر رخت از برج شرف — زهره در رقص آمده با شوق ... کف و دف

آنچو دریای جمالت نشود بحر محیط — سیل دندان و دهانت بود از در صدف

تا بحشر رود از هوش بخود باز آید — هر که یک قطره ز میگون لبت ورزد رشف

فراوان قطره داده به دل نیست قرار — بجز از عجز به دلدار مرا نیست کنف

به بهشت رخ تو گیرد زده حور علی — عنبرین طره زلفت و زیارت رف

چه عجب سنبل جیب آمده بر کام حبیب — کیمیا نیز پدید آمده در چشم کشف

دولت حسن رسیده است به برقه لطف — صدرا در نظر گذشته است عشق تبرف

فی عرض الاشتیاق بالعراقیة

دل بر رخ خوب تست مشتاق — ای ابروی تست طاق طاق

چون روی تو در دل ارسطو — هرگز ننموده نور اشراق

آنکس که ز عشق یافت تعلیم — از علم رسوم شست اوراق

در عهد تو ای نگار دلبند — بشکسته تمام عهد و میثاق

از پرتو نور تو شفق ده — مهر و مه و مشتری در اشراق

آیات کمال را بانفس — آورده جمال تو ز آفاق

زلف تو گشته طلسم عنبر — خال تو وجه حساب اوراق

هر زهر خورنده را دوائی است — بر زهر فراق نیست تریاق

در چشم مریض خود نگاهی — بر صدر بکن بصدقه انفاق

فی الحث علی السلوک

عجلت رحلت آمد بیا چو خیز رفیق — که پس از لمحه دگر نرسی بر توفیق

گر چه گم کرده ره از خدا راه است — که حلیم است و کریم است و رحیم است و شفیق

کور کورانه مرو راهبری پیدا کن — که نشیب است و فراز است و خطرناک طریق

کشتی کن و تنها ز نجات طوفان نوح — مرکب طوفان محیط است و عمیق است ... عمیق

سر ما خاک ره کوی تو ای آنکه — سلسبیل است و نعیم است و تسنیم و رحیق

سر و ... ولی از کف تو است طلال — کل ما لیس حقیقا فبحبک حقیق

فی استغاثه ... عن الله تعالی و تقدس

ز طلعت تو هویدا شده است پرتو حق — بمهر و ماه فروزان تو زینت ورق

ز لطف تو گیاه و نبات و شاخ درخت   بگیرند همه جامه سندس استبرق

یقین چو نگری که به برگ هر شجری   نوشته شرح کمالات او ورق بورق

به درگهش همه کاینات سجده برند   همیشه از شفق صبح تا بشام غسق

بموج خیز معاصی چه غم بود ما را   نکرده‌ایم مدار ای لطف حق زورق

رجا بکوی تو بردن زوده و خوف نزول   نظر بروی تو کردن فزوده نور حدق

ز حسن یوسف تو جلوه میکرد   هر آن کسی که بروی تو او گشت سبق

معانی که ز الفاظ صدر پیدا شد   ز حسن و عشق گرفته همه نظام و نسق

فی اوصاف العشق و شرفه

از جمله سوابق و لواحق   عشق است بنزد من فایق

کشاف غوامض مسایل   حلال دقایق حقایق

لیکن است منافق و مخالف   با دوست موافق و موافق

بگذر چو ز تیز است لسان   زین است بعشق گشته ناطق

مانندش نیست هیچ مخلوق   الحق علما عز الخلایق

ذاتش باشد وجود لازم   نبود همه عارف و مفارق

این جمله تقیدات کاذب   عشق است بنزد ما مطلق

لعل لب روح پرور تو   در عشق بود طبیب حاذق

از هجر تو گشته شام مظلم   وز وصل تو گشته صبح فالق

چون پسته روم بسیر گلشن   ای روی تو زینت حدایق

صدرا همه تقاضای حال است   مجموع کلام تو مطابق

وصف المطلوب

اندر وصفت ز رشک مسواک   شد تلخ بکام دختر تاک

چون روی حبیب دید حق گفت   لولاک لما خلقت الافلاک

جلاد دو چشم دل فریبت   در خونریزیست چست و چالاک

هر جا که سمند ناز رانی   بندی دل خستگان بفتراک

رفتار تو ای مسیح گفتار   احیا کند عظم مرده خاک

دل از دل زار من برون شد   از غارتی چشم فتنه‌ناک

هنگام بتیغ ماه رویان   از رسوای تیز کنند باک

از حسرت شانه کدا فتاد   بر زلف تو صد رگشته صد چاک

وله ایضا از صنع عجیب

زلف تو صبا چو داد تحریک   آشفته شدند ترک و تاجیک

از بهر دهان تو کلیدان   افتاده بصد هزار تشکیک

آید بخیال چون میانت   از موی بود دقیق و باریک

از دوری روی ماه چهره   روزم شده چون شبان تاریک

هر جا که روم توام بیادی   در عشق نبوده دور و نزدیک

از دیدن روی چهره با دوست   بهتر که بود دو چشم چو ریگ

از آتش عشق تو دل صدر   آید همه دم بجوش چون دیگ

ایضا منه

دلها همه گشته برتو مایل   ما احسن هذه الشمایل

روی تو چو مصحف مبین است　　حیثما کنت فواتح الاوایل
گفتم دو لب تو قوت جان است　　قالوا الله رزق قابل
سر دهنت گشت معلوم　　ما کان فیه نکتة لسایل
بر عشق فراز ولیک خلاص　　ما وجدت او نجح الدلایل
از جور تو مهر کم نگردد　　مالیس محاب لیس حایل
نومید مکن ز دولت وصل　　فی بابک وقع الیقین سایل
جز عشق مده تو راه در دل　　العشق فیه اقرب الوسایل
جز زلف دراز یار صدرا　　لا طایل تحت کل طایل

خطاب المطلوب

ره چشم سیاه که طلبت و طلیل　　آب چشم از مژه ام گشت روان گشت سبیل
از تو ام جور و جفا هر چه نیابت کم　　بس از مهر و وفا هر چه نگیرت قلیل
رو ده بر داز رخساره خود جلوه نما　　آید بهم همه خلق که الله جمیل
روی سیمون رخ خود گلشن ابراهیم است　　قد نمینا طلعة اتخذ ابراهیم خلیل
خسته از سم خجسته سوان گرفتم که بیح　　تشنه زمزم تیغت شوان گفت قتیل
بچه تشبیه کنم روی تو جوان نیست نظیر　　بچه تمثیل زنم قد تو چون نیست بدیل
مثل قد تو شده سرو اگر بود مثال　　مثل روی تو شده ماه اگر بود مثیل
آنچه مفهوم ز شرط آمده حجت نبود　　صدرا در مذهب عشق نهان هست دلیل

الاشارة الی قرص من الکوز

جام از دست ساقی بقبول　　آیت رحمت است کرده نزول

درکمال

در کمال و جمال زیبایش　　مانده حیران همه نفوس و عقول
مهر تو هر کسی دهد پرتو　　کوکب بخت او نکرده افول
کاو هست آن دو نرگس مشغول　　ساحرات آن دو سنبل مفتول
خم محراب ابروی تو نماز　　نخشند هر کس نیست راه قبول
سرو در قد اعتدال نیست عدیل　　قامتت را ز راستی نیست عدول
نقد عشق پرده حجب است　　که به نقد هیچ نرسد بامول
مطلوبا نقد ر ما و ساز　　تا راهی رسد قوم مجهول
عشوه هاست که عالمی زنده　　غمزه هاست که صدرا مقتول

ردن الثانیة للمحبوب

بو حالت نداده هر سبیل　　الزمان عن المراد بخیل
از شب هجر ماه پری پیکر　　سهر دایم و نوم طویل
هر که بندت دهد ز مهر بتان　　خوان نحب الجمال و هو جمیل
ماه بر عارض تو نیست مثال　　سرو بر قامت تو نیست مثیل
ای مدرس ز قال و ده تعلیم　　که بس خسته ام ز قال و ز قیل
منزل اولین تو پا بندی　　کوس رحلت زنند بانگ رحیل
رفت راه عشق اگر دانی　　گریه آب گشته [illegible] قلیل
کشته تیغ آن بت چالاک　　گوید ای زنده زنده ام نه قتیل
صدرا علی طلب کرامت یقین　　نه گمان و قیاس و تمثیل

ردن الملمعات

دید که طالع شده هیچ جمال — فقد تم حالک هذه بالحال

خال سیاهی که بر آن عارض است — ساعة هجر فی زمان الوصال

حسن بدیعست و از عیب پاک — ما امال ذاک الحسن عین الکمال

دیده چو ناکه خم ابروی تو — المستهل تلک بدا الهلال

کنج طاعت توبی از ناز دو غنج — صار دلیل الحق هذا الدلال

با که آهو روشن چون کشد — نعیسید کبد الغاب بدا الغزال

حول وطلعت شده بر ما حرام — حرام قتل صار عندک حلال

عین حیوة است رخش از قلم — اشهر صدر ذاک ام من زوال

من استعاره الملیحه

سر گلدسته توحید رخت دیدم خال — باذان لب بکشوده به دم اشل بلال

هر چه خواهی تو کنی بدو داریک — احسن تم الی الخلق شاکل جمال

روز وصال تو چو عیدیست که دل باشد — هجرکم شهد حرام و لنا فیه قتال

ظلم بر خلق کنایت ولی از رو تو — کشتن نفس حرامست ولی از تو حلال

روی تو رونق دل آرایش چون مالک — بنجیر روی بلا اکه رسد عین کمال

ماه با غیره بر چرخ است مقارن نظر — طالع صدر چو بر چرخ است مقارن بزوال

خطاب المحبوب

تا که خدا آفریده طینت آدم — مثل تو هرگز ندیده مادر عالم

قطره ی نیسان دگر نیامده باید — چون تو در شاهوار از صدف یم

نقطه علم ازل حقیقت اید حق — سر دهانت نهان گشته مبهم

با رخسار چون درو بنا در زلف — چین و خطا فتنه در سم و برهم

درس اشارت ابروی چه داند — مدرسه عشق هر که نامده محرم

درد دو جانب بیان شده پیدا مان — زخم جفایت به دل بود همه مرهم

صد دل ملک فنا محبی زیات — هر چه شود پیش عاقبت چو شود کم

فی وصف المحبوب بسعد الطالع

طالع سعد در عالم زهره خلق شنیدم — باور آن وقت نمودم که رخ خوب تو دیدم

پی راست همه قلب و سعادت نظر آید — کر تو بی طالع ما زهره چون تو ندیدم

در شرف از مه و خورشید فزونی بحقیقت — زنده هر شب تا دم شب و روز کرده بدیدم

تو بغیر رزی و سعدی بنه پیش غار دویم — کو نکایت زکه آدم چو کنی قطع امیدم

بخت مسعود تو بخت بد ساز شوم — کویم اما چه بگویم تو بعمری نرسیدم

تو اگر طالع سعدی رخ چه دیدم بوبالم — تو اگر بخت بلندی زچه ازغم زبیدم

طالع صد جلی زچه ره پیش رقیب — سعد با نحس نسازد زرقیبه شنیدم

وصف المحبوب رکب فی العدد

دوش رفتم بیاران قدیم — باده به یاد که بودیم ندیم

سر نخ کردن آب معا — آنچنان کز تن غمان تسیم

آمد از راه سواری بشتاب — چو نسیم از ره خبات نعیم

شبنم اندر سر زلف سیاهش — بر برشته چنان در یتیم

نوان کفت چنان لمعه زر — دیده بر طور ازل چشم کلیم

علم تم که بجن تقویم — نرسیده است باد سرو قویم

گوا زناز هرکس که بخشد / همچو چشم سیش کر سقیم
باز در عشق بتی صدر گرفت / درس تعلیم ز فتاح علیم

قیل عند عتاب المحبوب

بهر قتلم چه کشی شمشیرم / بجز از عشق بگو تقصیرم
با کم از کشته شدن نیست دگر / نه که از زندگی خود سیرم
بوده من نیست اگر شد ستم / از قضا بود چنین تقدیرم
من نگفتم که شوم دیوانه تو / کرد آن زلف دوتا زنجیرم
جبر و تفویض ندانم من / رفته از دست همه تدبیرم
بنگاهی دل من کشته خراب / که بعمری نتوان تعمیرم
صدر تا خط رخش بنوشته / همچو آن زلف سیه دلگیرم

فی وصف الفم

آن لب که بود رحیق مختوم / مستور درو دُر منظوم
من هیچ دهان تو نگویم / کین خود نه تصوریست معلوم
نظاره شوخ تو بدلها / بسیار نهفته سر مکتوم
وصل تو حیات جاودان است / هجرت اجلی کز است محتوم
غیر از تو وجود کس نشاید / موجود یکی و جمله معدوم
بر چشم تو خون خلق مردن / هر روزه شده است رزق مقسوم
آنکس که نداده دل بخوبان / از لذت عشق مانده محروم
برگرد دلم گشته بجز غم / ماوا نکند چو جغد بر بوم

آمد سپه خط تو منصور / مغلوب شدند لشکر روم
صدر از که کج نگویان / بنشسته خانه عقل و هوش مهدوم

فی التحسر و التأسف

هر لحظه بکویت رسیدن نرسیدم / هر زیوه وصلت چشیدن نچشیدم
روزی خود از دلدار بدل همه عالم / ز ضعف دل همه از دل کشیدن نکشیدم
زین تنگ دهان بوسه ستادند همه حریفان / ز دام حلقه زلفت پریدن نپریدم
بفرق خاک ازین رو کنم که از پا قدت / چو سایه تو بسر دویدن ندویدم
چو ترک آهوی چشمت کشید خنجر کین / ز حیرت که نشد رمیدن نرمیدم
فغان که هر یک از عشاق حرف عشق زدند / ز نکته لب لطفت شنیدن نشنیدم
نهاده داغ بدل لاله‌ها ز غیرت خالت / که زیر سنبل زلفت دمیدن ندمیدم
سزد ز حسرت اگر گفته‌ای صدر چو فغانی / که غیر آن لب شیرین مکیدن نمکیدم

فی اظهار الوفا

نقش تو چون بصفحه بر دلم / بعد مردن گل بروید از گلم
چشم خونریز و نگاه نیم مست / هر یکی آمد نشان قاتلم
گردن تسلیم پیش تیغ تست / لطف فرما گر نمایی بسملم
کرده بیگانه خواند آشنا / ور یگانه کو بخواند عاقلم
دل پر از حسرت لبی پرداز گل / میرود داغ فراقت بر دلم
بگسلد گر رشته جان از تنم / می نتابد سر ز زلفت گسلم
گر کشد صدر از لعلش شانه / حل شود اندر هزاران مشکلم

فی اظهار التوبة و العذر

فتنه هردم بروی او نگاهم | زند آتش بگردون برق آهم
شب زلفش چو بر پا از نهفته | سیه تر میشود روز سیاهم
شود رخ زرد و لرزد پا و صد دل | چو افتد بر سر کوی تو راهم
نقاب حسن را هر گه که بست | بگردانم نگاهی گاه گاهم
کشد خنجر کشم گوئی چه چاره | بغیر از تو دگر چیزی نخواهم
اگر گوئی که مه شد بنده من | یقین خورشید میگوید که ماهم
اگر سوزی اگر سازی تو دانی | ملاذ تست بجز تو کو پناهم
کشد گر عذر راست پذیرد | چه گویم شاها گناهم با گناهم

و من الغزلیات

داد کز زلف تو دل بر بادم | از خرابی دلم آبادم
روز اول که بی کفش من | دام زلفت ببلا افتادم
وصف حسن ازل چو بکشود | درس عشق تو بداد استادم
هر کجا طوق فتنه کردن من | قمری همچو تو سرو آزادم
ایکه یکبار نرفتی از یاد | کاش یکبار در ... یادم
غم عشق تو فتنه بر دل غیر | از غنیم این غم تو ناشادم
رحم ننمود به بیچاره دل | شد بلند ارچه از او فریادم
عهد دیگر چه طمع کرده ز تو | یاد دل عزت زنی جان دادم

فی التوحید

ابد

وز آن شاخ نباتات هر برگی نیم | تو گل زین یحیی العظام و هی رمیم
سعادتی که حل صبح باید قدرت | سرشت طینت انسان باحسن تقویم
رهید بر مغان هر که گشته روز ازل | نخورد جرعه ذوق آنکه لم یزل کریم
هر آنکسی که بحب از لقای او دوری | دارسید نفس هم عذاب الیم
هزار سال اگر درس موقف خوانی | بصد زبان نتوان شرح شرکی زنعیم
دو لیست سال بجود نامه از سینی | چو یک رسید بکشتند اهل کهف و رقیم
کمال قرب تو بهتر ز جنت و طوبی | زوال وصل تو بدتر ز گرز جحیم
هر آنچه عذر نوشته بجنت معز | حقیقی است که گرفته از ازل تعلیم

مخاطبة المحبوب بوسط القدح

شکنج زلف کج تو همی کند دستان | دراز کرده تو صید دل اهل ستان
رخت گلیست که بشکفته نقش در دسی | لب تو ملی است که بشکست نخ مستان
به ناله کرش شده آن در سنبل معتوق | سپاه نوش شده آن در گس فتان
نرگس تو کجا ... | شکر فروش کوئی زلب تو خندان
بینم غمزه گر فتنه فراج از ما جان | به بیم غمزه ستانی تو باج ترکستان
به بزم مغوتیان پرتوی ز نور و بس | بگو که عهد تست به بزم مغوتیان
چنین جمال که داری تو عجب آورد | که تا نه چند روی تو دیده دوران

فی صفة شفة المحبوب

لعل لب تست یا نگین سلیمان | جوهر یاقوت یا عقیق بدخشان
چون تو گل ناشکفته ز هیچ بستان | مثل تو هرگز نبوده سرو خرامان

قامت رعنات یا که نخل طوبی | روی دلارات یا که روضهٔ رضوان
هندوی خالت گرفته ملک دین | کافر زلفت شکسته رونق ایمان
سحر مبین است آن دو سنبل مفتون | فتنهٔ دهر است آن دو نرگس فتان
روح روانی تو غالب همه عالم | جوهر جانی تو یا بصورت انسان
می نرهد هیچ دل ز پیش تو آری | گوی دل عاشقان در خم چوگان
عقل ز تشبیه حسن تو شده واله | صد ره تشبیه نور روی تو حیران

الشکوی من فراق الحبیب

چنان شده‌ام یوسف گل‌پیرهن من | گلزار و گلستان شده بیت‌الحزن من
دارم شکایتی که ندارد نهایتی | گر بشنوند قصهٔ طول زمن من
هر روز و شب که ناله کنم در فراق یار | نالیده‌ام شام و سحر مرد و زن من
در محفلی که شمع جمالش ز ما گذشت | پروانه‌وار سوخت وجود انجمن من
شد مدتی که چشم بدیش نمی‌رسد | پرواز کرده مرغ دل از جای تن من
از ابر دیده بسکه روان است اشک من | دامن شده‌ام معدن و در معدن من
تنها نه یار کشیده ز من دامن از جفا | دامن کشیده هر خس و خار چمن من
ای سوز دل که صد دل خاک می‌برد | مشکل اگر نسوخته تا رگ کفن من

تجاهل العارف

حسن رخت قمر یا لاله در بستان من | عشق تو جان‌سوزتر یا سینهٔ سوزان من
بخت من تاریکتر یا زلف یا که شب | ابر باران‌تر یا دیدهٔ گریان من
غمزه‌ات برنده‌تر یا آه من یا تیغ شاه | شعله سوزنده‌تر یا این دل بریان من

نقطه معدوم است یا تنگ لب یا صبر من | مثل تو نایاب یا اکسیر یا درمان من
عهد من سخت است یا آهن و یا سنگین دلت | وعده‌هات ای جان اجل‌تر یا توبه و ایمان من
آسمان پرخم‌تر یا ابروان یا جور تو | جور تو پنهان‌تر یا جهل یا پیمان من
نافه خوشبوتر یا نفل یا که خال یا که گل | وحشیان آواره‌تر یا عقل سرگردان من
جسم من باریکتر یا موی میانت یا که خط | بحر عمان پرگهر یا دیدهٔ گریان من

وصف الحبیب بصفة الحج

روی تو هست مطلع الحرمین | گشته سعدین پیش تو محیین
قرب محراب ابروی تو بحق | بوده در قاب اقرب قوسین
زلف تو هست سایهٔ ساحر | نقش بر داشته است از نعلین
علم را وحی هزاران سال | با اشارات او رسد حکمت عین
زرسم اندر میانهٔ من و تو | از جفایت شده غراب البین
بی طلب تو عشق بی شرب است | جست دیگر نخواسته سعیین
رهروان طریق حق همه را | باشد عاری ز عیب کذب و زین

عند مشاهدة الحمل فی حلی المطلوب

از سواد دیدهٔ من چشم سرمه‌سار آمدی | وز دو زلف پرچینش آهوی ختار آمدی
از خرام آن قامت شورش قیامت را | وز بلندی بالا صورت بلا را آمدی
از خدنگ مژگانش ناوک قدر بکمر | وز دو چشم جادویش گردش قطار آمدی
شب بخواب چون دیدم عاشقت آمدی | گر نه رو و دیدار حق نخوت خار آمدی
جز ز نظر گفته تا کمان ز تن گذرد | این وفا بتا که ستر و فا را آمدی

در جمال بی‌مثالش سرخ گشته سوره نور — بر مصحف رخسارش آیت عذار این
جان روزی من بی او دل روزی من بی جان — تن روزی من بی آن مه مبتلا این

وصف المطلوب بوجه خوب

رخ تو باده و نرگس میگون — موی مرسل است بارون
ابروانت که جفت آمد طاق — منزل شان اوست سوره نون
هر که این طلعت مجسته بدید — طالعش شد مبارک و میمون
آیت اوست انفس و آفاق — حق عیان است اندرون و برون
عاشقان را کشنده است خلق — ویقولون انه مجنون
هر عاشق نیست بهره بجز — دیده پرنم و دل پرخون
از فراقت شود ز چشمانم — گاه سیحون روان و گه جیحون
حسرت و محنت و غم و درد است — قسمت من ز گردش گردون
از جفای تو ای بت آزر — دل پر آزار بود و رخ آزرگون
کشته صد رکیک و سحر است — شعرا یتبعهم الغاوون

فی لعبت ولی حق

عیان ز آیینه روی تست وجه الله — خوشا جمال بر و فتح باب عین الله
بغیر وصف جمال تو نیست ورد لسان — بجز ثنای جمیل تو نیست ورد افواه
جمال حق نشد پی گر ندیده حق — فروغ عشق بیابی گر دل آگاه
شده است عمر درازم ز فرقت تو قصیر — که طول هجر کند عمرها همه کوتاه
تو ای که آیینه روی جلوه جوابی — نظر بروی بتان بی جمال تست گناه

بیاد

گریزگاه ندارم بغیر آستانه دوست — که فتح باب شفاعت است اندرین درگاه
بروی صدر مناجات صبح در گشود — ز دود آه سیاه ار نمود چهره ماه

وله عنه رؤیة ملیح

ای رخت آفتاب رخشنده — خلق گلگون جهان ترا بنده
هر کسی که نظر ترا دیده — بخت او سعادت فرخنده
تو بهر خاک میکنی رفتار — هر قدم مرده کنی زنده
روی خود را نهفته است بهشت — گر از حسن تست شرمنده
ماه تابنده جمال تو شد — شد درخشان جهان و تابنده
نیشکر را بهیچ می‌نخرد — لب شیرینت از شکرخنده
من ترا جویم و نمی‌یابم — همچو بنده نیست یابنده
صدر تا جان دهد بخاک درت — مضطرب جانب هست و گردنده

وله فی اوان عیان الخط

آن سبزه خط بود دمیده — یا مورچه گرد مه دویده
از حسرت سیب غبغب تو — هر میوه رسیده نارسیده
ابروی کجت چو سرو نوخیز — از بار شمال شد خمیده
چو آهوی چشم شیرگیرت — از خلق غزال شد رمیده
خال است بر آن عذار رنگین — یا خاره که بر گل آرمیده
از مشتری لبت غزلخوان — وز زلف سلاسلت عقیده
آنکس که ز لعل تو سخن گفت — بنشسته بعمر لب گزیده

از بسکه جفای تو فزون است | از زندگی صد ره دست شسته

فی مشاهده ملیح فی دار الصفا

باز در شهر صفا سیمین بری پیدا شده | نی غلط جان و دل غارتگری پیدا شده
معجز موسی و عیسی و خلیل آرد عیان | گوییا بر عاشقان پیغمبری پیدا شده
از نگاهی عقل و هوش و صبر بردم چی | چشم فتانش عجب جادوگری پیدا شده
خال اندر طرف رخسارش فتاده آنچنان | در طواف کعبه کویی کافری پیدا شده
غمزه اش لشکر کشیده بهر قتل عاشقان | تیر مژگانش سنان و خنجری پیدا شده
لهجه شیرین گر کاندر تکلم روز و شب | از دهان تنگ تنگ شکری پیدا شده
صدر تا خط آمده اندر بناگوشش پدید | بر تاراج جمالش لشکری پیدا شده

ایضا فی وصف الملیح السابق

باز در شهر صفا آمد نگاری تازه | بلبلان در شیون است از گلعذاری تازه
صفحه روی رنگینش رشک فردوس برین | از بهار تازه از لاله زاری تازه
خون عاشق ریخته با تیغ تیر غمزه | در نگاه ناکسی جان نثاری تازه
شهر بند دل بدین خال زر گران | الکت ملک دل آمد شهریاری تازه
گشته پیدا بر رخ او عکس انوار جمیل | نور حق پیداست از آیینه داری تازه
باز چشم نیم مستش داد یک پیمانه ام | تا برد در جستن دارم من خماری تازه
از جفای نازنینان دلفگار سینه بود | صدر داغ کهن تو داغداری تازه

وصف القدح

ای زلف تیره ارچه بقد خمیده | چون من شبی بخت هجران ندیده

از باغ عارض تو چه حاصل | جز زلف سیه که میوه چیده
ندیده و نه شنیده از کس | آن جور که از تو صدر دیده

ومن الزواجیات

زیر کمان دو چشم تو لشکر کشیده | یکصف صف بصف تیغ و خنجر کشیده
برای شکست همه سحر جادو | دو زلف طلسمی ز عنبر کشیده
ز شیرین دهانت که شد تنگ شکر | همه خسروان دست از فر کشیده
کشیده بسی نقشها کلک قدرت | ولی مثل روی تو کمتر کشیده
هر آن مرغ دل در فضا ده است | دو بالش شکسته همه پر کشیده
کسی کو اسیر کمند تو باشد | بسی جور از تو ستمگر کشیده
غلام چنان شد بنده از جفایت | که از ظالم پای اخر کشیده
همه خون دلرا ز سوز درونم | چو ابلق این دیده تر کشیده
هر آنچه ز بیداد تو صدر دیده | ندیده کسی شنیده نه کافر کشیده

خطاب المطلوب

لعل رخ شکر شکسته | شیرین رطبت آمده است خسته
چشم تو ز بهر قتل عشاق | با خیل و سپاه دست بسته
تا بان نگاه جان نثارت | کز تیر تو هیچ دل نرسته
هر لحظه صبا وزیده زلفش | بیاد قرار دل شکسته
از حسرت لبش و دهانت | خون بسته دلم چو مغز پسته
خالی که فتاده آن خم زلف | هندو بصفت کمین نشسته

بخت من گر تیره و سرگشته شد   یا ساعتی ز هجر تو وصل آرمیده
زنگی و هندوی و دام بحیله   سحری و جادوی و سحر آمیخته
کز ساحری نموده دلها چرا کشی   در کافری بکعبه چرا جا گزیده
داغی کز به لاله نعمان نهاده   زاغی که بر روضه رضوان پریده
ابر نوشته و دل ز اهل دل   خورشید و طاق فلک بریده
شکل ناقه بهم توده توده   دامی حلقه بهم چیده چیده
مشکی و عنبری و عبیری نافه   دامی و حلقه و کمندی مفیده
بر روی گل تو یاسمن یا بنفشه   یا سنبلی که بر رخ جنت دمیده
تسلیم شو ملک رضا صدر جهان   کز زلف نیست مجرد بریده

فی توحید الباری عز شانه

یکی هست اندرین خانه   حق چو شمع است ما چو پروانه
هر که با حق آشنا باشد   هست از غیر خویش بیگانه
همه کس گشته طالب دیدار   حاجیان کعبه ما بتخانه
هر چه گویی رونق کفر و کفر   همه لا طایل است و افسانه
باشد از غم هزار دل صد چاک   چون کشد زلف عنبرین شانه
تا قیامت بهوش ناید باز   هر که دید آن نگاه مستانه
هر کس میل خاطرش جوید   زاهد و رند ما و میخانه
حق و دل بر دیده نیش امروز   می ندانم چه کرده بیگانه
هر کس عاقل است در دنیا   عاشق مست هست دیوانه

صد

صد رقیه قلقات جهان   هر که لشکست گشت ویرانه

و من غزلیاته

هستی ز زلف سیاهت ز خلق دل برده   که چون خسته چشمان براهی خورده
تو در کمند غمی بجلوه دل غریب   که در غمی بکمان و کمند آورده
تو در شرط قدرت زوری صنعتگری   که چشم ابر و دل همیشه در پرده
هر آنکه یک قدمی در طریق عشق نهاد   مقام و منزل راه سلوک طی کرده
طراوتی نبود ز رنگ و بوی بهار   هر آن گلی که زباد خزان شده افسرده
حکایت کان کاشن زنگار بر   درین چمن که قطره زر برده
ببین چه شورش شیرین فکنده دلبر   اسیر چشم آن سیه چرده

الخطاب للکلام تسم الناطق

حسن و جمال تو بود لاشبیه   و ذلک الکتاب لاریب فیه
کرده ظاهر مبانت حکیم   کنت وجه نظر فیه فیه
آیت حسن ازل را رخت   شرح نموده بوجه وجیه
خوبان حرم مدرس را   کرده کمالات تو برحق نبیه
عشق تعالیست چه ننگ و چه شبهه   مسئله عشق نداند فقیه
صدر بر پیشانی ورق دل ببند   زانکه نبسته است بود بر سفیه

وله عفی الله عنه

خرم دلی که همچو تو دلبر آمده   فرخ رخی برابر این منظر آمده
باین و با سعادت و اقبال پرتو   الحق نه که همچو تو اندر آمده

آن شب که بی‌رخ تو سحر می‌شود مرا — هر موی تن چو نشتری تیز آمده

هر زخم کز جفای تو بر دل رسیده است — سوراخ شده است یک یک و ناسور آمده

دست قضا گرفته نگه زلفت ترا — روزی نه دیده چو تو از مادر آمده

از سوز دل که هست چو پرکاله جگر — شد قطره قطره خون و درچشم تر آمده

بالا و پست عشق یکی بود در نظر — عشق آن بود که زیر همه بالاتر آمده

ما را لقای دوست به از روضه جنان — بی روی دوست هر چه بود سقر آمده

وصف المطلوب بکمال جلوته

هر آنکه دید دو چشم تو خواب آلوده — هزار ساغر مستی زباده پیموده

نگر تو مطلع نور جلال لم یزلی — که جلوه تو بهر خیر رفت افزوده

نسیم لطف تو کان عاشقی عیسوی دارد — تمام مرده دلان زنده کرده آسوده

شوند گوشه نشینان دل اسیر تا ری — دمی که گوشه ابروی ناز بنموده

چنین حجاب که بنشیند ز روح مجلسیان — خمار کرده الم از شراب بزدوده

هر آن دلی که نیابد خلاص از آتش عشق — بسر برد بحقیقت که بر زر اندوده

هر آنچه آمده موجود از عدم صدرا — بغیر دوست بود پایش فرسوده

فی الخطاب

خواهم از چشم ببوز نرگس شهلای تو — جانه صبر درد پیکر زیبای تو

ای بر سا تو خورشید که آئینه را — مرده را زنده لعل شکرخای تو

فتنه دهر عیان است ز چشم سیه‌ات — بالا ز بلا قامت بالای تو

مهر ز راهش جمال تو باشد پرتو — مه مجلس کشته ز تماشای بیمار تو

حال زنجیری عشاق چه داند صدرا — تفاوت است در سلسله در پای تو

فی صفة محبوب صغیر السن

آن چشم که هست رشک آهو — داده ده هزار سحر و جادو

انوار جمال تو نیاید — با گفته مهر در ترازو

از نفحه زلف عنبرینت — خوش بوی رسیده صبا بهر سو

دهقان ازل بباغ ایجاد — سرو نونشانده چون تو دلجو

نوشان زبان تو سخن گفت — گنجیده ببرگشته چون مو

ده دل بهیچ بسپار صدرا — دست از همه جهان فرو شو

فی النصیحة

ای دیده بیش دوست و محو جمال شو — از دل براه خاکدرش پایمال شو

ای جان شنو این نصیحت و عقل گیر — ترک فراق جور بعید از جلال شو

از قال و قیل بر گرفتن تو گاه — بشتر بحال خویش ز ارباب حال شو

تا کی شوی ندیم بطفلان تیز — بخند هم این نکو حال شو

ای دست راه عشق بپایان نرسید — صدرا بعقل کوش و زین رو زوال شو

من خجند اشاره

طلسمات فنون سحر و جادو — نگشته با شمارهای ابرو

نمایان معجزات از غمزه تو — که از آتش عیان زان خال هندو

چو وصف لعل تو سازد نگارم — شکر آب ز لب نوش سخنگو

شکسته رونق طوبی زین قد — بر قد آمدی سرو ارزن رو

کی لطف که بهتر کی تازه … معاذ الله ازین عادت این خو
رسیده کرده‌ات شبهای هجران … رسیده آه من بر چرخ سیه
روان شد دمت از چشمه چشم … که دریا گهی جیحون گهی جو
نبا شد دیدنت بر صدر مقدور … نظر ما چون گمان کردت هر سو

فی مدح الولی المطلق

روی تو مهر را ده پرتو … پیش ابروت خم شده مه نو
تو حبیب حبیب رحمانی … پس بقول رقیب تیک مرو
قول ما صحیح تمام بیغرضست … سخن اهل حق را بشنو
این لباس صلاح و زهد ریا … به بود کرده بیاید گرو
میل داری بمطلق کامل … رو معتقد شو مجرد شو
چونکه دنیا مزرع عقبی … هر چه کاری بری بوقت درو
کشته خود چرا کنی ضایع … زرق گندم نیدهی از جو
این جهان دهرست بر ده رنا … تخت جمشید تاج کیخسرو
صد ره جارسی درین گلشن … یک سر باش کل بجان و برو

الخطاب بعبارات العلویة

تو صورت ازلی با جمال لم یزلی … بهر نظر که تو هستی از این بلی
ز ذات بتحقیق شبه و مثل و نظیر … که هر مثیل زنم در مثال هیچ
بهر صفت که ترا وصف آورم توصیف … شنا بهر تو گوید که آول اول
بجا نیاید سکینم در عالم معنی … زهر چه در نظر آید تو اجمل جملی

کمال ذات حقیقی تو در دین عالم … حقیقت تو ندانم که اکمل کملی
در اشکاره و نهانست صورت تو هویدا … که زینت همه اشیا زنت هر قبلی
تو روح عالمی عالم همه چو صورت را قالب … حیات کلی و آب حیات در عملی
نظر بعالم معنی اگر بکنی صد را … حبیب عشق حقیقی حقیقت عشق علی

الاشارة الولی المطلق

هر چه می کردم در جهان تو در نظر آیی … ز ذات بچه سان در نظر تو چو خبر آیی
هزار بار اگر بینت بعین حقیقت … بهر نظر که بچشم بصیرت دگر آیی
جمال نور تجلی که بر وادی سینا … این جمال که داری تو لایق آیی
کشیده صف عشاق بهر دیدن تو … تمام چشم شده تا بپرده در آیی
دو سه شاهی موزون ابو زنجانی خوبان … تو خوب خوب همه پاک تر با سر آیی
نه بهر آن هنر نه علی خلقت لیمن … بعین آن هنر که صورت بشر آیی
اگر بعین و بصر ادارت ذات کمال … ولی بعین حقیقت تو عین اثر آیی
درون دل چو در آیی ز نیت زیر بغیر … بدیده چشم که در نور دیده بصیر آیی
دران محله که ذوق است کثرت بلا دام … بجا رسوم عام لعبد بخطر آیی

فی اظهار المحبة

شکسته چاک دل من بچاک پیرهنی … دریده غنچه از آن جامه را بهر چمنی
باین لطیف تن تو بیا مه پیکری … گرتو چو هر جای لطیفتر بدنی
ز بوی نکهت سر موی تو بریخت صبا … بخاک خبر سارا و ناف ختنی
قسم بگلشن کویت که چو تو گمشاید … ز دل بگلبه و سرو در دیده باسمنی

گرفت خط سیاه تو گرد لعل لبت … چنان که اهرمن گرفت جهان سلیمان

بحبی که غم هجر بزد بر جان آدم … ز آتش جگر خویش بسوزم انجمنی

فروغ شوق صدرا چو کوکب دری … فروزه رونق یاقوت هم در عدنی

الخطاب لولی الحق

ای مظهر لطف لایزال … بادا که تو صورت جمال

گر حسن بصورت بخواهم … بینم ای یار ای جمیل مثال

از عین کمال دوربینی … حق که تو آیت کمال

از حسرت آن لبان یاقوت … از جسم نمانده جز خیالی

لعل لب تو حیات جان است … شیرین بنود چنان زلال

از باغ لطافت و ظرافت … نارسته چو قد تو نهال

از تیر کمان ابروانت … صدرا آمده در نظر هلال

تقدیم اوصاف الولی المطلق

تا منشی جمال نوشته است محضری … صورتگر ازل کشیده چون تو منظری

چون طوطی جان به جایت شکرشکنی … چون مهر آسمان همه جا ذره پروری

از فرق تا قدم همه لطف مجسمی … ور پای تا به سر همه روح مصوری

حوری و یا پری و ندانم چه صورتی … مهری و مشتری و ندانم چه اختری

مثل رخت نگفته قضا هیچ مطلعی … چون طلعت نبسته قدر هیچ دفتری

بالاتر از شب و نظیر مه شبی … زیباتر از کمان و حلیف صنوبری

موجود اگر بود بحقیقت و صورت … مسجود اگر بود ز خلایق تو در صوری

دل از تو هست به تو سحری و جادویی … عقل از تو نیست بهت طلسمی و پیکری

مات از خیال کرده هر جا که طالبی … محو از جمال کرده هر جا که بگذری

از دولت غیر دولت مداری چو مطلبی … این عارفان میکده صدرا چه پیکری

فی مدح مدیح المشایخ

انگبین و نبات و تو قرص شکر نبی … یا که خود آمیزی که خوش شیرنی

چشم خلق بهار است در آنجا که بگذری … دل جمع همه جمع است از آنجا که نشینی

دل ز آدم برای زیر جان ستانی … که در انگشت سلیمان تو به نقش نگینی

چشم اگر باز کردم که بشوی تو کشتم … حیف است از آن نبودی که این قصه ببینی

زلف طرار فسونگر تو طلسمی و چبری … شکرین است دلبر تو کمان و تیغی

اینچنین صدی ز کجا زده که از هر دو چشم … قطره ریزی به سر دل سبزه بچینی

صدرا اگر یار شود یار به صدق و صفات … جدا زین گفته تو هست بگوی و بیتی

وصف المطلوب غایة جلوانه

ای مظهر آیت خدایی … ای نور جمال کبریایی

نقش تو کشیده کلک تقدیر … کعبه که صورت تعالی

در پرده ربوده تو دلها … یا رب که چه جلوه دل ربایی

پر نور شود جهان ز طور … آنجا که تو جلوه بنمایی

بالات بلای آسمان است … نشنیده کسی چنین بلایی

ابروی تو بیت ابرو … ریزان در که تو تا کنون نیامد

از چشم فتنه است به دل … باز آی که تو گره گشایی

ای کسی که قد ابر تو طوبی بهشتی
از چشم تو شب بر چشمه عینی
زلف تو بر سر ...
با ناز و ... چنین
این بجز نظم به ... بالجوهر لال
این شود صدرا ... با تو هم چنین

زلف کج تا بر نگار بند — موی است هزار مبتلا

تا روی برستان نگار بنیم — صد راه آمده بر تو کید لا

وله عفه المعبود منزوا الحبیب

آورد از گلستان نسیم شمیمی — تا که در آید بر باغ خلد نسیمی

زینت عاشق گر که زکنده آن مه — زنده و جاوید سازد عظم رمیمی

خال سیه در میانه سر زلف — نقطه مشکی فشانده حلقه جیمی

چون سر کویت بود هیچ بهشتی — چون دم وصلت نبود هیچ نعیمی

از لب و دندان تو سخن زبان ها — جوهر یاقوت گشته در نظیمی

تیک که از چشم تو شکار دل آمد — کس به طبیبی ندید هیچ سقیمی

غنج رقیبم چو من نباشد و نبود — هیچ لئیمی بخلق هیچ کریمی

صدره از عشق حرف تازه بگوید — عشق ز اول بود حدیث قدیمی

من طیب الشعاره

لعبه وردی تو یا که نخله طوری — باغ بهشتی تو یا که گلشن حوری

کس شمانه که از تو صبر نماید — شیفته این جمال مانده صبوری

هر که شد مبتلای چشم سیاهت — قدرت وصلت نبوده طاقت دوری

هر نظری تاب آفتاب ندارد — دیده خفاش را فکنده بکوری

مست نگاه دو چشم او به پرستت — زنده نشانده هزار نشئه سوری

بر رخ دلداریست باغ بهشتی — چون غم دلداریست هیچ سروری

هر که زکویت گذشت از پی مطلب — کار مه روزی نداشته بغیر عبوری

ضابطه

ضابطه تو فکنده صد رمیان نه — خیر میان تو هست خیر اموری

من غرایب الفکاره

نگاه نرگس مخمور تو ز تاب مستی — فکنده زاهد پیمانه سوق باده پرستی

چراز وعده وصلت تو نظار قاصد — کدام عهد تو بستی و عاقبت نشکستی

به دل زروز ازل نقش بسته مهر تو یا من — بغیر عشق و محبت غرض نبود ز هستی

بخ چو ماه تمامی ببرگی که چو سر — بجلوه حور بهشتی ببزمی که نشستی

کمر ز نخله طوری که زنجیر زنگی — فروغ وادی ایمن ز هر دل که گذشتی

تو رنگ لعب چنین جای روز زمینی — که قد سرو ببالا فکنده تربیتی

بجز بلا که درت صد رخنه نشاید — تملک عرب و تسلیم از بلای الستی

نه شیریع التعنج والدقل

ده مه رما سحر ای در همه جواب مامی — بر جان حسن و لاله کاش می جو دردامی

در که شستر دل زیبا وقت گشتن فادانه — گر گذشتی و گشتی بر دل آن مرو رامی

در خیال شب نشان روز روشن که بدید کیمیای — زلف و دیت بر غریبان هست شرح سیه شامی

بر روی چون زنم کاری ز نرگس مرهم یاری — انگبین جو شکرداری زبان لبان لعل فامی

مهر هسید دل کشیده چشم تو تیر و کمانی — خال تو هندوی زلف تو گشته دامی

غمزه است میکرو شار است شوخ است و دلبر است — برده عقل و دین بغارت بیچگی و ریحان خامی

هر کسی دارد نگاری مجتبی گلعذاری — صدر با شیره دلدار من نشانی دو نامی

من زاده منظومات

بجسم جدا جدا چون تو جان شیرینی — تر است هست که تو چشم فلک نبینی

ندارد چو تو مسیحا حیات عظم رمیمی — بغمزه نخورد ای غمزه سحر مبینی

ز حرف و لفظ همه غیر و لعل خود نبوشی — بلوح دیده و دل غیر نقش خویش نبینی

بنفشه لب و روی کاشته سنبل زلف — بچشم نرگس عجب گلستان رنگینی

گهی بلطف کنی قهر که بناز و عتاب — گهی به قتل من از کین کشنده چین جبینی

گهی ز ابروی و مژگان کشی تیر و کمان — گهی بگوشه چشم سیه بقصد کمینی

سیاه دیده بر پای تو خاتم چون — ز تست زینت خوبان که زیب روی زمینی

نوشته وصف لب صد هزار شده طرف ... — ز لعل لبش آب حیات در زلال آگینی

فی مدح مستی الباقی

ای پر نور وجه باقی — در آنکه بریده بخوم طاقی

بر دفتر صنع کلک قدرت — ننوشته چو صورت سیاقی

از زلف تو زینت عشاق — هستند مجازی و عراقی

از حسرت جسم نازنینت — الروح بلغ الی التراقی

ای قامت تو ز سرو کوتاه — لبهای تو لحاجت باقی

از گریه بی نهایت — صار الاماق کالسواقی

بر صدر زبوت ... — نه تاب بماند و نه طاقی

شیرین تر از آنی که بگویند تو جانی — در جسم جهان نیست چو تو روح روانی

با کیست که مر ریخته خون جانی — در گلشن عشاق نزادی تو امانی

از طره و خال تو گرفتند و دامی — ز ابروی و مژگان بکشی تیر و کمانی

چون لعل تو شیرین نبود هیچ بدیعی — چون لفظ تو خوشتر نبود هیچ بیانی

کم



گفتم دهنت نقطه موهوم ولیکن — با نقطه افتاد زبانم بزبانی

از روی تو خال نبود روی زمینی — مهر تو جاری نشود دور زمانی

از غمزه تو برشکند جادو بابل — وز عشوه تو محو شود صورت مانی

روی تو همه دم دیده من خار غایب — مهرت بدلم بوده نهانی و عیانی

بسیار کشیده است ز تو محنت جفا ها — صد حیف که نومیدم و با هیچ ندانی

فی الحب بن ... المطلوب

تعالی الله چه خوش زیبا نگاری — وحسن بالجمال جل باری

بجلوه روی تو نور علی نور — تجلی فی القلوب کان ساری

چو قدت نیست دلکش سرو بالا — چو خطت نیست خوشتر سبزه زاری

نباشد آهو حریت نافه چین — ندارد مثل رویت گل عذاری

بگوش زلف گفت آن خال هندو — چه خوش باشد رسد یاری بیاری

کمان ابروی چشم از تیر مژگان — نبی زد بر دل من زخم کاری

بهر ویرانه باشد خانه من — ودمع العین جاری صار جاری

حوز بر رهروان وادی عشق — بهر گامی هزاران نیش خاری

چو مجنون راه صحرا بر گرفتم — رخ لیلی چو شد اندر عماری

اگر روی تو ... دیده صد در — بامیدی رسد امید واری

تمت الرباعیات بخط ناظمه ... فقیر

و ما این ... الف ...

[illegible] ۱۲۵۰



